

حسین بن علی علیه السلام

را بہتر بشناسیم

محمد یزدی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حسین بن علی (ع) را بهتر بشناسیم

نویسنده:

محمد یزدی

ناشر چاپی:

اسوه

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	حسین بن علی (ع) را بهتر بشناسیم
۹	مشخصات کتاب
۹	تقدیم
۹	پیشگفتار
۱۵	بیانید حسین بن علی را بهتر بشناسیم
۱۵	اولین ولیعهد در اسلام
۱۶	پاسداران عدالت
۱۸	برنامه‌ی انسانها
۲۰	ولیعهد خلیفه می‌شود
۲۱	چرا حسین قیام کرد
۲۱	بررسی از یک پاسخ
۲۳	پاسخ پرسش چیست
۲۳	حسین و امت گنه‌کار جدش
۲۵	دلیل قیام حسین
۲۵	یک نکته
۲۶	تفاوت حکومت پدر و پسر
۲۹	قیام حسینی شروع می‌شود
۳۰	حسین تصمیم می‌گیرد
۳۲	حسین مدینه را ترک می‌گوید
۳۲	حسین وارد مکه می‌شود
۳۳	کوفه در فکر آزادی
۳۴	کوفه از حسین دعوت می‌کند

- ۳۴ هدف حسین و جواب دعوت
- ۳۵ یک آزمایش با انتخاب نماینده
- ۳۶ نماینده‌ی حسینی در کوفه
- ۳۶ دو نامه از کوفه
- ۳۶ اثر گزارش نماینده حسین از کوفه
- ۳۷ این دیگر چه سیاستی است
- ۳۷ حرکت نابهنگام
- ۳۸ انتخاب فرماندار و انقلاب کوفه
- ۴۰ نماینده یزید به کوفه می‌رود
- ۴۰ فرماندار، با نقشه شیطانی وارد کوفه می‌شود
- ۴۱ فرماندار تازه، حکومت کوفه را از گلوی حسین بازمی‌گیرد
- ۴۱ سازمان جاسوسی تشکیل می‌شود
- ۴۲ یک سیاست خشن
- ۴۳ موفقیت یک مأمور سازمان
- ۴۴ دو قربانی در راه آزادی
- ۴۵ یک شیطان در فرمانداری
- ۴۶ آخرین موج انقلاب کوفه
- ۴۸ فدایی سوم
- ۴۹ بزرگترین قیام علیه استبداد
- ۴۹ جواب‌های پراکنده
- ۵۰ یک جواب منطقی
- ۵۱ دعوت حسین از دوستان بصری
- ۵۱ یک خبر ناگوار
- ۵۲ آخرین منزل

۵۴	توقف برای همیشه
۵۴	وفاداری یاران
۵۴	آخرین نامه و اعدام نامه‌رسان
۵۵	برویم کوفه و برگردیم
۵۶	عشق و کوری
۵۸	برگردیم کربلا
۵۸	قیافه کربلا
۵۹	وه! چه شبی روشن و چه روزی تاریک
۶۰	دختر علی دنبال نقشه را اجرا می‌کند
۶۱	به همراهی زینب
۶۱	دختران علی کوفه را تکان دادند
۶۳	دومین فرصت
۶۴	اعتراف جنایتکار
۶۵	عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد
۶۵	شهامت یک نابینا
۶۶	شما ای خوانندگان
۶۷	کسب تکلیف و اجرای دستور
۶۷	مجلس شاهانه
۶۸	دختر علی مجلس شاهانه را تخسیر می‌کند
۷۰	قضاوت شما
۷۱	سیاست عوض می‌شود
۷۲	کاروان به مدینه باز می‌گردد
۷۳	شهر مدینه در سوگواری
۷۴	ره‌آورد قافله‌ی کربلا

- ۷۴ روشنفکران به حسین ایراد می‌گیرند
- ۷۵ جوابی روشن از روشنفکران
- ۷۵ مقدس منشها به حسین اشکال می‌کنند
- ۷۶ حسین به مقدسین جواب می‌گوید
- ۷۶ یک بحث کوتاه علمی
- ۷۸ چند شعر
- ۷۹ پاورقی
- ۸۵ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

حسین بن علی(ع) را بهتر بشناسیم

مشخصات کتاب

سرشناسه: یزدی، محمد، - ۱۳۱۰

عنوان و نام پدید آور: حسین بن علی(ع) را بهتر بشناسیم / به قلم محمد یزدی
مشخصات نشر: قم: سازمان اوقاف و امور خیریه، انتشارات اسوه، ۱۳۸۳.

مشخصات ظاهری: ص ۲۵۵

شابک: ۱۵۰۰۰ اریال

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع: حسین بن علی(ع)، امام سوم، ق ۶۱ - ۴

موضوع: واقعه کربلا، ق ۶۱

موضوع: حسین بن علی(ع)، امام سوم، ق ۶۱ - ۴. — سوگواریها — فلسفه

شناسه افزوده: سازمان اوقاف و امور خیریه. انتشارات اسوه

رده بندی کنگره: ۴۱/۷۵/BP۴۱/۷۵ ح ۵

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی: م ۸۳-۱۱۴۵

تقدیم

بسم الله الرحمن الرحيم السلام على سيد الشهداء ابى عبدالله الحسين، السلام على الذين بذلوا مهجهم دونه، السلام على الذين جاهدوا بانفسهم فى سبيل الله اجابه لندائه يوم عاشوراء «هل من ناصر»، سيما شهداء الثورة الاسلاميه فى ايران، لا سيما اثنين و سبعين شهيدا من اصحاب الامام و انصاره فى كربلاء طهران، و لا سيما سيدهم المظلوم. از آنجا که این اثر ناچیز (حسین بن علی را بهتر بشناسیم) در سالهای اول انقلاب اسلامی ایران بوجود آمد و برای رساندن ندای حضرت اباعبدالله علیه السلام را به گوش مسلمین و مبارزه با ستمگران و اطاعت از رهبر انقلاب امام خمینی دام ظلّه در حدود خود انجام وظیفه نموده و به نسبت جای خود را باز کرد. و در فراز و نشیب انقلاب چون برای اعدام رژیم آمده بود از اعدام نترسید و تسلیم تحریف نشد و کار خود را در شکلهای گوناگون و چاپهای مختلف و مخفی بکار خود ادامه داد تا توفیق دیدار زمان پیروزی انقلاب را یافت. [صفحه ۱۲] این اثر به پیشگاه مقدس حضرت اباعبدالله الحسين سيد شهداء تاريخ اسلام و شهداء انقلاب اسلامى ايران در مراحل مختلف و ۷۲ شهيد کربلايى تهران و مظلوم زمان تقدیم و برای استفاده عموم وقف شرعى شد و پس از اجرای صیغه وقف در اختیار سازمان اوقاف جمهوری اسلامی ایران قرار گرفت. قم - محمد یزدی ۱۵ - ۶۰ / ۴ / ۲۵ / رمضان / ۱۴۰۱ [صفحه ۱۳]

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم بنام خدای جهان آفرینسپاس بی پایان جهان آفرینی را سزاست، که هستی را پر از اسرار قرار داده، و محصول

آن را موجودی، اسرارآمیزتر، بنام انسان، و درود فراوان بر ستوده‌ترین فرزندان آدم، یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بشریت را به دنیای سعادت و روشنائی جاودانی رهبری فرمود، بویژه جانشینان دوازده گانه‌اش که هر یک به نوبه‌ی خود انسانیت را از پرتگاه‌های خطرناک نجات بخشیده‌اند، و باز بویژه فرزند برومندش حسین بن علی علیه‌السلام که مبارزه با ستمگران را به آخر رسانید و این جزوه به نامش بوجود آمده است. می‌دانید که امروز کارهای علمی و اجتماعی را از راه آزمایش و آمار شروع کرده و با نتیجه‌ی مستقیم آنها سر و کار دارند، به هر اندازه که نتیجه‌ی عملی آن روشنتر، و در تکامل و پیشرفت باشد، به همان اندازه ارزش کار روشنتر و ارجح آن بیشتر است. [صفحه ۱۴] اولین خاطره‌ای که از دوران کودکی از کارهای اجتماعی بیاد دارم صحنه‌هایی است که در مجالسی بنام روضه و یا تعزیه دیده‌ام و فکر می‌کنم که اکثر افراد این مملکت با این گونه صحنه‌ها در دوران کودکی روبرو شده‌اند، آن روز و در آن شرایط ما جز تماشا و سرگرمی چیز دیگری از این روضه‌ها و تعزیه‌ها نمی‌فهمیدیم، اما کم‌کم احساسات و عواطفمان بیدار، و گاهی سخت ناراحت شده گریه‌های تندی می‌کردیم. بعدها درباره‌ی گریه مطالبی شنیده و مدارکی دیده و از نظر دینی و بهداشتی بررسی نموده و از جانب موافق و مخالف مطالعاتی شده است. اما امروز می‌خواهیم یک اندازه بیشتری در این موضوع مهم اجتماعی که تقریباً دوره‌ی سال با آن سر و کار داشته و مخصوصاً دو ماه محرم و صفر، بررسی کنیم. می‌خواهیم بینیم اصولاً تشکیل این گونه مجالس و گفت و شنود این گونه مطالب به چه منظور و برای رسیدن به چه هدفی است؟ آیا اصلاً در این تظاهرات و دسته‌بندی‌ها و جلسات روضه هدفی وجود دارد؟ یا تنها عادتی است که مردم به آن خو گرفته‌اند. می‌خواهیم بینیم این هیاهو و سر و صدایی که در دو ماه محرم و صفر تقریباً در سراسر کشور ما بر پا می‌شود و حتی در جریان کارهای اجتماعی اثر می‌گذارد برای چه و به چه منظوری است؟ آیا این دسته‌بندیها و تظاهرات اجتماعی که در کوچه و خیابانهای تمام شهرستانها بویژه در پایتخت بچشم می‌خورد صرفاً یک عادت ساده‌ی [صفحه ۱۵] مذهبی است و یکی از مراسم تشریفات بی‌روح است یا مغز و جانی هم دارد؟ می‌خواهیم بدانیم این آقایانی که برای پیا داشتن اینگونه جلسات و یا دسته‌بندیها پولها خرج می‌کنند، و وقتها صرف، منظور و هدفشان چیست؟ می‌خواهیم بدانیم این آقایان محترمی که در این مجالس شرکت کرده و با سخنرانیها و یا نوحه‌سراییها، خود را خسته و آزرده می‌کنند چه می‌گویند؟ می‌خواهیم بدانیم روضه‌خوانها که در دوره‌ی سال بنظر ما کار و شغلشان روضه‌خوانی است، چه می‌گویند؟ آیا تنها یک کار ساده‌ی کم زحمت و پر درآمد، یا پر زحمت و کم درآمد است؟ یا حساب دیگری هم در کار هست؟ و بالاخره می‌خواهیم بدانیم این حسین بن علی علیه‌السلام که این همه آوازه‌ها از اوست، کیست؟ و در زندگی چه هدفی را تعقیب می‌کرده است؟ قرار شد کار را از راه آزمایش شروع کرده و با نتیجه‌ی آن آشنا شویم، ناچار باید با یک یک از افرادی که با این گونه جلسات و یا دسته‌بندیها سر و کار دارند، تماس گرفته و موضوع را مطرح کرد. چون هر مجلسی از سه رکن تشکیل می‌شود: ۱- مؤسس «بانی»، [صفحه ۱۶] ۲- اداره کننده «گوینده»، ۳- شرکت کنندگان «شنوندگان». ناچار اول سراغ بانیان این مجالس رفته، و از مراتب عالی‌های این مملکت که در کاخها تشکیل جلسه داده، تا روستاییان که در زاغه‌ها مجلس می‌گیرند یک یک بررسی کرده و نظریات آنها را پهلوی هم گذاشته و از راه آمار به نتیجه نزدیک می‌شویم. یکی از آقایان رتبه‌ی اول را فراخوانده می‌پرسیم: حضرت والا! شما برای چه مجلس روضه‌خوانی تشکیل می‌دهید؟ و مقصودتان از این تظاهرات پر سر و صدا چیست؟! می‌گوید: اینجا مملکت اسلامی است، اینجا کشور تشیع است، مردم این مملکت شیعی مذهب هستند، مذهب رسمی این آب و خاک مذهب جعفری است. در روزهایی که تقریباً تمام مردم این مملکت سوگوارند و جلساتی به نام روضه دارند، سزاوار است در دستگاه‌هایی هم که در رأس این مملکت قرار دارد، تظاهراتی باشد، و بالاخره همیشه سران هر آب و خاک و دولت هر مرز و بوم با ملت همدرد، و در عیش و شادی یا غم و اندوه شریکند. این خلاصه و روح جوابی است که از این آقایان می‌توان بدست آورد، البته با کمی اختلاف در الفاظ و عبارات که مربوط به اختلاف شخصیت‌هایی است که سر کارند. شما بهتر از من می‌دانید، موضوعاتی که در این گونه مجالس مطرح [صفحه ۱۷] می‌شود، در چه مرزهایی قرار دارد، و

اگر گوینده بحثی از زندگی حسین، افکار حسین، اخلاق حسین، و خلاصه روحیه و هدف مقدس حسین پیش بکشد، و مسئله را از گریه کردن بالا-تر بیاورد، ممکن است ناراحت شوند، و گاهی موجبات ناراحتی هم فراهم کنند. نتیجه: نود درصد تشریفات و ده درصد ابراز علاقه به حسین بن علی علیه‌السلام. از این طبقه گذشته سراغ اشراف و اعیان درجه یک می‌رویم، ما از وضع تشکیل مجلسشان بحثی نمی‌کنیم زیرا موضوع گفتگوی ما هدف این کار است، شما خود یک درجه پایین‌تر از جلسات کاخها، وضع مجلس را مجسم کنید! یکی از این آقایان را فراخوانده می‌پرسیم: حضرت آقا! جنابعالی به چه منظور روضه‌خوانی می‌کنید؟ و نظرتان از تشکیل این گونه جلسات چیست؟! وقتی خیلی احترام کنند، اگر ناراحت نشوند خواهند گفت: مگر ما مسلمان نیستیم؟ ما هم به حسین بن علی علاقه مندیم، ما هم مثل تمام مسلمانها و شیعیان حسین در ایام سوگواری، مجلس می‌گیریم تا به نوبه‌ی خود به مقام حضرتش ابراز علاقه کرده باشیم. اینجا دیگر مکتب تربیتی حسین و راه و رسم حضرتش در زندگی خیلی نباید بحثی کرد، زیرا زنان و مردان همه ناراحت می‌شوند و از گوینده اگر به زبان هم نیاورند، در دل گله خواهند کرد. [صفحه ۱۸] آقای گوینده و روضه‌خوان هم با نهایت استادی و مهارت باید مطالبی گیج و موضوعاتی درهم و برهم، یا فرازهایی از درویش و عرفا ببافد و اشعاری با لحنی جالب بخواند و کاری به این کارها نداشته باشد. نتیجه: هفتاد درصد جبر محیط و تناسب زندگی و سی درصد علاقه به حسین علیه‌السلام. از آقایان اشراف و مترفین بگذریم، و سراغ متمکین و ثروتمندان درجه بعد بیاییم. می‌پرسیم: جناب حاج آقا! سرکار برای چه مجلس روضه‌خوانی درست می‌کنید؟ و مقصودتان از تشکیل این محافل چیست؟! البته حاج آقا مطالبی ذکر می‌کنند، مبنی بر آنکه: شیعیان حسین علیه‌السلام همگی وظیفه دارند به یاد حضرتش جلساتی بر پا کنند، و امروز او را به این وسیله یاری کرده و حسین علیه‌السلام و مکتب حسین را معرفی نموده، و بالا-خره دین مقدس اسلام با همین مجالس، تشریح و ترویج می‌شود. اما روح مطلب از نظر شخص حاج آقا آن است که رفقا و همگانش روضه‌خوانی دارند، او هم باید داشته باشد، چنانچه اقران و رفقا رادیو دارند، تلویزیون دارند او هم باید داشته باشد، چنانچه همگانش باغ بیلاقی دارند، اتومبیل آخرین سیستم دارند او هم باید داشته باشد؛ و خیلی روی وضع مالیش نباید حساب کرد، همانطور هم رفقایش چنین و چنان روضه‌خوانی دارند، او هم باید داشته باشد. [صفحه ۱۹] البته در مجالس روضه این حاج آقاها نباید حرفی از دستورات اخلاقی زده! و سخنی از راه و رسم زندگی اسلامی به میان آورده، مخصوصا از احکام تجارت و داد و ستد نباید دم زد، نکند با وضع خانه و یا حجره و بازار آنها وفق ندهد! مخصوصا در میان احکام معاملات از مسئله ربا و رباخواری کوچکترین اسمی نباید برد، زیرا بازار امروز چنین و چنان ایجاب می‌کند. نتیجه: هفتاد درصد، وضع محیط و رفقا و یا جهات فامیلی، دلیل روضه خواندن حاج آقاها، و سی درصد علاقه به حسین علیه‌السلام. از این حاج آقاها هم بگذریم و به طبقه بعد مراجعه می‌کنیم: جناب آقا! شما دیگر چرا مجلس روضه‌خوانی بر پا می‌کنید؟ شما که وضع مالیتان خیلی خوب نیست، خدا از شما نخواست است، چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است، این مخارجی که برای روضه‌خوانی صرف می‌کنید، به درد زندگی خودتان بزنید! این طبقه، معمولا- جواب می‌گویند: موقوفاتی از پدران و اجداد ما، مانده که باید صرف روضه‌خوانی شود، و تولیتش امروز با ما است و از آن بودجه که اختصاص به این کار دارد، مجلس می‌گیریم. بدیهی است در مجالس روضه این طبقه از مردم، همه جور مطلبی می‌شود گفت جز موضوع وقف و احکام آن در اسلام، که بحث از تصرفات نامشروع، و کم و زیاد کردن برخلاف موازین، و گفتگو از زیانهای وقف خواری موجب ناراحتی آنان خواهد شد، نه تنها نباید [صفحه ۲۰] انتقاد کرد، بلکه تا اندازه‌ای هم باید تشکر و تقدیر نمود که به همین مقدار و در این شرایط حاضرند به مقررات وقف عمل کنند. نتیجه: هشتاد درصد بر گزار کردن فرمولی از مقررات وقف، و بیست درصد علاقه به مکتب واقعی حسین علیه‌السلام، حتی در اوقاف. از این طبقه که گذشتیم، بقیه اصناف مخصوصا روستایان، و با مجالس روضه هفتگی، زنانه یا مردانه، معمولا در پاسخ این پرسش که: برای چه روضه‌خوانی می‌کنید؟ می‌گویند: نذر کرده‌ایم تا مریضمان خوب شود، و یا گرفتاریها برطرف گردد، و اصولا روضه‌خوانی و مجلس توسل، مایه برکت زندگی ما و خانه ما خواهد بود؛ و به تعبیر بعضیها:

روضه و مجلس توسل را شگون زندگی می‌دانیم. البته معلوم است در این مجالس جای بحث و گفتگو نیست، فقط باید چند قطعه شعر یا نثر با لحنی که شنونده گریه کند خواند، تا به قول خودشان: استفاده‌ای برده باشند، گرچه به یاد ناراحتی‌ها و گرفتاریهای خویش بگریند، فقط باید مطالبی گفت که او بگرید، یا به قول اهل فن: مجلس بگیرد، و به قول بعضی از آنها: صدای گریه به قبر ابا عبدالله علیه السلام برسد. دیگر اینجا جای بحثهای تربیتی نیست، دیگر اینجا زمینه گفتن احکام و اخلاق اسلامی وجود ندارد، اینجا جای گفتگو و بحث نیست که: آخر هر کاری راهی دارد، و باید از راه خودش وارد شد تا به نتیجه رسید، توسلات در یک موقع مخصوص و شرایط معینی گفته شده است، اینجا [صفحه ۲۱] جای این حرفها نیست! اینجا جای شعر و صدای خوب و فوت و فن کار است! نتیجه: نود درصد برگزاری جلسه‌ای به نام توسلات، کورکورانه و گاهی نابجا؛ و ده درصد توسلات مشروع بدون ارتباط به بحثهای اساسی. این بود خلاصه‌ای از جوابهایی که بانیان مجالس روضه از عموم طبقات می‌گویند. البته در بین هر یک از این طبقات به کسانی هم برخورد می‌کنیم که کاملاً با مطالب آشنا بوده، و نتیجه اصلی را در نظر داشته و با تعبیرات گوناگون جوابهای اساسی می‌دهند. آنها می‌گویند: این مجالس، باقیمانده وسائل تبلیغاتی ما است، در سایه نور این محافل باید با اسلام و معارف اسلامی آشنا شد، به نام حسین علیه السلام باید دور هم جمع شده و از راه و رسم زندگی حسین علیه السلام و جد و پدر و مادر حسین اطلاعاتی پیدا کرد، ما این مجالس را به نام حسین علیه السلام می‌گیریم تا از مکتب تربیتی حضرتش استفاده کرده و روح گذشت و فداکاری او را در راه اسلام و قرآن آموخته و شیوه مبارزه با ستمگران را در راه حق و آزادی بیاموزیم و از این راه به خدا و کتاب خدا نزدیک شویم. صحیح است که این گونه جوابهای اساسی هم از پاره‌ای از مردم می‌شنویم، اما چنانچه می‌دانید آنها در اقلیت بسیار ناچیزی قرار گرفته، [صفحه ۲۲] و نسبتشان به جوابهایی که قبلاً گفته شد خیلی کم است. به تربیتی که گفته شد، از نظر بانیان مجالس روضه بطور هفتاد درصد از هدف اصلی منحرف و سی درصد با نتیجه آشنا هستند. حالا بیاییم سراغ مستمعین، و کسانی که برای استفاده در این جلسات شرکت می‌کنند، از آنها هم احوالی پرسیم، و آنچه را در دل دارند و کمتر به زبان می‌آورند بحساب آورده بحث کنیم. ما از شنوندگانی که در مجالس طبقه اول و دوم شرکت می‌کنند بحثی نمی‌کنیم، چون شما خود بهتر می‌دانید که آنان چرا به این محافل می‌روند، و به همان نسبت بانیان باید گفت: صدی نود (جبر محیط) که خلاصه جوابهای آنها است، ایشان را به این مجالس می‌برد، سیاست زندگی، محیط کار، محیط رفاقت، محیط فامیلی، محیط آشنایی و همسایگی، و امثال آن، عامل اصلی شرکت آنها است در جلسات روضه؛ البته صدی ده هم به خاطر علاقه به حسین علیه السلام، و استفاده کردن از مکتب تربیتی او، و آشنا شدن به معارف اسلامی، به این مجالس می‌روند. از مستمعین این دو طبقه که گذشتیم، من از بعضی جوابها که شنیده و صحنه‌ها که دیده‌ام چشم پوشیده، نمی‌گویم مثل بچه‌ها برای تماشا، وقت گذراندن، چایی خوردن، صحبت کردن با رفقا، و یا جهات دیگر به مجلس روضه می‌روند، بلکه برای احترام حسین بن علی علیه السلام، و ایام سوگواری و یا روضه همسایه، و یا حق رفاقت و خویشاوندی، و گاهی هم استفاده روحی و معنوی در این جلسات شرکت می‌کنند. [صفحه ۲۳]

اگر از این شنوندگان پرسیم: گوینده که بود؟ و چه گفت؟! باز صدی نود نمی‌توانند جواب بدهند، اگر خیلی مستمع و شنونده خوبی باشد می‌گوید: بسیار آخوند خوبی بود، منبر خوبی داشت، مطالب خوبی می‌گفت؛ چه می‌گفت؟! من نمی‌دانم، اما همینقدر می‌دانم که پر بود؛ بله، گاهی فقط یک تکه قصه یا فکاهی را می‌تواند از گوینده بازگو کند. این است وضع شنوندگان ما در جلسات طبقات دوم و سوم. اما مجلس روضه‌های هفتگی، زنانه یا مردانه، دیگر تکلیف شنونده کاملاً روشن است، مطلبی نیست که بشنود، و بحثی نبوده که استفاده کند، فقط اشعار و جملاتی که گریه آور بوده، او هم گریه کرده است و گاهی هم غش و ضعفی در اثر بیماریهای قلبی در کار بوده. این است خلاصه‌ای از وضع شنوندگان ما، البته شنوندگان روشن و بیدار و متوجه هم داریم، ولی خیلی کم و نسبتشان بسیار ناچیز است، و بطور متوسط صدی هشتاد شنوندگان را دسته اول تشکیل می‌دهند، و صدی بیست بلکه کمتر را هم دسته دوم. (این یک نکته را هم در پرانتز بگویم: اگر ما مجالس روضه را از نظر وضع شنوندگان دقیقاً آمارگیری

کنیم، خواهیم دید صدی هفتاد هشتاد را پیرمردان و پیرزنان و طبقات معمولی مردم تشکیل می‌دهند، اما طبقه جوان و تیپ تحصیل کرده، صدی سی بیشتر شرکت نمی‌کنند! دلیل آن چیست؟ و گناه با کیست؟ در این جزوه کم کم روشن می‌شود انشاءالله). حالا بیایم سراغ آقایان گویندگان، یا به قول شما منبریها، روضه‌خوانها، [صفحه ۲۴] از آنها پرسیم: آقای محترم! شما برای چه منبر می‌روید و روضه می‌خوانید؟ و گاهی داد و فریاد می‌کنید؟ و حتی برخلاف اصول بهداشتی به خودتان فشار می‌آورید؟ این قسمت را ناچاریم بطور خلاصه بحث کنیم. گویندگان، و اهل منبر، و یا روضه‌خوانهای ما دو دسته هستند، این تقسیم مربوط به تمام درجات آنها است، از سخنگوی درجه یک گرفته تا روضه‌خوانی که فقط در مجالس زنانه شرکت می‌کند: ۱- دسته اول: افرادی که ابتدا خویشان را تربیت کرده، و دارای روح تقوی و پاکدامنی بوده، و از روی وظیفه شرعی و دینی در مجالس شرکت کرده و به قدر و قدرت بخاطر احساس وظیفه، انجام تکلیف می‌کنند. این گوینده، یا منبری، یا روضه‌خوان، اگر در جلسات کاخها شرکت کند، یا در خانه اشراف، و یا حاج آقاها برود، تا برسد به مجالس وقفی و روضه‌های هفتگی زنانه یا مردانه، هر کجا به تناسب مجلس، احکام شرعی را گفته و معارف اسلامی را تشریح می‌کند، او می‌کوشد هدف مقدس حسینی را بیان کند، او سعی دارد مردم را مردم را به روح غرس حسین علیه‌السلام آشنا کند، او روی خوش آمد مردم و یا بانیان مجالس حساب نمی‌کند، او می‌خواهد وظیفه شرعی خود را انجام دهد، او خود را موظف می‌داند، خدا را هم روزی رسان، مردم خوششان بیاید یا نه، پول بیشتری به او بدهند یا نه، برای او این مطالب فرقی نمی‌کند. [صفحه ۲۵] این طبقه از آخوندهای گوینده، منبری، یا روضه‌خوان، همواره در یک حال ثابت بوده، و هر روز به رنگی نیستند، و کم و بیش آبرومندان زندگی می‌کنند، هر کس هر چه بگوید و هر انتظاری که داشته باشد، او خود را گوینده دینی می‌داند و خویشان را برای گفتن حقایق دینی آماده کرده است. اگر سخنرانی می‌کند، بر اساس مطالب دینی است؛ اگر خطابه می‌گوید و منبر طی می‌کند، بر اساس معارف اسلامی است؛ اگر مرثیه می‌خواند و یا می‌سراید، بر اساس موضوعات مسلم و صحیح شرعی است؛ و یک جا از حدود شرع عملاً تجاوز نمی‌کند، سیاستها، تهدیدها، تطمیعها، رفاقتها، و آشنائیها، معمولاً در روح این دسته اثر سوئی نمی‌گذارد. او همواره خدای جهان او را در نظر داشته و در محیطهای مساعد و نامساعد با محرومیتها روبرو بوده، و جدا باید گفت: یک عمر در راه خدا جهاد کرده، و چون شمع برای روشنی و راهنمایی دیگران می‌سوزد. آنچه گفتیم ادعا نیست، بلکه یک موضوع صددرصد تجربی و آزمایشی است که می‌توانیم یک یک روی افراد آن انگشت گذاشته و تاریخ زندگیشان را به شما نشان داده و وضع مادی و مالیشان را در دم رفتن برای شما بیان کنیم. ۲- دسته دوم: گویندگان، و منبریها، و روضه‌خوانهایی که قبلاً خود را تربیت نکرده، و از روح تقوی و فضیلت کمتر برخوردارند و ما از آنها [صفحه ۲۶] به آخوندهای خودرو تعبیر می‌کنیم، شرح این قسمت را ناچارم خیلی فشرده و خلاصه بگویم. این آخوندهای خودرو فقط به مقداری که لباس، و قیافه، و محیط، محدودشان کند خودداری می‌کنند و رونه روضه و منبر از نظر آنها دکان است و دکان درای. متأسفانه صدی نود از این دسته، مردمی بی‌سواد، جاهل، خودپسند، گرفتار رذائل اخلاقی، و گاهی بی‌پروای از همه چیز هستند [۱]. البته در بین آنها صدی ده هم می‌توان نشان داد که در عین بی‌سوادی و نادانی، و حساب مادی، تا اندازه‌ای از گفتن مطالب خطرناک و انجام دادن کارهای زشت خوددار بوده، و به قول معروف، نان بخور و نمیری از این راه پیدا می‌کنند. این هم حساب مختصری از گویندگان، منبریها و روضه‌خوانها. نتیجه: از نظر اثر نه تعداد، هشتاد درصد گویندگان، مجالس روضه به هدف اصلی آشنا بوده، و بیست درصد ناآشنا و معمولاً گیج و گم و نتیجه اصلی را اداره زندگی شخصی خود می‌دانند. بنابراین آنچه گفتیم با حساب دقیق، و به حکم آمار، مجالس روضه از نظر بانیان بطور متوسط هشتاد و هفت درصد، شنوندگان، هفتاد و پنج [صفحه ۲۷] درصد، و روضه‌خوانان بیست درصد، از هدف اصلی منحرف‌اند، و با غرض و نتیجه واقعی آشنایی ندارند. مگر هدف اصلی چیست که شما می‌گوئید منحرف؟! چرا به بانیان مجالس روضه، اهانت کرده، به مستمعین و گویندگان جسارت می‌کنید؟! شما نمی‌دانید، اگر همین مجالس روضه با همین وضعی که انتقاد می‌کنید نبود، چه می‌شد؟ وضع

معارف دینی مردم به کجا می‌رسید؟ شما نمی‌دانید، همین مقدار از معارف دینی هم که مردم دارند، در سایه همین مجالس روضه‌خوانی و نتیجه همین تعزیه‌داری و دسته‌بندیها است، شما نمی‌دانید که این تظاهرات در روح مردم چه آثاری می‌گذارد، و خلاصه، دین مردم در سایه همین مجالس، ترویج و تشریح می‌شود. بله، صحیح است، ما هم منکر نیستیم، ما به بانیان و گویندگان و شنوندگان اهانت و جسارت نکردیم، ما می‌گوییم این امر مهم دینی و اجتماعی باید اثر و ثمر بیشتری داشته باشد، ما می‌گوییم موضوعی که با همه مردم سر و کار داشته و به قول شما دین مردم بواسطه او تشریح و ترویج می‌شود نباید کمترین انحرافی در او دیده شود، تا چه رسد به انحرافات زیادی که به نسبت، کم کم اثر اصلی را تحت الشعاع قرار داده و طولی نمی‌کشد که به کلی جز تشریفات ساده و بی‌روح (که اجانب و استعمارگران می‌خواهند و با دست مرموزشان کار می‌کنند) چیز دیگری نمی‌ماند. ما می‌گوییم: منظور و هدف اصلی این جلسات، اسم و عنوان و شهرت نیست. [صفحه ۲۸] ما می‌گوییم: فلسفه شهادت حسین بن علی علیه‌السلام، دور هم جمع شدن، و گفتن و شنیدن، و باز همان راه و رسم را داشتن نیست. ما می‌گوییم: شهادت حسین بن علی برای گریه و زاری و جیغ و داد، و گاهی غش و ضعف نیست. ما منکر گریه نیستیم، ممکن است به بحث گریه و ثواب آن هم برسیم اما می‌دانیم که هدف اصلی و فلسفه شهادت و اسارت، گریه نیست. ما می‌گوییم: اگر کاخ نشینان راست می‌گویند که چون اینجا کشور اسلامی است، و به این دلیل که مردم این آب و خاک مسلمانند، باید روضه‌خوانی کنند، چرا اینجا فقط از نظر روضه‌خوانی کشور اسلامی است؟ و چرا مردم این آب و خاک فقط از نظر خواندن و روضه آمدن مسلمانند؟ ما می‌گوییم: به گفته سران مملکت چون دولت و ملت همیشه در غم و اندوه و عیش و شادی شریکند، باید روضه داشته باشند، چرا فقط در این نوع غم و اندوه‌ها و یا عیش و شادیها به وضعی که می‌دانید همدردی می‌کنند؟ ما می‌گوییم: اگر اعیان و اشراف این مملکت راست می‌گویند که چون مسلمانند و مثل همه مسلمانها باید جلسه سوگواری داشته باشند، چرا فقط در مسئله سوگواری مسلمان می‌شوند؟ ما می‌گوییم: اگر این حاج آقاها راست می‌گویند که چون به حسین بن علی علاقه دارند، و به قول بعضیشان: دین خدا باید به نام حسین زنده [صفحه ۲۹] بماند، چرا در کوچه و بازار و خیابان، و به هنگام داد و ستد، دین خدا را زنده نگه نمی‌دارند؟ و تنها با سر و صدا یاری حسین می‌کنند. ما می‌گوییم: روضه‌های هفتگی زنانه یا مردانه، اگر جدا برای توسل و ابراز علاقه به حسین علیه‌السلام و خاندان پیغمبر اکرم است، پس این صحنه‌هایی که گاه و بیگاه در گوشه و کنار دیده و شنیده‌ایم چیست؟ بالاخره ما با صدای بلند می‌گوییم: هدف اصلی از روضه و روضه‌خوانی، خود را مسلمان و علاقه‌مند نشان دادن تنها نیست، اسلام و علاقه به حسین علیه‌السلام باید در تمام صحنه‌های زندگی آدمی آشکار باشد. ما صریحا می‌گوییم: فلسفه شهادت حسین بن علی، تظاهر کردن موسس، و تملق گفتن گوینده، و تصفیه حساب کردن شنونده نیست. ما صریحا می‌گوییم: حسین بن علی برای گریه شهید نشده، و اهل و عیالش برای ناله و غش کردن زنان، به اسارت نرفته‌اند. ما می‌گوییم: مجلس روضه، مجلس تفریح و سرگرمی و وقت گذراندن نیست، مجلس روضه با شب نشینها فرق دارد. ما صریحا می‌گوییم: روضه‌خوانی دکان داری نیست، و شنوندگان مشتریان نیستند، و حسین بن علی برای زندگی شخصی زید و عمرو کشته نشده. [صفحه ۳۰] ما می‌گوییم: دسته‌بندیها و تعزیه‌ها، پرده‌ی سینما نبوده و تماشاگرانش، تماشاگران فیلمهای سینمایی نیستند. ما می‌گوییم: حسین بن علی را از این داستان، هدفی عالی و مقدس بوده، و موضوع، بزرگتر از آن است که معمولا می‌اندیشیم. ما می‌گوییم: شخصیت مقدس حسینی، به مراتب عالتر از این است که معمولا گفته می‌شود و توده‌ی مردم فکر می‌کنند، و بدون تردید هدفش از این جانبازی و فداکاری، موضوعی ارجمندتر و عالیقدرتر از اینها است که ما فکر می‌کنیم. ما می‌گوییم: این چنین نیست که حسین بن علی، سیدی بود ضعیف و ناتوان، دورش را گرفتند، و بالب تشنه سر از تنش جدا کردند و زن و بچه‌اش را به اسارت کشیدند، و ما به یاد ستمگریهایی که درباره او و زن و بچه‌اش روا داشتند فقط باید گریه کنیم. ما می‌گوییم: اسرای آل عصمت، زنان و بچه‌های ضعیف و بیچاره‌ای نبودند، که آنان را چون اسیران زنگ و روم به ذلت کشیده، و امروز زنان ما چون زنان کوفه، فقط به خاطر آنها باید بگریند. ما می‌گوییم: گویندگان،

و روضه‌خوانها باید حسین بن علی را بیشتر و بهتر معرفی کرده و هدف اصلی حضرتش را برای مردم تشریح کنند. ما می‌گوییم: شنودگان نباید برای بهره گرفتن از جلسات روضه فقط به چند قطره اشکی که ریخته‌اند قناعت کرده، بلکه به مسائل تربیتی هم باید توجه نموده و تکامل روحی و اخلاقی هم باید پیدا کرد. [صفحه ۳۱] خلاصه، ما می‌گوییم: بانیان، گویندگان، شنوندگان، همه و همه باید حسین بن علی را بهتر شناخته و به هدفش نزدیکتر شده و عملاً حضرتش را یاری کرده و جواب ندای غربتش را نه تنها در مجلس روضه، بلکه در خانه و کوچه و بازار و اداره، و کلیه شئون زندگی باید داد. حسینی که رقیب و طرفدارانش را می‌شناسد و از صبح زود دهم محرم سال شصت و یک هجری تا ظهر، آنها را کاملاً آزموده است، اگر طلب یاری و نصرت می‌کند و می‌گوید: «هل من ناصر ینصرنی و هل من معین ینعیننی و هل من ذاب ینذب عن حرم رسول الله»، از آن مردم کمک نخواسته و از طرفداران یزید نمی‌خواهد تا از حرم خدایی دفاع کنند، حضرتش این جمله را فرموده است تا امروز طرفدارانش از حرم خدا و نوامیس الهی، یعنی احکام و مقدسات اسلام دفاع کنند. بنابر آنچه تا اینجا گفته شد باید همگی حسین علیه‌السلام را بهتر بشناسیم.

بیانید حسین بن علی را بهتر بشناسیم

ما به سهم خود برای آنکه توانسته باشیم شخصیت حسین علیه‌السلام را بهتر معرفی کرده و هدف مقدسش را روشن تر نشان دهیم، به نوشتن این جملات دست زده، امید است مورد توجه حضرتش قرار گرفته و این خدمت ناچیز به درگاهش مقبول افتد. بطور کلی برای شناختن یک انسان یا یک ملت و اجتماع، مستقیماً [صفحه ۳۲] باید سراغ افکار و اخلاق و اعمال آن فرد یا اجتماع رفته و از راه گفتار و کردار و صحنه‌های زندگی آنان، وزنه و شخصیت آن فرد یا اجتماع را بدست آورد، زیرا شخصیت یک انسان یا یک ملت مساوی است با حاصل جمع افکار، گفتار، کردار، رفتار و عقاید آن فرد یا اجتماع. روی این حساب کلی و مسلم، برای شناختن شخصیت حسینی فقط باید سراغ افکار و روحیات و کارهای حضرتش رفته و از این راه به مقام و موقعیت حضرتش نزدیک شد. ما اینجا نمی‌خواهیم شرح حال و تاریخ زندگی حضرتش را نوشته، و بیوگرافی حسین بن علی را تشریح کنیم، زیرا در این موضوع کتابهای زیادی نوشته شده و تقریباً باید گفت: نقطه‌ی تاریک وجود ندارد. منظور ما اینجا آشنایی با شخصیت حسینی است از نظر حادثه‌ی کربلا و هدف مقدس وی و نتایجی که از این حادثه بدست آمده. ما اینجا دنبال تشخیص هدف اصلی حسین بن علی علیه‌السلام به راه افتاده تا ببینیم این همه جانبازی برای چه بوده؟ ابابکر (خلیفه‌ی اول)، یزید بن ابی‌سفیان را فرماندار شام قرار داد، و پس از او خلیفه‌ی دوم، برادرش معاویه را بجای او نصب کرد. معاویه، از اوائل خلافت عمر، والی و فرماندار شام شناخته شد، حکومت شام در طول بیست و دو سال و کسری تحت نظر معاویه به صورت ولایت و فرمانداری سپری گشت، گرچه در سالهای اخیر از وضع عثمان، سوء استفاده‌ها کرده و امارت اسلامی را به صورت سلطنت [صفحه ۳۳] تشریفاتی درآورد، تا پس از سرکار آمدن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که با آن جنگها و شیطنتها که تاریخ ضبط کرده است، مخصوصاً بعد از شهادت علی علیه‌السلام، فرمانداری خود را به صورت خلافت بی‌رقیب درآورد. معاویه، نزدیک پنجاه سال به رسم ولایت یا خلافت بر شام حکومت کرد. حکومت ریشه‌دار چهل و چند ساله‌ی شام با آن همه صفحات ننگین و سیاه در سالهای اخیر تصمیم سوئی گرفت.

اولین ولیعهد در اسلام

دربار خلافت شام ناظر بحث تازه‌ای شد، بحثی که برخلاف سیره خلفاء گذشته بوده، و در دوران حکومت اسلامی کاملاً تازگی داشت، بحثی که با هیچ یک از مقررات ولایت و خلافت تطبیق نمی‌کرد. موضوع تازه‌ای که طرح شده بود، تنها روی تمایلات شخصی معاویه تکیه داشت، و فقط به خاطر آنکه یزید فرزند یگانه و نورچشمی دربار خلافت بوده، این مسئله به وجود آمده بود، این بحث تازه را یکی از فرماندارانی که موقعیت خود را متزلزل دید برای تحکیم پست خود مطرح کرد [۲]. [صفحه ۳۵] این

بحث تازه مسئله‌ی ولیعهدی بود که پس از معاویه کار خلافت به عهده‌ی چه کسی باشد؟ معاویه نظر شخصی خود را که بخاطر علاقه به فرزندش ابراز شده بود، یک نظر حتمی‌الاجراء وانمود کرد. مسئله‌ی ولیعهدی با حسابهای ظاهری قوانین حکومت اسلامی وفق نمی‌داد، اما فقط به همین دلیل که آقای معاویه پسرش را دوست می‌دارد تصمیم گرفته است مقام ارجمند خلافت و حکومت اسلامی را به وی واگذارد. معاویه به کمک دستیارانش تصمیم گرفته است جوانی شرابخوار و خوشگذران را بر دوش مسلمین سوار کرده، وی را ولیعهد خود کند، حکومت شام می‌خواهد جوانی را که اکثر اوقات زندگی خود را در بیلافهای شام در کنار هنرمندان و ستاره‌های زیبایی با استفاده از پولهای بی‌حساب بیت‌المال می‌گذرانند، ولیعهد رسمی قرار داده، او را جانشین پیغمبر معرفی کند. [صفحه ۳۶] جوان منحرفی را به جای پیغمبر نشانیدن و یا زعامت و حکومت اجتماعی را به دست او سپردن، نه تنها با مقررات اسلامی تطبیق نکرده، اصولاً - با سیاستهای ملک داری و حفظ سلسله‌ی حکومت و امارت هم وفق نمی‌دهد. اما چون آقای معاویه خواسته است پسرش یزید حکومت کند باید این کار بشود، فقط به این دلیل که معاویه نورچشمی را دوست دارد باید این موضوع عملی گردد، اینجا دیگر بحثی از لیاقت و کفایت نیست، اینجا دیگر قدرت اداره کردن، و توافق مردم شرط نیست، تنها خواستن معاویه کافی است که موضوعی حساس و خطرناک را که بر دوش مسلمین بسیار سنگین و گران است عملی کنند. معاویه با آن که خود هم پیش‌بینی می‌کرد که ولیعهدی یزید برای مردم سنگین بوده، و ممکن است برای خاندان بنی‌امیه هم گران بوده، و برای اسلام و مسلمین هم ننگی به بار آید، در عین حال علاقه و محبتش به یزید، وادارش کرد تا این کار را عملی کند. او خود به پسرش می‌گفت: می‌ترسم آخرت خویش را بخاطر تو از دست بدهم؛ او خود می‌دانست و اطرافیان هم کم و بیش گوشزد کردند که ولیعهدی یزید با وضعی که دارد ممکن است موجبات انقراض حکومت بنی‌امیه را فراهم کند [۳]. [صفحه ۳۷] ولی با همه این حرفها خواستن معاویه کافی بود که یزید ولیعهد رسمی شناخته شود. [صفحه ۳۸] یزیدی که جز شعر و شراب چیزی نمی‌دانست، و جز می و معشوق به چیز دیگری علاقه نشان نمی‌داد، یزیدی که همه او را می‌شناختند و خوشگذرانها، و شرابخوارها، و عشقبازهای او در اطراف شام زبازند خاص و عام بود، باید ولیعهد گردد. بحث ولیعهدی یزید در دربار شام طرح شد و فقط به دلیل تمایل معاویه تصویب گردید و به تمام استانداران، و فرمانداران ابلاغ شد تا از مردم بیعت گرفته، و ملت مسلمان بدون چون و چرا ولیعهدی او را گردن نهند. آقایان حکام و فرمانداران هم موضوع را به اجرا گذارده و به هر قیمت بود از مردم بیعت گرفتند (نه آنکه مردم بیعت کردند). البته در گوشه و کنار مملکت هم با مشکلات و مخالفت‌هایی روبرو شده اما با همان سیاستها و شیطنتهایی که مخصوص معاویه بود، تقریباً موضوع را صددرصد عملی کردند، و حتی در بعضی نقاط که مشکلات بیشتری وجود داشت، با مسافرت‌هایی که بعناوین گوناگون انجام شد، شخص معاویه شرکت می‌کرد و مشکلات را ماهرانه از نزدیک حل می‌نمود و به هر قیمت بود هدف خود را به چنگ آورد. از جمله در مدینه که یک شهر صددرصد مذهبی بوده و بسیاری از صحابه و تابعین [۴] در آن زندگی می‌کرده، و در کنار قبر مقدس رسول [صفحه ۳۹] اکرم می‌زیستند، با مشکلات بیشتری روبرو شده، و تقریباً فرماندار مدینه عجز و ناتوانی خود را اعلام کرده، و اشکال اساسی کار را گوشزد نموده که در این شهر با وجود رجال و شخصیت‌های درجه یک مذهبی از عهده من ساخته نیست که از مردم رأی و امضا گرفته، بیعت کنند تا یزید شرابخوار و منحرف، پس از معاویه خلیفه و جانشین پیغمبر باشد. صحیح است که معاویه با سیاستهای مخصوص به خود همه مشکلات را حل کرده، و حتی در مدینه هم از مردم بیعت گرفته شد، اما باز مردان آزادمنش و شجاعانی بودند که به هیچ قیمت خویشان را نفروخته، و روح آزادی خود را همه جا نگهداشتند. رجال و شخصیت‌هایی بودند که از دربار شام و قدرت مادی او نترسیده، و از تبلیغات و جار و جنجال، پروا نداشته و از قیافه‌های حق به جانبی نهراسیده و هرگز حق را پنهان نمی‌کردند، گرچه به قیمت جانشان تمام می‌شد [۵].

همواره در میان بشر افرادی بوده‌اند که زرق و برقهای کاخها در چشمشان ناچیز بوده و از ارتش و اسلحه نهراسیده، و برای زنده نگه داشتن حق و حقیقت پرچم آزادی به دست گرفته، و تا میدانهای خونبار، و [صفحه ۴۰] چوبه‌های دار، به عشق آزادی و حقیقت آزادی و حقیقت می‌دویدند، این رادمردان که برای کوتاه کردن دست ستمگران، و واژگون ساختن کاخ فرعونیان، و به خاک انداختن جباران قیام کرده و مبارزه می‌کردند، از هیچ چیز پروا نداشته، و به هیچ قیمت تسلیم نشده، و ارزش آزادی را از جان و مال و عرض خود بیشتر می‌دانستند. مبارزین راه حق و آزادی، طرفداران حکومت حق و عدالت، پاسداران نوامیس مقدس بشری که همواره با ستمگران خونخوار و فرمانروایان جبار در جنگ و ستیز بودند، به هیچ قیمت از پا نیفتاده و تا پای جان خود و عزیزانشان برای پیا داشتن عدالت، فداکاری می‌کردند. صحیح است که این پاسداران عدالت، و طرفداران حقیقت را مشکلاتی فراوان پیش آمده، و رنج و محنتهایی طاقت فرسا در کار بوده، اما با استقامت و پشتکار، چنان تخت و تاج ستمگران را واژگون ساخته و پشتشان به خاک انداخته که دیگر قدرت بپا خواستن ندارند. همین مردم آزادمنش، و طرفدار عدالت، در آن شرایط خطرناک، و با آن محیط خفقان، و آن فشار سرنیزه شام که تا حلقوم مردم فرورفته بود، از موافقت با معاویه، و تسلیم شدن در برابر یک نظریه غلط خودداری کرده، و با آن همه نقشه‌هایی که معاویه کشیده بود، از رأی و امضاء سرباز زده، برای ولیعهدی یزید بیعت نکردند. البته فشار محیط، و تندى خفقان، از شمار این آزادمنشان کاسته، و مردم انگشت شماری بودند که برخلاف جبر محیط، از حقیقت، [صفحه ۴۱] طرفداری کرده، و پرچم آزادی را به حرکت درآوردند، در رأس این مخالفین، رهبر آزادی و مجسمه تقوی و فضیلت حسین بن علی قرار داشت، که آشکارا با نهایت ایمان و بی‌پروایی اشتباهات هیئت حاکمه شام را گوشزد کرده و با تخطئه نظریه معاویه، از بیعت و موافقت خودداری کرد. تعقیب حسین بن علی با آن روح شهامت و فداکاری که در او سراغ داشتند، به صلاح ملک و مملکت نبوده، و معاویه بهتر از هر کس، آزادمنشی حسین را می‌شناخت. معاویه در دوران حکومت و خلافت خود بارها قیافه جدی حسین را در حمایت و طرفداری از حقیقت و آزادی دیده بود. او می‌دانست که اصرار و تعقیب، نه تنها حسین را تسلیم نمی‌کند، بلکه میدان مخالفین را باز کرده و صحنه‌های سنگین و خونباری به چشم می‌خورد. معاویه خود دیده بود که حسین در جنگهای گذشته، فرمانده باکفایت و لایقی بوده، و در میدان رزم، شجاع بی‌نظیری است [۶]. معاویه دیده بود که حسین بن علی با رگهای پر، و چهره برافروخته، بدون پروا از شام و لشکریان شام تصمیم گرفت وی را در مسجد کوفه از [صفحه ۴۲] منبر به زیر کشیده و در برابر مردم مغزش را بکوبد [۷]. معاویه بهتر از هر کس می‌دانست که حسین در مهد آزادی تربیت شده، و در دامن مادری چون زهرا علیهاالسلام، و کنار پدری چون علی رشد کرده، و محبوبیت اجتماعی او را نمی‌شود از نظر دور داشت. معاویه به خوبی می‌دانست که از چه راهی می‌شود محیط را بر حسین تاریک کرده، و حضرتش را از روی حسابهای عقلانی به سکوت واداشت. معاویه می‌دانست که سکوت حسین برای او بسیار پرارزش بوده، گرچه بیعت نکرده و موافقت نکند. ولیعهدی یزید، یک موضوع صددرصد رسمی و قطعی شناخته شده، و در سراسر کشور از نظر ظاهر مخالفی جز سه نفر وجود نداشت که حساس تر از همه، حسین بن علی علیه‌السلام بود. وجود این مخالفین خیلی اهمیت نداشته، چون پر و بالشان قطع شده، کسی با آنها همراهی نمی‌کرد. محیط چنان وحشتناک و خفقان آور شده که فکر قیام و مبارزه در مغز کسی راه پیدا نمی‌کرد تا چه رسد عمل، صحیح است که حسین مخالف است اما در حال حاضر شرائط عمومی محیط که به دست هیئت [صفحه ۴۳] حاکمه شام بوجود آمده، چنان ایجاب می‌کند که سکوت کرده و در انتظار فرصت، سرگرم زندگی شخصی و تربیت اطرافیانش باشد. معاویه به پسرش یزید گفت: پسر جان! شتر مست و سرکش خلافت را رام کرده، مهارش به دست تو دادم، مراقب باش مهار از دستت نگیرد. معاویه به رنگ محیط زندگی خود مثل می‌زند، یعنی پسر جان حکومت بر یک ملت، کار ساده‌ای نیست، بویژه اگر ملتی چون اعراب متعصب و سرسخت باشند، که روانشناسی کاملی لازم است تا هر کس را به ترتیبی رام و آرام کنی. من در طول زندگی با سیاستهای گوناگون (یا به فرموده‌ی امام صادق علیه‌السلام: شیطنتها) مملکت را در اختیار آورده، و امروز به نام یک خلیفه زندگی

می‌کنم. من در سایه پنجاه سال زندگی و سیاست به این موقعیت و مقام رسیده‌ام. امروز در سراسر مملکت از نظر ظاهر مخالفی وجود ندارد، این دو سه نفر مخالف هم خیلی مهم نیستند آنچه پیش از همه قابل توجه است شخصیت مقدس حسینی است. وضع تربیتی حسین علیه‌السلام را من بهتر از هر کس می‌دانم، او مردی نیست که با دنیا و شئون دنیا بشود تسلیمش کرد، او در خانه‌ی علی و در کنار پدری چون ابوتراب بزرگ شده است، برنامه‌ی حکومت ابوتراب مکتب تربیتی اوست، او در برابر حق از همه چیز خود می‌گذرد، او برای [صفحه ۴۴] عدالت، و پیا داشتن روح اسلام از هیچ چیز پروا نداشته و تا پای جان ایستادگی کرده، و به میدانهای خونبار هم خواهد آمد. یزید! حسین مردی نیست که بشود با او پنجه نرم کرده ستیزگی نمود، اگر با او برابری کردی و کم کم محیط مساعدی به دستش آمد، طولی نمی‌کشد که خطر بزرگ شده و برای ریاستت در دسری خواهد شد. فرزندم! با حسین باید کج‌دار و مریز رفتار کرد، هرگز او را الزام نکن، اگر او به سکوت خویش ادامه داد برای تو بسیار پرارزش است، سکوت حسینی برای تو، به قیمت حکومت بر یک مملکت وسیع اسلامی ارزش دارد. یزید! از حسین احترام کن، و همواره وضع محیط را چنان نگه دار که شرائط قیام و مبارزه به دستش نیفتاده و فکر مقاومت در مغزش راه نیابد. و بطور خلاصه، پسرم یزید! برابری با حسین مسئله‌ای است خطرناک، و سکوت او موضوعی است پرارزش، احترامش کن و محیط را آرام نگه دار، نکنند او را تعقیب کنی، تعقیب حسین صد درصد به ضرر دستگاه حکومت تو است. اگر حسین به میدان آمد در هر صورت شکست با تو است، فتح کنی یا شکست! [۸] . [صفحه ۴۵] این بود خلاصه‌ای از آنچه معاویه به زبان خود پس از ولیعهدی پسرش بدو گفت. آخرین عمل مثبت معاویه در دوران ولایت و خلافتش پایان یافت، یزید ولیعهد رسمی مملکت اسلامی شناخته شد، و کرات و افلاک برای رسیدن به یک حادثه‌ی خطرناک و یک صفحه‌ی حساس از تاریخ اسلام و یک صفحه‌ی حساس از تاریخ اسلام و بشر، بگردش خود ادامه داده، رو به سنه‌ی شصت و یک هجری به سرعت پیش می‌رفت.

برنامه‌ی انسانها

انسانهای حقیقی، آدمیان آسمانی، زمینیان ملکوتی، یعنی پیغمبران و جانشینان معصومشان، و همین طور دانشمندان و فلاسفه، مردان بزرگ، و تربیت شدگان مکتبهای آسمانی، همواره در میان اجتماعات بشری زندگی کرده، و اوضاع عمومی مردم را زیر نظر گرفته و هدفی را که زندگی مردم به او منتهی می‌شود، مطالعه می‌کنند. این آسمانیان همیشه زندگی زمینیان را زیر نظر داشته و می‌سنجند که مردم چه می‌کنند و کجا می‌روند! [صفحه ۴۶] اگر اجتماع راه انسانها را در پیش دارد، کمک کرده و به قدر قدرت راهنمایی نموده و با مساعدت شرائط، تا آنجا که می‌توانند دست افتادگان گرفته، پا به پایشان تا سر منزل سعادت راه می‌آیند. و همینطور اگر اجتماع راه گم کرده و از جاده‌ی انسانها منحرف شده، بیراهه به دنبال شهوات و تمایلات رفته و با خواهی حیوانی زندگی کرده، از در خونریزی و ستمگری درآمده، سخت ناراحت شده، از اوضاع اجتماع رنج می‌برند، و تا آنجا که شرایط اجازه داده، برای دستگیری و راهنمایی از پند و اندرز دریغ نداشته، اجتماع و سران آنها را موعظه و نصیحت می‌کنند، و گاه گاهی که خطر سقوط نزدیک شده، نیستی بشریت را تهدید می‌کند، به میدان آمده و با فداکاری و از خود گذشتگی او را نجات داده و خون خویش را به پای سعادتش می‌ریزند. انبیاء و فرستادگان الهی همواره راهنمای بشر بوده و در مواقع حساس و خطرناک که بشریت رو به سقوط می‌رفته است طلوع کرده، و با مبارزات سنگین، دستگاه‌های جبار و حکومتهای خونخوار را واژگون کرده، بشریت را از یوغ آنان نجات بخشیده‌اند. بساط خدایی نمود و فرعونها را ابراهیم و موسی‌ها در هم فروریخته و کاخ ستمگریشان را واژگون کرده‌اند. نجات بخش جهان، پیغمبر خاتم، بشر بت پرست و مادی و منحرف را که در شرف سقوط بود، دست گیری کرده، و با تعلیمات ملکوتی، و آسمانی خود از خطر نیستی نجاتش بخشید. [صفحه ۴۷] پس از انبیاء جانشینانشان به پیروی از مکتب آنان در راه رشد و پیشرفت بشر رنج برده، و برای سعادتش، فعالیتها داشته و با ستمگران و جباران مبارزه می‌کرده‌اند. پس از آنان رجال

بزرگ، و فلاسفه، و دانشمندان دستگیر بشر بوده، راهنمائیش می نمودند [۹]. افلاطون حکیم در میدانهای عمومی شهر آتن می ایستاده، و مردم را نصیحت می کرده و همواره بشریت را به مدینه‌ی فاضله دعوت می نمود. بزرگ حکیم یونانی برای تعلیم احترام قانون، جام زهر را به دست خویش سر می کشید تا به اجتماع بگوید: ای بشر! به قانون احترام کن تا زندگی آبرومندانه‌ای داشته باشی، قانون شکنی گناهی است بزرگ و نابخشودنی. سقراط، و ارسطوها در دوران زندگی افتخار آمیز خود همواره بشر را موعظه کرده، از طریق گفتن و نوشتن دستش را گرفته، از خطر سقوط [صفحه ۴۸] آگاهش می ساختند. دانشمندان بزرگ، با استبدادها و ستمگریهای قرون وسطی، سخت مبارزه کرده، تا آنجا که کلیساهای منحرف و دنیاپرست را به باد انتقاد گرفته، در برابر فشارهای ناجوانمردانه‌ی آنها ایستادگی نموده، تا پای زندان و اعدام رفتند [۱۰]. انبیاء و پیغمبران، اولیاء و جانشینان آنها، فلاسفه و دانشمندان، اگر در شرائط سخت و خطرناک قرار می گرفتند، و مبارزات خود را با محاسبات دقیق بی نتیجه می دیدند، در گوشه‌ای نشسته و به حال اجتماع غم و اندوه داشته و در انتظار فرصت، دقیقه شماری می کردند. پروردگارا! چرا باید این انسانها دسته دسته راه جهنم و بدبختی را پیش بگیرند؟! خداوند! این جوانان بی گناه، و این دوشیزگان معصوم چه گناهی کرده که گرفتار این محیط جبار شده، تا جبر محیط دسته دسته رو به فساد اخلاق و شهوات و منکراتشان بکشد؟! بار الها! این چه اوضاعی است که مردمی ستمگر و خونخوار بر دوش اجتماع سوار و تا آنجا که می توانند چهار اسبه ساخته، زندگی و سعادت اجتماع را لگدکوب می کنند؟! جهان آفرینا! می شود روزی فرارسد این بشر بیچاره از چنگال [صفحه ۴۹] ستمگران نجات یابد؟! این است برنامه‌ی انسانهایی حقیقی در محیطهای مساعد و نامساعد: ۱- پیغمبر اسلام صحنه‌های وحشیانه‌ی زندگی دنیای روز خود را مطالعه می کرد، و به حال آنان اندوهناک شده، رنج می برد، در بیابانها که تنها می شد سر به آسمان بلند می کرد، و با مطالعه در اوضاع جهان با خدای جهان آفرین گفتگو می کرد: پروردگارا! این بشریت گمراه کجا، می رود؟ کی می شود از بیراهه و انحراف برگردد؟! ای خدای جهان! کی می شود این بشر از پرستش این و آن صرف نظر کرده، راه بندگی و اطاعت پیش گرفته، به سعادت و کامیابی برسد؟! محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم، رنجها برده، خون دلها خورد تا روزی که شرایط ایجاب کرده، دست غیبی مأموریت بزرگی به حضرتش داده، بشریت را نجات بخشید. ۲- امیرالمؤمنین علی علیه السلام پس از وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چون خود را در برابر عمل انجام شده دیده و به خاطر مصالح عالیله اسلام درباره‌ی حق شخصی خود سکوت کرده، هر وقت سخن از انحرافات دستگاه به عرض حضرتش می رسید سخت ناراحت می شد و گاه گاهی به حال اسلام و مسلمین گریه می کرد. پروردگارا! چه می شود که مردمی جاهل و نادان، افرادی که ساده ترین مسائل قضائی اسلام را نمی دانند بر مسندها تکیه زده، امور اسلام و مسلمین را به دست گرفته اند. [صفحه ۵۰] این چه روزگاری است که وابستگان به دستگاه اسلامی برای تصفیه خورده حسابهای گذشته به نام ارتداد، جان و مال مردمی را به خاک و خون کشیده، ناموس اسلامی را مورد تجاوز قرار داده و سران حکومت، موضوع را با نهایت خونسردی تلقی کرده و احکام اسلام را تعطیل می کنند؟! [۱۱]. خداوند! چه دنیایی است که مردمی بر دوش اجتماع سوار شده و بستگان خود را بدون لیاقت و کفایت بر اوضاع اسلام و مسلمین مسلط کرده، و تمام حقوق و شئون مردم را به نام اسلام پایمال کرده و از شکایات آنان کوچکترین احترامی نمی شود [۱۲]. علی علیه السلام بیست و پنج سال با دستگاها کج دار و مریز رفتار کرده، و همه جا دلسوز و مهربان بوده، از پند و اندرز دریغ نداشته، به نفع دنیای اسلام فعالیتها داشت؛ تا روزگاری که رسماً سر کار آمد و به مقدار زیادی برنامه‌ی حکومت اسلامی را روشن کرده، و نشان داد که میان [صفحه ۵۱] رهبران آسمانی، و حکومت جباران و پادشاهان ستمگر چه فرقی است، تا عاقبت به دست شقی ترین مردم به شهادت رسید. ۳- امام مجتبی پس از پدرش علی علیهما السلام روی کار آمد و مردم کوفه به او دست موافقت داده و با آن جریانهایی که تاریخ ضبط کرده است، با معویه روبرو شده و حضرتش را به آرامش و گوشه نشینی وادار کردند. گو اینکه حضرتش گوشه‌ای نشسته، اما به حال مسلمین رنج برده از اوضاع سخت متأثر بود. پروردگارا! چه دنیایی است که مردم، حکومت جبار و ستمگری چون معاویه را

پذیرفته، با آن همه انحرافات دینی که در گفتار و رفتار خود نشان داده [۱۳]، خلیفه‌المسلمینش می‌دانند؟! خداوند! چه اوضاعی است که معاویه، جانشین پیغمبر اسلام شناخته شده، و بهترین صحابه‌ی او علی ابن ابی طالب را مورد سب و لعن قرار داده بالای مأذنه‌ها به زشتی یادش می‌کنند؟! بارها! می‌رسد روزی که مردم بیدار شده، دست ستمگران کوتاه گشته، حکومت عادلانه اسلامی آشکار گردد؟! ۴- حسین بن علی علیه‌السلام از دوران زندگی جدش رسول خدا تا [صفحه ۵۲] امروز تمام صحنه‌هایی را که از نزدیک دیده روی آنها مطالعه کرده، دقیقاً می‌سنجید، روحیه‌ی مردم را در برابر دستگاهها و چگونگی تبلیغات را کاملاً مطالعه می‌کرد، تاریخ زندگی پدرش علی و مادر و برادرش سرمشق بزرگی بود برای مردم شناسی. او بهتر از هر کس می‌داند که سیاستها، افکار پاک و روشن مردم را چگونه آلوده کرده و سطح فرهنگ توده را پایین آورده، قدرت استقلال، و قضاوت به حق را از آنان گرفته، و کار خویش را انجام می‌دهند. او بهتر از هر کس می‌داند که معاویه در طول زندگی شصت ساله‌ی خود چه سیاستها و شیطنتهایی را تعقیب کرده تا توانسته است زمام مسلمین را به دست گرفته و نقشه‌های خائنانه‌ی خود را تعقیب کند. او بهتر از هر کس می‌داند که در این شرائط اگر قیام کرده، و مشغول مبارزه گردد نه تنها نتیجه‌ای نگرفته، بلکه صددرصد نتیجه به عکس خواهد بود. طرفداران معاویه، عمروعاص‌هایی هستند که با میان کشیدن کاغذ و جلد قرآن، مردم را فریب داده، و علی را به عقب نشینی مجبور کردند. دستگاه تبلیغاتی حکومت خائنانه‌ی معاویه آنقدر فکر و فرهنگ مردم را استعمار کرده که مسلمانها به نام عبادت، بزرگ صحابه‌ی پیغمبر را آشکارا بد گفته، به زشتی یادش می‌کنند. تبلیغات استعمارگرانه‌ی معاویه آنقدر مردم را در جهل و نادانی نگه داشته [صفحه ۵۳] که در شهادت، فرق میان شتر نر و ماده را نمی‌گذارند [۱۴]. با حکومتی که به رهبری عوام فریبی چون معاویه و طرفدارانی چون عمرو بن عاص‌ها بر اجتماعی آنقدر جاهل و نادان اداره می‌شود، چگونه ممکن است مبارزه کرد؟! اگر حسین بخواهد با این دستگاه بجنگد، حتی مقدسین با او همراه نخواهند شد، اگر حسین بخواهد دست به مبارزه بزند همین حاج آقاها هم خواهند گفت: چرا آرامش مملکت را به هم می‌زنی، بگذار مردم به آرامی سرگرم زندگی باشند و باز خون و خونریزی تکرار نشود. تا حسین بخواهد به مردم بفهماند که راه و رسم دربار خلافت معاویه، جامعه اسلامی را رو به انحطاط و نیستی برده و خطر سنگینی اسلام و اسلامیت را تهدید می‌کند، مردم نادان حضرتش را چون مجتبی و علی [صفحه ۵۴] مرتضی علیهماالسلام در فشار قرار داده، نتیجه به عکس خواهد شد. حسین بن علی علیه‌السلام خوب می‌داند که در این شرایط و با این وضع اگر مبارزه را شروع کند، کمتر کسی با او همراه خواهد شد، عوام فریبهای معاویه و سیاستهای شیطانیش کاملاً محیط را خاموش و آرام کرده، و هر کس را به راهی رام نموده و با زور و زر که مشکل گشای مردم دنیا است کار خود را استوار ساخته است. حسین بن علی با محاسبه دقیق ریاضی، سکوت و کناره‌گیری را در دوران معاویه اصلح دیده، و پس از برادر تتمه حکومت وی را در مدینه به آرامی گذراند. پیمان صلح میان امام مجتبی و معاویه با درگذشت حضرت از اعتبار افتاد و دیگر پیمانی نیست تا بگویم حسین به احترام او سکوت کرد، جز این نیست که مصالح عمومی ایجاب کرده، قیام و مبارزه را در آن شرایط بی‌نتیجه می‌دید.

ولیعهد خلیفه می‌شود

معاویه از دنیا رفت، یزید سر کار آمد، یزید آن جوان منحرف، آن شرابخوار و قماربازی که همه، کارهای او را می‌دانستند، به حکم ولیعهدی که قبلاً تثبیت شده بود به جای پدر نشست، خود را خلیفه‌المسلمین خواند. مبارزه حسینی شروع شده؛ روز اول سلطنت یزید را می‌توانیم روز [صفحه ۵۵] شروع مبارزه حسینی بدانیم. با سر کار آمدن یزید و اعلام برنامه حکومتش تمام اوضاع و شرایط تغییر کرده، مقدمات مخالفت عمیق و عاقلانه حسینی جلو آمد. پیش از گفتگو و بحث از چگونگی این مبارزه پرسشی پیش می‌آید که ناچاریم درباره آن تا اندازه بررسی کنیم.

چرا حسین قیام کرد

معمولا وقتی انسان با واقعه‌ای روبرو شده از خود می‌پرسد: چرا و برای چه باید چنین باشد؟ اگر علت و عامل موضوع روشن بود، و جواب این سوال درونی داده شد، باطن آدمی آرام شده دنبال بررسی اصل جریان می‌رود؛ اما اگر وضع علت و دلیل پیدایش آن روشن نباشد قبلا سراغ آن رفته و برای پیدا کردنش به جستجو می‌پردازد. به همین دلیل بحث در علل پیدایش واقعه طف و حادثه کربلا- بر باقی بحثها پیشی داشته، و قبلا انسان از خود می‌پرسد: چه چیز این فاجعه را به وجود آورده؟ و برای چه حسین در برابر یزید قیام کرده، تا این صحنه بوجود آمد؟ چرا حسین بن علی علیه‌السلام زندگی آرام و بی سر و صدای خود را بهم زده و با حکومت وقت به جنگ و ستیزه برخاسته، و این همه گرفتاریها برای خود و دستگاه به وجود آورد؟ هدف حسینی از این قیام و مبارزه چه بود و برای رسیدن به آن شروع [صفحه ۵۶] به مبارزه کرد؟ چه بود آنچه خاطر مبارکش را آزوده و فکر و مغزش را مشغول داشته و آرامش درونیش بهم زده تا دست از تمام حسابهای ظاهری کشیده و رسم مبارزه با قدرت وقت بپا خاست؟ و بالاخره محرک اصلی، و عامل اساسی قیام و مبارزه حسینی چیست؟ البته در پاسخ این پرسش مطالب مختلفی گفته می‌شود، و هر کسی به رنگ فکر خود جریان را تفسیر کرده و با عقاید و افکارش تطبیق می‌دهد، اما در میان همه آنها فقط یک موضوع است که بیشتر سزاوار بررسی بوده و برای روشن شدن افکار طبقه جوان ناچاریم درباره آن کمی گفتگو کنیم.

بررسی از یک پاسخ

می‌گویند: حسین بن علی چون پسر زبیر، هوای ریاست به سر داشته و برای رسیدن به حکومت و امارت قیام کرده، طبق شرایط و مقتضیات زور دست به یک سلسله فعالیتها زده و به تدریج در طول چهار ماه، طرفدارانی دور او جمع شده و کم کم حکومت وقت احساس خطر کرده، طبعا در مقام جلوگیری برآمد، و با استفاده از همان شرایط و مقتضیات، پیش دستی کرده، او را در محاصره و فشار قرار داده، و در اثر مقاومت حسین، ناچار او را کوبیده، و طرفدارانش را به شهادت و اسارت کشید. [صفحه ۵۷] سرکوبی کردن یک حکومت موجود از رقیب و مخالف، موضوعی است طبیعی و عادی، و در این جریانها بالاخره یکی غالب و دیگری مغلوب می‌گردد. بدیهی است در این حادثه، سیاست حکومت وقت قوی تر بوده، و توانسته است بر حسین فائق آید و بر اوضاع مسلط شود. روشن است که در این گیر و دارها عملیاتی انجام می‌شود که طرفداران رقیب، نامش را ظلم و ستمگری گذاشته، و قدرت وقت به منظور حفظ موقعیت خود و نگهداری مملکت، عدل کاملش می‌داند. یزید، وقتی خبردار شد که حسین با حکومتش مخالف بوده و به تدریج دست به اقداماتی زده که مخالفین نیرو گرفته و ممکن است در دوسری برایش درست شود، فرماندار لایقی را انتخاب، و به نقطه مربوط مأمور، و دستور اکید برای جلوگیری و سرکوبی رقیب صادر می‌کند. ابن زیاد هم دستور خاموش کردن فتنه و جلوگیری از اقدامات حسینی را داشت، با سیاستهای متناسب روز، سر راه بر او گرفته، و آب به رویش بسته، و او را کشته، و زن و بچه‌اش را دستگیر و به مرکز فرستاده تا درباره آنها تصمیم گرفته شود. روی این حساب، کشته شدن حسین یک موضوع عادی بوده، و دستگیری بازماندگان و طرفدارانش طبیعی است، و از این قبیل جنگ و جدالها در تاریخ زندگی بشر فراوان، و در تاریخ اسلام هم بی نظیر نیست. البته دنبال این تفسیر، حرفهای دیگری هم اضافه می‌کنند مبنی بر اینکه [صفحه ۵۸] دست سیاست موضوع را بزرگ کرده و سر و صدایی به نام روضه و تعزیه و داد و فریادها راه انداخته است. آیا راستی حسین بن علی برای حکومت و خلافت قیام کرد؟ آیا او به امارت و خلافت طمع داشت؟ و برای دست یافتن به آن به مبارزه پرداخت؟ آیا موضوع اختلاف میان حسین بن علی و یزید بن معاویه تنها مسئله‌ی مادی بوده، و صرفا به حساب زندگی مادی و ریاست جنگیدند؟ یا مطلب غیر از این حرفها است؟! این پرسشی است که بعد از شنیدن یا خواندن این گونه تفسیرها درباره‌ی فاجعه‌ی کربلا برای هر کس پیش می‌آید، و

حتما باید پاسخ اساسی و قانع کننده داد. آیا راستی دست سیاست، این واقعه را بزرگ کرده و رنگ و آب امروزی را به او داده، و دست سیاست هم رنگ و آب او را خواهد گرفت، یا خیر؟ سیاستها هرگز نمی‌توانند یک فاجعه را این قدر بزرگ کرده و تا این اندازه پیرایه به آن ببندند! این سوالی است که جواب کامل لازم دارد: آیا واقعا حادثه‌ی لطف و فاجعه‌ی کربلا همانند حوادث فراوانی است که در تاریخ زندگی بشر یا اسلام بوجود آمده، و با آنها خیلی تفاوت نمی‌کند؟ یا آنکه این فاجعه یک امتیاز منحصر به فرد داشته و به خاطر آن این اندازه اهمیت پیدا کرده است؟ [صفحه ۵۹] این پرسشی است که باید جواب گفت. جواب این پرسشها بدون تردید منفی است! اگر ما زندگی حسین بن علی و روش حضرتش را در این مبارزه مطالعه کرده، و با روش سیاست طلبان و حکومت خواهان دنیاپرست مقایسه کنیم، کمترین شباهتی نداشته و با هیچ حسابی تطبیق نمی‌کند. اگر راستی حسین بن علی برای ریاست دست به مبارزه زده، کاملا اشتباه کرده، راه غلطی را پیش گرفته است! کسانی که دارای وزنه‌های اجتماعی هستند، اگر میل ریاست و حکومت داشته، و بخواهند پست حساسی به دست بیاورند فقط یک راه دارد، و آن کنار آمدن با قدرت موجود و چشم‌پوشی از لغزشها و خرابکاریهای دولت وقت است؛ تا کسی از حکومت و دولت وقت تملق نگفته و با او کنار نیاید نمی‌تواند در دستگاهها راهی پیدا کرده، تا کم کم به درجات بالاتری رسیده، و یک روز به کرسی حکومت تکیه زند. کسانی هم که از طریق خروج بر قدرت وقت، و کودتا کردن پیش می‌روند، ناچارند در درجه‌ی اول ابراز ملایمت کرده تا به مراکز حساس نزدیک شده و از راه مخصوصی وارد کار شوند. شخصیت حسینی، به شهادت تاریخ چنان بود که اگر اوائل کار با این دستگاه موافقت می‌کرد، نه تنها او را نمی‌کشتند، بلکه حاضر بودند به رسم حق السکوت، پست و مقامی هم در اختیارش بگذارند. حسین بن علی علیه‌السلام چه از راه تصاعد رتبه، و چه از طریق کودتا، [صفحه ۶۰] اگر طالب ریاست و حکومت بود باید کنار آید، با دستگاه موافقت کند، نه آنکه حتی یک روز هم روی خوش نشان ندهد. نه تنها روی خوش نشان نداد، بلکه در دوران حکومت معاویه، آن مرد عوام فریب و دیکتاتور هم کنار نیامد، و پیشنهادهای وی را حتی در مسائل حساس رد می‌کرد. گرچه حضرتش در دوران معاویه چنانچه گفته شد سکوت کرده بود، اما کسی که فرضا ریاست طلب بود، حکومت خواه است، باید پیش بیاید، نزدیک شود و از نقشه‌های روز استفاده کند، نه آنکه در عین کنار بودن، مخالفت کرده، خواسته‌های دستگاه را به باد انتقاد بگیرد! کسانی که اهل ریاست بوده و برای حکومت چند روزه‌ی دنیا وارد میدان مبارزه می‌شوند، وقتی احساس خطر قطعی کرده، و دیدند رقیب قوی‌تر بوده و نزدیک است بر آنها مسلط شود، تغییر روحیه داده، سبک فکرشان عوض شده، راه رفته را برمی‌گردند تا شرایط بهتری آماده شده، از راه دیگری وارد شوند. حسین بن علی هر چه بیشتر احساس خطر می‌کرد پا بر جاتر شده، در اراده و تصمیم خود محکم‌تر می‌شد، هر چه رفقا و دوستان اعلان خطر کردند، بستگان و نزدیکان جریان را به عرض رساندند، کمترین اثری نبخشیده و هدف را تعقیب می‌فرمود. اگر تا پیش از انقلاب کوفه، با حسابهای ظاهری امید موفقیت و پیروزی بود، پس از اطلاع یافتن از شهادت مسلم دیگر زمینه‌ای برای [صفحه ۶۱] پیروزی نبود، و تعقیب کردن راه کوفه با حساب ریاست خواهی تطبیق نمی‌کند؛ و به همین دلیل آن همه تذکرات پی‌درپی دوستان را نادیده گرفته، و حسابی را که در آینده تشریح خواهد شد تعقیب می‌فرمود. اگر حسین بن علی با فکر ریاست طلبی و حکومت مادی و ظاهری دنیا پیش می‌رفت، و باز احتمال انقلاب تازه‌ای در کوفه می‌دید که بعد از شهادت مسلم هم به نفع او اوضاع برگردد، دیگر روز هشتم و نهم محرم تمام این احتمالات کنار رفته و مقاومت در برابر قدرت یزید به هیچ وجه معنی نداشت. اگر محرک اصلی حسین بن علی علیه‌السلام، موضوع حکومت خواهی بود، ماندن در کربلا و سرسختی نشان دادن در برابر این همه پیشنهادهای گوناگون چه معنی می‌دهد؟ بشارت دادن به شهادت و کشته شدن برای خود و اصحابش چه معنی دارد؟! اگر همراهان حسینی برای زندگی بهتر دنیا و رسیدن به حکومت آمده بودند، چرا در شب عاشورا همانند دیگران، حسین را نگذاشتند و نگذاشتند، بلکه پایدار و ثابت قدم مانده و با آنکه مرگ را به چشم خود می‌دیدند، و برای فرار آنها کوچکترین اشکالی وجود نداشت، چرا و برای چه ماندند؟! از همه این حرفها گذشته وضع تربیتی حسین و خانوادگی او با تفسیری که ذکر شد

تطبیق نمی‌کند. حسینی که در کنار علی و دامن زهرا علیهما السلام تربیت شده و مدتی [صفحه ۶۲] زمان جدش رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرده و در سایه‌ی مکتب حضرتش بوده، و بطور کلی، خاندانش مردمی بودند که با ریاست طلبی و حکومت خواهی‌های مادی سخت مخالف بوده و برای رشد و هدایت بشر آن همه فعالیتها داشته‌اند، چگونه برای حکومت دنیا مبارزه می‌کنند؟! و به طور خلاصه: نه وضع فامیلی حسین، نه بیوگرافی زندگی او، و نه روش حضرتش، در جریان واقعه‌ی کربلا هیچ یک با این تفسیر تطبیق نکرده، و نمی‌شود گفت حضرتش برای رسیدن به خلافت و سلطنت وارد این مبارزه شده، و بدون تردید محرک اصلی و عامل اساسی قیام حسینی عشق به خلافت و علاقه به حکومت نبوده، و این همه گذشت و فداکاری را با این تفسیر ساده‌ی مادی نمی‌توان تعبیر کرد.

پاسخ پرشی چیست

بنابر آنچه گفته شد پس پاسخ پرشش گذشته چیست؟ چرا حسین قیام کرد؟ حسینی که می‌داند و می‌بیند اوضاع حساس و خطرناک است، برای چه وارد مبارزه می‌شود؟ چرا به راهنمایی‌ها، و تذکرات دوستان دور و نزدیکش احترام نمی‌کند؟ چرا هر کس به حضرتش می‌گوید: این قیام عاقبت خوبی ندارد، جان شما و همراهانتان را در خطر شدیدی می‌بینیم؛ اصلاً اعتنا نکرده، گویا هدف بزرگی را که هیچ کس تشخیص نمی‌دهد تعقیب می‌کند! [صفحه ۶۳] چرا خود حضرت جواب این سؤال را مستقیم نداده! و در جواب اشخاصی که درباره این سفر و خطرات آن، پرسشها و یا پیشنهادهایی می‌کنند، مطالب گوناگون و گاهی غیر قانع کننده می‌فرماید؟ به یکی می‌گوید: فکر می‌کنم و بعدا خبرش را به شما خواهم داد؛ به یکی می‌فرماید: خواب دیده‌ام، جدم به من فرموده است: باید بروی عراق که خدا خواسته است تو را کشته، و زن و بچه‌ات را اسیر بیند! ای عجب! خوابی که در اسلام آن قدرها ارزش ندارد، آن هم برای موضوعی اینقدر حساس که پای جمعی در میان است، حسین بن علی بر آن تکیه می‌کند؟! ای شگفتا! خدایی که نمی‌خواهد کمترین ستمی بر کسی بشود، چگونه روا دارد کسانی مثل حسین و یارانش کشته شده، و زن و بچه‌شان به اسارت بروند؟! این جوابهای پراکنده و غیر قانع کننده، دلیل آن است که جواب اصلی برای آنها قابل هضم نبوده و نمی‌توانستند موضوع را به خوبی درک کنند و به اندازه فهم آنها پاسخ گفته شده، زیرا جواب اصلی را در لابه‌لای کلمات حضرت در جریان این ملاقاتها و گفتگوها می‌بینیم. پیش از آنکه به جواب اصلی، و محرک روحی، و عامل اساسی این قیام که از گوشه و کنار کلمات حضرتش به دست می‌آید برسیم، یک پاسخ دیگر را که به این پرسش داده شده و درست نقطه مقابل پاسخ اولی قرار دارد باید بررسی کرد. [صفحه ۶۴]

حسین و امت گنه‌کار جدش

می‌گویند: حسین بن علی علیه السلام برای امت گنه‌کار جدش کشته شده، او خود را به شهادت، و زن و و بچه‌اش را به اسارت کشید تا پیروان جدش آمرزیده شده، خداوند از سر تقصیر و گناهانشان درگذرد. او کشته شد تا امت گنه‌کار جدش بتواند به بهشت بروند. می‌گویند: حسین بن علی در آخرین لحظات زندگی فرموده است: خداوند! من به عهد خودم وفا کردم، تو هم به عهد خود وفا کن، من عهد کرده بودم، اصحاب و یاران بدهم، دادم، فرزند و برادر بدهم، دادم، زن و بچه بدهم، دادم، تو هم عهد کردی از سر تقصیر امت گنه‌کار جدم درگذری! می‌گویند: حسین بن علی علیه السلام کشته شد تا دوستانش قطره اشکی بریزند، و برات آزادی از آتش را گرفته یکسر به بهشت بروند. می‌گویند: اگر کسی در عزای حضرتش گریه کند، یا به مقدار بال مگسی مژه چشمش تر شود، خداوند از تمام گناهانش درگذرد، گرچه به مقدار ریگ بیابانها و برگ درختان باشد. می‌گویند: حسین بن علی علیه السلام شفیع روز قیامت بوده، شهادتش موجب نجات و آمرزش گناهان است. می‌گویند: [صفحه ۶۵] ای شیعه تو را چه غم ز

طوفان گناه جایی که سفینه النجاء است حسین [۱۵]. خوشبختانه جواب این حرفهای بی‌اساس، کاملاً روشن و احتیاجی به شرح و بسط ندارد. اگر راستی حسین بن علی برای گناه کاران کشته شده است، آن هم با این توسعه که به مقدار بال مگسی مژه چشم تر شود، تمام گناهان آمرزیده گردد! نعوذ بالله، حضرتش وسیله پشت گرمی گناه کاران بوده و روحا از گناه و معصیت ترویج شده است، گناهی که هر چه زیاد باشد با یک قطره اشک آمرزیده می‌شود، ارتکابش سهل است. من فکر می‌کنم، این موضوع از چیزهایی است که دست سیاست برای رسیدن به هدف خود درست کرده تا مردم هدف اصلی حسین را گم کرده، و افکار حسینی به مغز خود راه نداده، اسباب زحمت ستمگران نشوند. در آخرین لحظات زندگی حسین علیه‌السلام کی در کنارش بود جز [صفحه ۶۶] شمر که گفتگوی حضرتش را درباره این پیمان و عهد بشنود. آیا شمر این جملات را برای ما نقل کرده؟ یا دستی که شمرها را درست کرده، روی کار می‌آوردند؟! این چه حرفی است که می‌شود با گریه بر حسین برات آزادی از آتش گرفته یکسر و بدون حساب وارد بهشت شد؟! جهان آفرینش سر تا سرش حساب است، حسابی چنان دقیق و حساس که مثقال و ذره آن گم نمی‌شود، چگونه کوهی را به گاهی می‌بخشند، و مردمی بدون حساب به بهشت می‌برند؟! [۱۶] یک عمر انحراف، یک عمر مردم آزاری، حق مردم خوردن، مال مردم بردن، و همه جور گناه و معصیت مرتکب شدن، و بعد قطره اشکی ریختن و حساب همه را تصفیه کردن، با هیچ حسابی وفق نمی‌دهد!! مگر اسلام مسیحیت است که مردم را تعمیم کنند، و با یک سلسله مطالب خرافی و بی‌اساس، تمام لغزشها و خرابکاری‌های آنان را ببخشند؟! مگر آیین مقدس اسلام اسلام همچون مسیحیت امروز با این در و دکانها زندگی می‌کند که افرادی با انجام دادن کارهای خرافی سخت‌ترین گناه را ببخشند، و در برابر مبلغی ناچیز بزرگترین جنایتکار را به بهشت بفرستند؟! در اسلام، راه بهشت و سعادت دقیق و حساس و روشن است، از طریق [صفحه ۶۷] گریه و زاری و جیغ و داد به سعادت جاودان نمی‌توان رسید. در اسلام، توبه هر گفتن «استغفر الله» نیست، امور مالی با «استغفر الله» درست نمی‌شود، مال وقف خوردن، حق مردم بردن، برای دیگران پرونده ساختن، با کلمه استغفار جبران نمی‌گردد؟! امور عبادی هم با «استغفر الله» اصلاح نمی‌شود، قضای نمازها را باید خواند، روزه‌ها را باید گرفت، عمل حج باید انجام داد، حقوق واجب الهی را باید پرداخت، تا حسین و گریه بر حسین ثمری ببخشد. و بالاخره این حرف مسخره چیست که مردم را سرگرم کرده‌اند و می‌گویند: با گریه، همه گناهان آمرزیده می‌شود، و حسین برای گریه کشته شد؟! ثوابهایی که برای گریه بر حسین و یارانش در روایات معتبره ذکر شده، نه تعمیم و توبه مردم است بلکه برای ترویج و تشویق جلسات حسینی، و فراموش نشدن این فاجعه اسف‌انگیز و آموزنده است تا در سایه آن به هدفهای عالی و مقدس حسینی آشنا شده، روح اسلام تشریح و ترویج گردد. و اما روایاتی که با اصول اعتقادی اسلام و امور کلی عقلی تطبیق نمی‌کند، همچون روایات دیگر جاها، اگر معتبر باشد حتماً باید توجیه و تأویل گردد. و بطور خلاصه این جواب، نارسا و غیر قابل قبول است که حسین برای گریه کردن و بهشتی شدن مردم کشته شده، یعنی محرک و عامل [صفحه ۶۸] حضرتش بر این قیام و مبارزه، ایجاد این جلسات بوده که جز گریه و زاری چیز دیگری در او نیست، و بهشتی شدن گناه کاران از این راه! صحیح است که حضرتش برای امت پیغمبر شهید شده، درست است که حسین بن علی برای بهشتی شدن مردم قیام کرده، اما نه از راه گریه و زاری. صحیح است که حسین بن علی شفیع روز قیامت است، اما نه برای کسانی که فقط گریه کرده یا آتشی برای مجلس عزای حسین افروخته و سیگاری روشن کرده‌اند [۱۷]. صحیح است که حسین بن علی سفینه النجاء است، نه تنها حسین بلکه خاندان پیغمبر همگی کشتی نجات هستند [۱۸]، اما نه برای کسانی که چون پسر نوح، یک عمر نافرمانی کرده و فقط به اسم شیعه حسینی و پسر نوح بودن انتظار نجات دارند. حسین بن علی کشته شد، تا راه بهشت را به مردم بیاموزد، حضرتش کشته شده تا راه سعادت را به مردم یاد بدهد، حسین بن علی با یزید و یزیدیان، یعنی با جهنمیان می‌جنگید، حسی بن علی با کارهای یزید که کار جهنمیان می‌جنگید، حسین بن علی با کارهای یزید که کار جهنمیان بود مخالف بود، حضرتش کشته شد تا شرابخواری، قمار [صفحه ۶۹] بازی، انحرافات جنسی، مال مردم خوری، مردم آزاری، ستمگریها، حیف و میل‌های بی‌حساب بیت‌المال مسلمین از بین برود.

دلیل قیام حسین

البته در پاسخ پرسش گذشته مطالب دیگری هم گفته شده که قابل ذکر و بحث نیست، و باید جواب اصلی و اساسی را بیان کرده، محرک و عامل واقعی قیام و مبارزه حسینی را تشریح نمود. اوضاع عمومی اسلام و مسلمین از نظر مردان حق، و انسانهای کامل، سخت ناراحت کننده بود، هیئت حاکمه اسلامی بدترین وضع را به خود گرفته، وقیح ترین کارها را انجام می داد، رئیس این هیئت حاکمه، یعنی خلیفه وقت، زشت خوترین مردم بود، یک انسان منحرف، یک جوان قمارباز و شرابخوار، یک آدم بی بند و بار و صد در صد اهل دنیا و خوشگذرانهای دنیا، در رأس این هیئت قرار گرفته و خود را خلیفه المسلمین می دانست! یک مغز الکلی که از نظر افکار نسبت به اسلام و مقدسات اسلامی کمترین عقیده‌ای نداشت، و بطور کلی اسلام و خلافت اسلامی را سلطنت و حکومت مادی می دانست، روی کار آمده بود. این انسان منحرف. این مغز الکلی که می گوید: لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل [۱۹]. [صفحه ۷۰] رهبر مسلمین شناخته شده. آدمی که پیغمبر اسلام را قبول ندارد، به جای حضرتش تکیه زده، عوام فریبهای پدر را تعقیب می کرد. زندگی انسانی مردم در شرف سقوط بود، فکر و فرهنگ کاملاً تضعیف شده، استقلال و شخصیت از افراد گرفته شده است، هر کس در هر نقطه‌ای بود، سخت کوبیده شده، سرجنابانی وجود نداشت، یک محیط رعب و خفقان، یک محیط دهشت و وحشت به وجود آمده بود. انسانهای خطرناک و مادی، به فرمان مرکز در تمام استانها و شهرستانها بر اوضاع مسلط، و بر دوش مسلمین سوار. معمولاً وابستگان به دستگاه، همفکر و همخو و همخلق با یزید بودند. در این شرایط، حسین و امثال حسین می توانند آرام بنشینند؟! بنشینند و ببینند که اسلام با آن همه رنج و محتها، با آن همه خون دلها که در راه نشر و ترویجش خورده شده، به دست یک انسان منحرف راه سقوط را طی می کند، و به دنبال آن هزاران افراد بشر از نسل حاضر و آینده گمراه و بدبخت شوند؟! غیر ممکن است سکوت، خاموشی در این شرایط از نظر حسین و حسین منشها جنایت است. اگر دیدی که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشینی گناه است [صفحه ۷۱]

یک نکته

صحیح است که یزید بیش از خلافت هم دارای این انحرافات بوده، می و معشوقش ترک نمی شد و شرابش تازگی نداشت، اما یک نکته حساس اینجاست که اکثر داد و فریادها مربوط به همین یک نکته است، محرک اصلی حسین بن علی همین یک موضوع است، عامل اساسی قیام و مبارزه‌ی حسینی همینجا است، و دلیل کامل پیدایش صحنه‌ی کربلا در همین یک موضوع نهفته است، و آن یک نقطه، ارزش قانون و حفظ قانونیت مقررات اسلامی است. چه بسیار فرق است میان گنهکاری که گناه می کند اما می گوید: قبول دارم که عمل من گناه و انحراف است، می گوید: تمایلات نفسانی بر من مسلط شده و قضا مساعدت کرده و اکنون گرفتار شده‌ام؛ با گنهکاری که مرتکب خلاف می شود، اما می گوید: این حرفها چیست؟ گناه یعنی چه! خلاف چه معنی دارد؟ نه تنها می گوید گناه یعنی چه، بلکه می گوید: آنچه من می کنم ثواب است و قانونی که عمل مرا گناه می داند کهنه و قدیمی و غلط است، نه تنها عمل من ثواب بلکه نزدیکترین راه و مهم ترین وسیله به سعادت و خوشبختی است. یزید اگر آن روز شراب می خورد، قمار می کرد، انحرافات جنسی داشت، بیت المال را بی حساب حیف و میل می نمود، به نام یک مسلمان عادی بود که به دستگاه معاویه بستگی دارد، به نام نور چشمی معاویه بود [صفحه ۷۲] که از دربار پدر حداکثر سوء استفاده می کرد؛ یعنی از نظر مردم کارهای او کارهای خلافی شناخته می شد و احترام قوانین از نظر قانونی محفوظ بود [۲۰]. اما امروز به نام یک خلیفه می خواهد همان کارها را داشته باشد، به نام جانشین پیغمبر، و رهبر مسلمین می خواهد سفره‌ی شراب پهن کند، با دوستانش جلسه‌ی قمار داشته باشد، آنهم در دربار خلافت. اگر شخص اول مملکت اسلامی به نام خلیفه و رهبر مسلمین، آشکارا به مقدسات اسلامی پشت پا بزند، تکلیف

دیگران روشن است، اگر یزید در دربار، این صحنه‌ها را به وجود بیاورد، تکلیف استانداریها و فرمانداریها معلوم است. آنگ سران مملکت دارای این زشت کاریها باشند! تکلیف مردم چیست؟. و بالأخره، اگر این کارها به این صورت انجام شود و مدتی بر آن بگذرد و مخالفتی نشود، کم کم ارزش قانونی پیدا کرده، و مقدسات اسلامی دنبال خواسته‌های سران حکومت یکی پس از دیگری از بین رفته، کردار و رفتار آنها به نام اسلام و قوانین اسلامی جانشین می‌گردد و نتیجه به فرموده‌ی حضرتش: «فعلی الاسلام السلام» اگر چنین است دیگر [صفحه ۷۳] فاتحه‌ی اسلام را باید خواند. مگر اسلام، مسیحیت است که برای تصحیح کارهای سران مملکت و جلب رضایت آنان، در کتابهای آسمانی دست برده، قوانین الهی را زیر و رو کنند. آن مسیحیت و رهبران منحرف او بودند که برای زندگی چند روزه‌ی دنیا و جلب زر و زور در دربارها بدون پروا شرابخواری و عشق بازی و امثال آن را به انبیاء و پیغمبران خدا نسبت دادند تا کارهای سلاطین و پادشاهان زمان خود را تصحیح کرده، آنها را با داشتن این انحرافات پایبند به دین نشان دهند. عمل یک خلیفه و وابستگان به دستگاه خلافت، از نظر مردم یک عمل صحیح اسلامی شناخته می‌شود، وقتی مردم به پیروی از سران مملکت، و سران مملکت به پیروی از یزید، مرتکب این گونه انحرافات قطعی بشوند، و بخواهند با نوامیس مسلم الهی یعنی با احکام قطعی اسلام به این ترتیب بازی کنند، اسلام و نوامیس اسلامی کجا می‌رود؟! جز راه سقوط راه دیگری هم دارد؟ جز رو به نیستی، به راه دیگری هم می‌تواند برود؟! در این شرایط حسین و امثال حسین می‌توانند بنشینند؟ بنشینند و ببینند اسلام و مسلمین راه سقوط را طی می‌کنند؟! نعوذ بالله! چاره‌ای نیست جز قیام، راهی نیست جز شروع به مبارزه. این است رمز و راز قیام حسینی و بس، حسین بن علی علیه‌السلام قیام [صفحه ۷۴] کرد تا اسلام و مسلمین را از سقوط نجات بخشد، حضرتش مبارزه کرد تا قوانین اسلامی مصون و محفوظ بماند، حسین بن علی علیه‌السلام قیام کرد تا نگویند شرابخواری و قمار بازی در اسلام جایز است، تا نگویند انحرافات جنس در اسلام اشکالی ندارد بدین دلیل که خلیفه‌ی وقت انجام می‌داد و هیچکس مخالفت نکرد. حسین بن علی علیه‌السلام قیام کرد تا هر روز یک رهبری نخواهد طبق تمایلات خود با مقررات اسلامی بازی کرده، دین خدا را زیر و رو کند. حسین بن علی قیام کرد تا به دنیا بگوید: کسانی که به قوانین اسلامی پایبند نیستند حق حکومت بر جامعه‌ی اسلامی ندارند. حسین بن علی قیام کرد تا به دنیا بگوید: یک رهبر اسلامی، یک خلیفه و پیشوا، یک انسانی که خود را زعیم و حاکم مسلمین می‌داند، صد درصد باید به احکام و مقدسات اسلامی پایبند باشد.

تفاوت حکومت پدر و پسر

اینجا یک پرسش اساسی پیش می‌آید که این انحرافات برای اسلام و مسلمین از زمان معاویه شدید شده، و خطر سقوط پس از شهادت علی بن ابی‌طالب کاملاً روشن گردید تا جایی که همه افراد متوجه شدند، مخصوصاً از وقتی که مسئله ولیعهدی یزید مطرح شد، و کارهای تند و انحرافی معاویه به صورتهای دیکتاتوری انجام می‌گرفت. [صفحه ۷۵] خطر سقوط احکام اسلامی در ده سال اخیر حکومت معاویه کاملاً آشکار بود، چرا حسین بن علی در آن روزها سکوت کرد، با حکومت معاویه کنار آمد، بعد از شهادت برادرش حسین بن علی کمترین مخالفتی نشان نداد؟! و بالأخره دلیل قیام و محرک حسین در زمان معاویه هم وجود داشته، و آن روز هم اوضاع عمومی اسلام و مسلمین خیلی بهتر از زمان یزید نبوده، و برنامه هر دو یکی بود، و اساساً خانواده امیه، پسران ابوسفیان، از یک نقطه‌ی مرکزی انحراف داشته و با اسلام و مسلمین بازی می‌کردند. پس چرا حسین بن علی با معاویه نجنگید و در دوران حکومت او کج‌دار و مریز زندگی می‌کرد؟. با توجه به مطالبی که در فصل برنامه‌ی انسانها گفته شد جواب این سؤال هم معلوم می‌شود، و دیگر تکرار نمی‌کنیم، فقط به چند موضوع که فرق میان این دو حکومت را روشن می‌سازد اشاره می‌کنیم: دستگاه حکومت معاویه، هم از نظر مرکزی با حکومت یزید کاملاً تفاوت دارد، هم از نظر اطرافیان و کارگردانها. معاویه یک مرد عوام فریب، و سیاستمدار، و با تجربه، و دارای سوابق فراوانی فراوانی در کار ملک و ملکداری است، اما یزید یک جوان خام، و

بی تجربه، و خوشگذرانی است که ریاست و حکومت را هم برای می و معشوق و شعر و شرابش می خواهد. اطرافیان معاویه مانند عمرو بن عاصها، مردمی بودند با سابقه و [صفحه ۷۶] ریشه دار که در کورانهای سیاسی گذشته، کاملاً پخته شده و بسیاریشان دست کمی از خود معاویه نداشته، و برای نگه‌داری دنیای خود از هر نقشه‌ای استفاده می کردند. اما در اطراف یزید حتی برای نمونه هم یکی از اشخاص وجود نداشت، کارگردانهای حکومت یزید هم مردمی خام‌تر از او، ریاست طلب، حکومت خواه، متملق، چاپلوس و ابن‌الوقت، بودند. پولهای فراوانی که معاویه برای برقراری و نگهداری حکومت خود پخش می کرد، و افراد را به صور گوناگونی راضی نگه می داشت، دیگر یزید نمی تواند خرج کند و کسانی را که تن زیر بار خواسته‌های معاویه داده، و زیر بار یزید نمی روند راضی نگهدارد. مهمتر از همه، یک خستگی عمومی و حالت انتظاری بود که در اثر دیکتاتوریه‌های سالهای اخیر معاویه برای توده‌ی مردم به وجود آمده بود، اجتماع کم کم به ستوه آمده، همه خسته شده بودند، خدایا کی می شود این رژیم واژگون شده، از شر دیکتاتوریه‌ها و حکومت خودسرانه‌ی معاویه راحت شویم؟! صحیح است که در زمان زندگی معاویه برای ولیعهدی یزید موافقت کردیم، اما از ترس و فشار سرنیزه بود. تعداد کسانی که با مسلم نماینده‌ی حسینی در کوفه بیعت کردند و از تشکیلات اداری یزید پروا نداشتند، دلیل این نارضایتی عمومی است، سهل‌انگاریهای فرماندار مدینه و کوفه، استقبال کردن عموم طبقات در مکه از مقدم حسینی حتی شخص فرماندار و...، دلیل این نارضایتی است، [صفحه ۷۷] نامه‌ی فرماندار مدینه به ابن‌زیاد که در آینده می خوانید، دلیل این نارضایتی است. اینها و صدها نکته‌ی دیگر، شرایط را تغییر داده و سکوت حسینی را در حکومت معاویه به جنگ و مبارزه با یزید تبدیل کرد. در پایان این بحث، متن فرموده‌ی سید، و نظریه‌ی مرحوم مجلسی را بطور خلاصه ترجمه می کنیم. سید بزرگوار صاحب کتاب تنزیه الانبیاء می فرماید: اگر کسی بگوید: چگونه حسین بن علی با زن و بچه، مکه را به قصد کوفه ترک گفت، در صورتی که دستگاه جابر یزید بر اوضاع مسلط بود، و حضرتش اخلاق و روش مردم کوفه درباره‌ی پدر و برادر دیده بود؟ چگونه حسین بن علی برخلاف تمام دوستان و رفقایش فکر می کرد، در صورتی که همه این مسافرت را صلاح ندانسته حضرتش را نصیحت کرده، و ابن‌عباس و ابن‌عمر صریحاً خطر شهادت را گوشزد کردند؟ چگونه حسین بن علی راه کوفه را تعقیب کرد با آنکه خبر شهادت مسلم را شنیده و جریان انقلاب اخیر کوفه را دانست؟ چگونه حضرتش موافقت کرد با دوستان معدودی، در مقابل آن لشکر انبوهی که از مرکز کمک می شدند بجنگد؟ چرا حضرتش با پیشنهاد آنان و بیعت با یزید، که در کربلا شد، موافقت نکرد تا جان خود و همراهانش را حفظ نموده، بی‌جهت خود را به دست خویش به تهلکه انداخت؟ در صورتی که برادرش امام حسن علیه‌السلام [صفحه ۷۸] با محذور کمتر صلح کرده، و با معاویه کنار آمد؟! در جواب این چراها باید گفت: بطور کلی، امام، هر وقت اطمینان پیدا کند که با قیام و مبارزه می تواند به حق خود رسیده و تکالیفی را که به عهده دارد انجام دهد، حتماً باید قیام کند، گرچه با مشکلات سنگینی روبرو شود. حسین بن علی علیه‌السلام نه خود ابتداء راه کوفه را پیش گرفت، و نه به کوفی‌ها نامه نوشت، بلکه اشراف، و قراء کوفه در زمان حیات معاویه هم نامه‌هایی به حضرتش نوشته، مخصوصاً بعد از صلح امام حسن علیه‌السلام که با منطقیهای دیگری بحث می کردند و حضرت جوابهای لازمی مرقوم می فرمود، بعد از شهادت برادرش همان شخصیت‌ها نامه‌های شدیدتری نوشتند و حضرتش آنان را به آینده‌ی روشنتری وعده فرموده و امیدوار می ساخت، چون زمان معاویه بسیار سخت و اختناق عجیبی وجود داشت. بعد از مرگ معاویه نامه‌ها تکرار، و نویسندگانش بیشتر، و عبارت‌ها شدیدتر شده، آنقدر اصرار و تکرار کردند که حضرتش اطمینان پیدا کرده و اجابت را تکلیف واجب عینی خود دانست. وضع نامه‌ها، و اوضاع عمومی چنان بود که حضرتش هرگز احتمال نمی داد که در بین کوفی‌ها این اختلاف به وجود بیاید و کار به اینجاها بکشد. مگر نیست که وقتی مسلم وارد کوفه شد، اکثریت اهالی رسماً بیعت کردند؟ [صفحه ۷۹] مگر نیست که وقتی ابن‌زیاد به کوفه آمد و دست به اقداماتی زد، در جلسه‌ی عیادت شریک بن اعور نقشه‌ی ترور او ریخته شد؟ و اگر مسلم آنجا ابن‌زیاد را کشته بود، بدون تردید کار به نفع حسین علیه‌السلام تمام می شد و حضرتش بدون کوچکترین محذوری وارد کوفه، و تمام مردمی که قلباً با او یار و

کمک کار بودند دورش جمع، و کسانی هم که ظاهراً با دشمنانش بودند حتماً به او می‌پیوستند. البته مسلم موافقت نکرد، و در جواب گفت: «ذلک فتکک، و ان النبی (ص) قال: الایمان قید الفتک» این حیلۀ است، و رسول خدا فرموده: ایمان درهای حیلۀ را می‌بندد. مگر نیست که مسلم وقتی اطلاع پیدا کرد که هانی در حبس ابن زیاد افتاده، بسیج عمومی داده و دارالاماره را در محاصره قرار دادند، تا جایی که ابن زیاد از ترس، درها را بسته و کاملاً به وحشت افتاده، و بعد نقشه‌های شیطانی وی (چنانچه خواهید خواند) مردم را متفرق ساخته و با جمعیت کمی به مسجد رفت، و شد آنچه شد. ما به این مطالب اشاره کردیم تا معلوم شود که به حسب ظاهر موفقیت با حسین علیه‌السلام بوده، و پیروزی حضرت و شکست یزید در عراق مسلم به نظر می‌آمد. اما شکست به این صورت که منتهی به شهادت او و یارانش شود بسیار بعید، و به صورت اتفاق و تصادف جلوه می‌کرد، و چون کار به آنجا کشید حضرتش خواست برگردد و از راه مسالمت درآید ولی آنها [صفحه ۸۰] موافقت نکردند و بین او حائل شدند، تا کار به آنجاها کشیده شد. البته او و اصحابش هم در این شرایط برای نیل به شهادت (که به نظر ما آخرین راه ممکن بود برای شکست یزید و زنده کردن اسلام) صبر کردند، و مثل هذا یطمع فیه و یتوقع فی احوال الشده. بنابراین، برنامه‌ی این دو برادر یکی بود، هر دو وقتی آثار و علائم موفقیت را دیده شروع به مبارزه کرده و تا آنجا که امکان داشت پیش رفتند، و چون جریان به عکس جلوه کرد و حیلۀ و تزویر دیگران آشکار شد برگشته و منصرف شدند؛ منتهی، رقیب، حسین بن علی علیه‌السلام را در محاصره گذارد و به هیچ وجه با او موافقت نکرد، تا حضرتش در این راه شهید شد. مجلسی (ره) بعد از آنکه این قسمت را نقل می‌کند خود می‌فرماید: از حرفهای گذشته دانستیم که ائمه هر یک طبق برنامه‌ای که از طرف خداوند برای آنها معین می‌شود عمل می‌کنند، و آنها معصومند و کار پاکان را قیاس از خود مگیر. مگر نیست که پیغمبران مأمور می‌شدند یک تنه با صدها هزار نفر بجنگند، و خدایان بت پرستان را به باد انتقاد گرفته و با راه و رسم آنها مخالفت کنند و بر تمام زحمات و مشکلاتی که پیش می‌آید صابر باشند! پس جای اعتراضی باقی نمی‌ماند. ولی در عین حال اگر در جریان کار حسین بن علی علیه‌السلام دقت و تأمل کنی، معلوم می‌شود که حضرتش خود را فدای دین جدهش کرده و با [صفحه ۸۱] این شهادت پایه‌های دولت بنی‌امیه را لرزانده و کفر و زندقده‌ی این رهبران ستمگر را به دنیای اسلام روز ثابت کرد. اگر او موافقت یا سکوت می‌کرد سلطنت آنها محکمتر شده و کم‌کم ارکان دینی ویران و آثار هدایت پایمال گشته و موضوع رسماً بر مردم مشتبه می‌شد، تا جایی که گمان می‌کردند اسلام همین است که بنی‌امیه و دستگاه جایز یزید دارد. مرحوم مجلسی فرموده‌های خود را چنین ادامه می‌دهد: شما دانستید که حسین بن علی علیه‌السلام از مدینه بیرون رفت تا آنجا کشته نشود، از مکه بیرون رفت چون به حضرتش گفتند: عمر بن سعد بن عاص به عنوان امیر الحجاج از شام به مکه می‌آید و دستور سری دارد که با جمعیتی که در اختیارش گذارده شده به هر قیمت که باشد شما را دستگیر و یا به قتل برساند. مگر نیست که حضرت در جواب برادرش محمد بن حنفیه که او را از سفر به کوفه منع می‌کرد فرمود: برادر! من در وضعی هستم که هر کجا پنهان شوم مرا بیرون خواهند کشید و تا خون مرا نریزد آرام نمی‌گیرند. بسیار روشن است که اگر حضرتش با آنها مسالمت یا بیعت هم می‌کرد او را آزاد نمی‌گذاشتند، شما ببینید مروان به فرماندار مدینه می‌گوید: باید حسین را کشت، در صورتی که هنوز پیشنهاد بیعت نکرده بودند، ببینید ابن زیاد می‌گوید: به حسین پیشنهاد کنید تسلیم ما شود تا درباره‌ی او تصمیم بگیریم، ببینید ابن زیاد و طرفدارانش، مسلم بن عقیل را امان [صفحه ۸۲] دادند و بعد او را کشتند، با این وضع تسلیم شدن حضرتش به هیچ وجه معنی ندارد. برخلاف معاویه که با آن همه زشت‌خویی، مردی بود زیرک و بردبار، شیطان عوام فریب، می‌دانست که کشتن این افراد آشکارا موجب نگرانی عمومی شده و ممکن است بر او خروج کرده حکومت و ریاستش از بین برود. بهمین جهت در ظاهر مدارا می‌کرد، با امام حسن صلح نمود، حسین بن علی را رسماً الزام نکرد. به پرسش یزید می‌گفت: مبدا متعرض حسین شوی که سلطنتت بر باد خواهد رفت. (پایان ترجمه‌ی نوشته‌های سید و مجلسی رحمهماالله). خواننده‌ی گرامی! حالا شما خود قضاوت کنید و ببینید حسین بن علی علیه‌السلام برای چه قیام کرد؟ برای چه کشته شد؟ او برای حفظ دین خدا قیام کرد و در این راه شهید گردید، او

کشته شد تا از انحرافات و خرابکاریهای یزید و یزیدمنشها جلوگیری شود، او دین خدا و نوامیس الهی را در خطر دید و برای جلوگیری از سقوط قیام کرد. او با محاسبه‌ی دقیقی که در هر صورت نتیجه‌بخش باشد وارد کار شد. حالا که علت اصلی و دلیل اساسی قیام و مبارزه‌ی حسینی روشن شد، وارد اصی جریان مبارزه شده برنامه‌ی حسینی را در این قیام تعقیب می‌کنیم. [صفحه ۸۳]

قیام حسینی شروع می‌شود

چنانچه گفتیم آخرین عمل مثبت حکومت معاویه که انجام شد و معاویه رفت، پسرش یزید به حکم ولیعهدی سر کار آمد، یک جوانی که برای رسیدن به حکومت و ریاست کمترین زحمتی نکشیده امروز سر کار آمده خود را در یک مقام ارجمند دیده، مردمی را در اطرافش چون غلامان حلقه به گوش می‌بیند. ارتشی مجهز، بیت‌المالی فراوان، کشوری وسیع و آرام در اختیار جوانی خام و بی‌تجربه قرار گرفت. اولین عمل مثبتی که در حکومت یزید انجام شد نامه‌ای بود که در ماه رجب سال شصت و هشت هجری به مدینه نوشته شد، در این نامه پس از اعلام مرگ معاویه، و سر کار آمدن یزید، دستور داده شده بود که از مردم برای دومین بار بیعت گرفته، و از مخالفین، مخصوصاً حسین بن علی علیه‌السلام رأی موافقت بگیرد. ولید بن عتبه، فرماندار مدینه پس از دعوت و احترام فراوان، خبر مرگ معاویه، و تکلیفی که برای وی در موضوع بیعت گرفتن معین شده بود، به عرض حسین رسانده و پرسید: نظر جنابتان چیست؟ حسین بن علی علیه‌السلام در موضوع مرگ معاویه فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون»، و درباره‌ی بیعت فرمود: این نوع بیعتها معمولاً در حضور مردم و در مجامع عمومی انجام می‌شود نه در جلسه‌ی خصوصی، این [صفحه ۸۴] بفرمود و از جا بلند شد. مروان که آنجا حاضر بود، جمله‌ای گفت مبنی بر آنکه صلاح ولید این است که هم اکنون از حسین بیعت بگیرد، ورنه... حسین بن علی علیه‌السلام بر او پرخاش زده، فرمود: تو، و امیرت کوچکت از آنید که درباره‌ی کشتن من تصمیم بگیرید، جز آنکه باطن و طینت را آشکار می‌کنی. این بفرمود و از ساختمان فرمانداری بیرون شد [۲۱]. حضرتش از دارالاماره بیرون آمد و برنامه زندگی آرام و بی‌سر و صدایش قطع شد، یک دنیا فکر و اندیشه به او روی آورده، درباره‌ی وظیفه کنونی خود با تغییر حکومت، و عوض شدن شرایط می‌اندیشد. حسین بن علی علیه‌السلام به خانه آمد، اما از قیافه‌ی آن حضرت خواننده می‌شد که سخت ناراحت، و به دنیای دیگری فکر می‌کند. از خانه بیرون می‌آمد، هر کس به آن حضرت می‌رسید، با یک نگاه متوجه می‌شد، این قیافه، قیافه قبلی نیست، موضوع حساسی حسین را مشغول داشته. حرم جدش پیغمبر خدا می‌آمد، مردم می‌دیدند نشسته، زیارت می‌خواند با جدش سخن می‌گوید، اما وضع حسینی دگرگون است! این [صفحه ۸۵] حسین غیر از حسینی است که روزهای دیگر کنار قبر جدش دیده می‌شد، حسینی که در گذشته می‌دیدیم، وضع عادی داشت، و کم و بیش آرامش خاطرش معلوم بود، اما امروز، غم و اندوه، تأثر و ناراحتی، از سر و صورت آن حضرت می‌بارد، معلوم است که به دنیای دیگری فکر می‌کند. نگاه کردن به سیمای حسینی، آدمی را متأثر می‌کرد، و سخن گفتن با وی، انسان را به گریه می‌انداخت. به حضرت می‌گفتند: یا بن رسول الله! حالتان چطور است؟ می‌فرمود: الحمدلله، اما از تن صدا معلوم بود خیلی ناراحت است، حسین جان! شما را چه می‌شود؟ چه تازه‌ای دارید؟ می‌فرمود: هیچ تازه‌ای نیست؛ اما معلوم بود تازه‌تر از تازه دارد، چرا حسین بن علی علیه‌السلام ناراحت نباشد؟ هدف خود را نمی‌تواند برای این مردم تشریح کند، حرف خود را نمی‌تواند بزند، احساس مسئولیت درونی ناراحتش دارد معلوم است که رازهای ناگفتنی دل و قلبش را فشار می‌دهد، روشن است که موضوعات مهم و حساس فکر و مغزش را مشغول دارد. حسین با خود فکر می‌کند: آیا با رفتن معاویه، و سر کار آمدن یزید، اوضاع اسلام و مسلمین چه می‌شود؟ آیا برنامه‌ی دولت جدید یزید، همان برنامه‌ی سیاه، و ننگین معاویه است؟! آیا یزید هم می‌خواهد همان دیکتاتوریهایی شرم‌آور، و خودسرانه را داشته باشد؟ [صفحه ۸۶] آیا یزید، بعد از خلافت هم می‌خواهد همان زشتکاریهای زمان حیات پدرش را تعقیب کند؟ آیا با اشغال مقام خلافت اسلامی، می‌خواهد قماربازی‌ها، و شراب خواری‌ها، و انحرافات جنسی را ترک نکند؟ یا او یک مرد فهمیده، و عاقل، و کاردانی است، که

برای جبران انحرافات حکومت پدر، و ریشه‌دار کردن سلطنت خود، دیکتاتوری را کنار گذاشته، و برای جلب رضایت توده‌ی مردم دست به یک سلسله تظاهراتی زده، و اگر برای دنیای خود هم هست، زشتکاریهای قبلی را کنار می‌گذارد و نسبت به اسلام، و مقدسات اسلامی علاقه نشان داده و عوام فریب‌تر از پدر خواهد بود؟ آنقدر که من می‌دانم، نه تنها من بلکه بسیاری از مردم این مملکت می‌دانند، یزید یک جوان خام، و بی‌تجربه‌ای بیش نیست، او که بیشتر اوقاتش را در بیلافهای شام، در کنار هنرمندان، و ستاره‌های زیبایی به سر برده، زیرک و کاردان، و سیاستمدار، نمی‌تواند باشد. علاقه یزید به می و معشوقش، همان طور که همه می‌دانند آنقدر است که به این سادگی‌ها نمی‌تواند دست بردارد، او در زمان حیات پدرش، چنان مست بود که به سفارشات او هم گوش نداده و با آن همه اصرار معاویه، به دربار، و جلسات سیاسی رفت و آمد نمی‌کرد. اگر محال نباشد، خیلی بعید به نظر می‌رسد، که یزید مردی عاقل، و انحرافات گذشته را جبران کند. [صفحه ۸۷] اصولاً وضع خانوادگی بنی‌امیه از اول تاکنون معلوم است، اینها مردمی نیستند که به اسلام خوشبین بوده و برای پیشرفت آن علاقه نشان دهند، نه تنها علاقه نشان نداده، بلکه آزمایشهای گذشته نشان می‌دهد که دشمن، و مخالف اسلام بودند، و تا آنجا که جبر محیط الزامشان می‌کرده تظاهراتی داشته، و خلاصه، اسلام و پستهای اسلامی را برای خود می‌خواستند، نه خود را برای اسلام. با این وضع، مقدسات اسلامی چه می‌شود؟ اسلام و مسلمین کجا می‌روند؟ دنیای اسلام به چه روزی می‌نشیند؟! نتیجه رنج و محتتهای جد و پدر، و مادر، و برادرم چه می‌شود؟! آن همه خونهای پاک که برای احکام الهی ریخته شد، به دست بنی‌امیه پامال می‌گردد؟! از همه گذشته مسئولیت من در راه حفظ و نگهداری بنیان و اساس دین کجا می‌رود؟! خدایا! بنشینم و بینم اسلام و مسلمین راه سقوط را طی می‌کنند؟ آیا فردا در پیشگاه عدالت، گرفتار نیستم؟! پروردگارا! قیام کنم؟ اقدام کنم؟ آیا مسلمانها همراهی می‌کنند؟ یا مرا تنها گذاشته، صحنه‌های خطرناکی پیش می‌آید؟! پیش آمدهای خطرناکی مانعی ندارد، آیا به نتیجه می‌رسیم یا نه؟ آیا دست جنایتکاران از اسلام و مقدسات اسلامی کوتاه می‌شود، یا نه؟! اینها نمونه، و دورنمای افکاری بود که مغز مقدس حسین را مشغول داشته، و آرامش درونیش را بهم زده بود. [صفحه ۸۸]

حسین تصمیم می‌گیرد

به نظر ما آخرین فکری که تصمیم حسینی را یکسره کرد، این بحث بود، حسین با خود می‌گوید: اگر در مدینه بمانم و با دستگاه یزید موافقت کنم، به نوبه‌ی خود برای از بین رفتن اسلام اقدام کرده و شریک جرم خواهم بود، اگر بقال و حمال نمی‌فهمد، اگر پیشه‌ور و برزگر درک نمی‌کند، اگر بازرگان و بازاری توجه ندارد، من که می‌دانم دولت جبار یزید با این برنامه‌ی سیاه، اسلام و مسلمین را به کجا می‌برد، نه تنها موافقت، بلکه سکوت و خاموشی من خطرناک بوده و هیئت حاکمه شام از فرصت استفاده کرده و نقشه‌های شیطانی خود را به اجرا خواهد گذاشت، اگر توده‌ی مردم از این نقشه‌ها خبر ندارند، اگر طبقات دوم و سوم اجتماع در بی‌اطلاعی بسر می‌برند، اگر فکر و فرهنگ عمومی را استعمار کرده، و مردم را در جهل نگه داشته‌اند، من که بخوبی می‌دانم، و از اوضاع مطلعم، چگونه موافقت کرده، یا سکوت کنم؟! من چاره‌ای ندارم جز مخالفت، راهی نیست جز سرپیچی. حتماً باید سکوت را بشکنم، قطعاً باید دست به مبارزه بزنم، موافقت یا سکوت، با این شرایط کنونی به هیچ وجه معنی ندارد. از طرف دیگر بدیهی است دستگاه حکومت یزید، آرام نمی‌نشیند تا من برای مخالفین میدان باز کنم، هیئت حاکمه‌ی شام در میان مخالفین به من بیشتر نظر دارد، و از من مراقبت و کنترل زیادی خواهد کرد، اگر اینجا [صفحه ۸۹] بمانم و دست به مبارزه بزنم حتماً مرا محاصره خواهند کرد و پس از اصرار، مرا خواهند کشت. کشته شدن من مهم نیست، آنچه مهم است نتیجه‌ی کار است، اگر من اینجا کشته شوم، اگر در یک محیط کوچک، و بدون اطلاع مسلمین به قتل برسم دستگاههای تبلیغاتی وسیع یزید، هر طور که می‌خواهد مرا معرفی کرده، و با مغلطه‌کاریهای مخصوصی به خودشان خون مرا پایمال نموده، و موضوع اصلی را از نظر مردم گم می‌کنند و با

قیافه‌ی حق به جانب گرفتن، به حکومت بی‌دردسر خود ادامه خواهند داد. شهادت و کشته شدن، آنقدرها اهمیت ندارد، آنچه بیش از شهادت حایز اهمیت است نتیجه‌ای است که از او می‌توان گرفت، کشته دادن، و کشته شدن در صورتی عقلایی است و می‌شود به حساب خدا و دین گذاشت که نتیجه بخش بوده و اثری داشته باشد. اگر من اینجا در مدینه بمانم و قبل از اطلاع مسلمین از اینجا به مبارزه شروع کنم حتما کشته خواهم شد و هیئت حاکمه مرا طبق خواسته‌های خود به دنیای اسلام معرفی کرده، بلکه دشمن و مخالف پیشرفت اسلام نشان خواهد داد. به این ترتیب، ماندن من در مدینه معنی ندارد، و من حتما باید مدینه را ترک کنم، حالا که راه منحصر است و چاره‌ای ندارم جز ترک گفتن مدینه، هرچه زودتر بهتر. از مدینه باید بروم، اما به کجا بروم؟ چگونه بروم؟ من که نمی‌توانم با [صفحه ۹۰] یزید و دستگاهش کنار بیایم، من خود را مسئول می‌دانم، من در این شرایط، قیام و مبارزه را لازم می‌شناسم، ولی مبارزه و مخالفت با تنهایی معنی ندارد. در درجه‌ی اول مجبورم نظر خود را به اطلاع دنیای روز برسانم، چاره ندارم جز آنکه مسلمین را خبردار کنم، اگر فردا در پیشگاه خدا جمعیتی از مسلمانها گفتند: خداوند! ما خبر نداشتیم تا با حسین همراهی کرده، دستگاه جبار را در هم فروریزیم؛ من چه بگویم!! من اول باید مردم را خبر کرده، اجتماع را در جریان بگذارم، تا تکلیف روشن شود، پس از اطلاع مردم، با موافقت و همکاری، یک تکلیف، و با تنهایی تکلیف دیگری دارم. بنابراین، وظیفه کنونی من، بیدار کردن مردم، و اطلاع دادن به مسلمانها است، متأسفانه برای اینکار وسیله ندارم. در دنیایی که من زندگی می‌کنم، رادیو و تلویزیونی نیست، جرائد و مجلاتی وجود ندارد، چاپ و مطبوعه‌ای نیست، اگر هم باشد از اختیار ما بیرون است، ناچار باید از وسائل روز استفاده کرد. اگر من با این وسائل کند کنونی، بخواهم کار کنم به زودی دستگاه متوجه شده، مرا دستگیر، و در همین محیط کوچک مبارزه را در حال جنین، سقط می‌کنند. قبل از آنکه دنیای اسلام خبردار شود حساب مرا تصفیه خواهند کرد، من باید وسیله‌ای پیدا کنم که بتوانم دنیای اسلامی روز را خبردار کرده، [صفحه ۹۱] پیش از آنکه دستگاه یزید، مرا در محاصره بگذارد حرفم را به مردم برسانم. این ماه، ماه رجب است، تا ماه ذی‌حجه درست چهار ماه مانده، در ایام حج مردم از تمام نقاط مملکت به مکه خواهند آمد، آنجا می‌توانم حرف خود را زده، و قیام را شروع کنم، اگر مبارزه و قیام از مکه شروع شود، تمام جهان اسلام خبردار می‌گردد، دیگر به آسانی نمی‌شود مطلب را گم کرده، مغلطه‌کاری کنند، سخن گفتن در مکه مخصوصا در مسائل سیاسی، مخصوصا از جنبه مخالف با حکومت وقت را داشته باشد سخن گفتن با دنیای اسلام است در این شرایط عالیترین وسیله تبلیغی، فقط خطابه و منبر رفتن در مکه است، تنها متوجه کردن حجاج به هر ترتیبی که شد کافی است که جهان اسلامی در جریان مسئله قرار گیرد. به این دلیل حتما باید به مکه بروم، هیچ یک از شهرستانهای اسلامی این خاصیت را ندارد، گذشته از آنکه مکه حرم خدا و جای محترمی است که در شرایط خاصی می‌توان متحصن شد، این خاصیتها در هیچ یک از نقاط مختلف مملکت وجود ندارد، قطعاً باید به مکه بروم، امروز و فردا باید آماده حرکت شد، پیش از آنکه فرمانداری و ادارات وابسته به آن از تصمیم من مطلع شوند، باید مدینه را ترک بگویم. آیا تنها بروم! یا زن و بچه را همراه ببرم! فعلاً که تا مکه باید بروم، عائله را همراه می‌برم. این مسافرت، به این ترتیب، مخفی نمی‌ماند، منتشر می‌شود، مردم [صفحه ۹۲] چون و چرا می‌کنند، از علل این حرکت خواهند پرسید، و کم و بیش معلوم می‌شود گفتگوی ما با فرماندار توافقی نداشته، با انتشار این مطالب دستگاه چه عکس‌العملی نشان خواهد داد؟ البته باید کسانی هم از نزدیکان خصوصی ما اینجا بمانند، و جریان روز را به اطلاع من برسانند. به همین دلیل حضرتش تصمیم خود را در خانه بین نزدیکان طرح کرد و بدین مضمون فرمود: من چاره‌ای ندارم جز آنکه مدینه را ترک کنم، فعلاً عازم مکه هستم، این مسافرت طوری نیست که بتوانم شما را اینجا بگذارم رو به آینده نامعلومی می‌روم، در مکه که بحمد الله خانه شخصی داریم و ایام زیارتی هم نزدیک است، چه بهتر با کوچ و بن حرکت کرده همگی رو به مکه می‌رویم، به زودی آماده شوید. این تصمیم در بین اعضاء خانواده طرح شد، در عین آنکه مخفی و پنهانی بود، اعضاء فامیل و بنی‌هاشم متوجه شده، به ملاقات حضرتش آمدند و از علل این مسافرت سخن گفته، بعضی مخالف و بعضی موافق نظر می‌دادند. در میان ملاقاتیان دو نفر بودند که گفتگویشان طول کشید

و تصمیم حضرت در سرنوشتشان اثر مستقیم گذارد: اول: محمد بن حنفیه، بزرگترین برادران حضرت که پس از ملاقات و آن گفتگوی مفصل، چون خواست در رکاب برادر باشد، حضرتش فرمود: شما باید اینجا بمانی و جریان روز را به من برسانی، تنها کسی که [صفحه ۹۳] به نظر من صلاحیت دارد این وظیفه حساس و خطرناک را به عهده گرفته، و یک خبرگزار بیدار و لایقی باشد که با رعایت تمام خصوصیات بتواند عکس‌العمل دستگاه‌های شام در مدینه، و همینطور افکار توده مردم را آنطور که هست به من برساند، جز شما کسی نیست، شما حتما باید در مدینه بمانی. دوم: زینب کبری، بزرگترین خواهران حضرت، همسر عبدالله بن جعفر وقتی احساس کرد، حرکت حسینی قطعی است، و هیچکس نمی‌تواند حضرتش را از این تصمیم باز دارد، در حالی که گریه گلوش را می‌فشرد، گفت: برادر عزیزم! حسین! من اینجا تنها به شما دلگرم بودم، پس از جد و پدر و مادر و برادرم، تنها یادگار شمایی، جدایی من از شما برای من خیلی گران است، آیا من باید اینجا بمانم و در نگرانی و ناراحتی به آینده شما فکر کنم؟ آیا من می‌توانم در خدمت شما باشم؟! - نه خواهرم، نه، شما شوهر داری، بچه داری، خانه و زندگی داری، شوهرت مردی بزرگوار و سرشناس و معروف است، اختیار شما با من نیست، عبدالله بن جعفر صاحب اختیار شما است، موضوع را شما خود با او در میان بگذار، اما من، چاره ندارم، حتما باید بروم. عبدالله بن جعفر با حرکت زینب موافقت کرد، نه تنها او بلکه دو فرزند خویش را هم همراه مادر فرستاد. حسین بن علی علیه‌السلام در کمتر از سی ساعت تصمیم خود را به اجرا گذارد، و حضرتش در گیر و دار حرکت بود که به عرض مبارک [صفحه ۹۴] رساندند: فرماندار، دیگر مخالفین را هم احضار کرده، و گفتگوهای رد و بدل شده، و در شب گذشته ابن‌زبیر مخفیانه به طرف مکه حرکت کرده است، و حتی از طرف دستگاه او را تعقیب نموده و چون بیراهه رفته بود، وی را نیافته برگشتند. شاید چند ساعتی بیشتر به حرکت حضرت نمانده بود که برای آخرین بار به زیارت قبر جد، و مادر، و برادرش می‌رفت، مروان در کوچه به حضرتش رسیده گفت: می‌خواهم شما را نصیحتی بکنم، به نظر من صلاح دنیا و آخرت شما در این است که با یزید بیعت کنید و خود و دیگران را در زحمت نیندازی؛ حضرت به اضافه پرخاشی که در عمارت فرمانداری، جلو فرماندار به او زده بود، فقط فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون و علی‌السلام السلام»؛ اگر مروان آن روز نتوانست کاملاً منظور حضرت را درک کند بعدها دیگران فهمیدند؛ آقای مروان! اگر من با دستگاه منحرف یزید موافقت کنم، دیگر اثری از اسلام نخواهد ماند، مخالفت با یزید گرچه گران تمام شود اما عاقبت، از خدا و به خدا بازگشت خواهیم داشت.

حسین مدینه را ترک می‌گوید

حسین بن علی علیه‌السلام در شب یکشنبه دو روز به آخر ماه رجب مانده از فرصت استفاده کرده و مدینه را به قصد مکه ترک گفت و به هنگام حرکت، این آیه که مربوط به داستان موسی کلیم است بر زبان داشت: «فخرج منها خائفا یتربق قال رب نجنی من القوم الظالمین». [صفحه ۹۵] شب را تا صبح راه طی کرده، به مقدار زیادی از مدینه دور شدند، افق باز شد، هوا روشن گشت، آفتاب بالا آمد، یکی از نزدیکان پیش آمده عرض کرد: اگر صلاح بدانید بیراهه برویم، ممکن است ما را چون پسر زبیر تعقیب کنند و گرفتار شویم. با آنکه به حسب ظاهر نقشه‌ی خوبی بود، با توجه به یک هدف روشن و عالیتیری، حضرتش فرمود: من هرگز از راه راست منحرف نخواهم شد، تا خدا چه خواهد؛ شیعه حسین تو راه راست برو، خدا نگهدارت خواهد بود، راه راست، گم شدن ندارد.

حسین وارد مکه می‌شود

موکب همایونی راه بین مدینه و مکه را پنج روزه طی کرد، یعنی سوم ماه شعبان سنه‌ی شصت هجری وارد مکه شد، و حضرتش به هنگام ورود این آیه را بر زبان داشت: «و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل». خبر ورود حسینی در مکه

صدا کرد، تمام رجال و اشراف از حضرتش دیدن کردند، از شخص فرماندار گرفته [۲۲] تا دیگر رؤسا ادارات و شخصیت‌های برجسته، و طبقات دیگر اجتماع به ملاقات حسین آمدند. رفت و آمدهای پر سر و صدا تمام شد، ملاقاتها صورت عادی به خود [صفحه ۹۶] گرفت، این وقت بود که اکثر ملاقاتیان میل داشتند، نظر حضرت را، در موضوع خلافت و بطور کلی در اوضاع سیاسی روز به دست بیاورند. طولی نکشید که توده‌ی مردم فهمیدند حرکت حسین بن علی علیه‌السلام از مدینه، جنبه‌ی مخالفت داشت و به عنوان اعتراض به پیشنهاد مرکز و مدینه، به مکه آمده است. به زودی این خبر در سراسر کشور منتشر شد، هم مرکز حکومت یعنی شام و دمشق مطلب را فهمید، و هم استانهای دیگر. یزید خبردار شد که حسین بن علی علیه‌السلام مخالف بوده، و همانطور که با ولیعهدی به موافقت نداشته، با سلطنت و حکومت او هم موافق نیست، موضوع را در دربار مطرح کرد، و از مشاورین کمک فکری خواست، در روزهای اول تعجیل در کار را صلاح ندانسته، گفتند: باید صبر کرد تا حدود مخالفت و فعالیت حسینی معلوم شود، ممکن است حسین در مکه بماند و سکوت را پیشه کند، اما تعقیبش عکس‌العمل حتمی خواهد داشت، همانطور که معاویه در سفارشات خود گوشزد کرده، اگر حسین بن علی علیه‌السلام سکوت کرد، ما را کافی است، تعقیب او به هیچ وجه صلاح نیست!.

کوفه در فکر آزادی

از طرف دیگر خبر ورود حسینی به مکه، و مخالفت حضرت با حکومت یزید در کوفه منتشر شد، کوفه شهری بود که مدت پنج سال [صفحه ۹۷] مرکز حکومت علی بوده، و شیعیان حضرتش در عراق بخصوص شهر کوفه فراوان بودند، دوستان علی از وضعی که داشتند، و جریانی که برای حسن بن علی علیه‌السلام پیش آمده بود سخت ناراحت بوده، مقتضی دیدند که خود را برای یاری و موافقت با حسین آماده کرده، شاید از زیر بار ستمگری‌های معاویه، و برنامه‌های تند و سیاه پسرش یزید نجات یابند. اول کسی که این فکر را به مغز آورد، سلیمان صرد بود، از رفقا و دوستانش دعوتی بعمل آورده پس از تشریفات معمول و پذیرایی‌های مرسوم زمان، با اجازه‌ی حضار یک سخنرانی کوتاه و متین عاقلانه‌ای ایراد کرد. بطور خلاصه، پس از نام خدا و حمد و ثنا بر محمد و آل، به عنوان یک خبر رسمی، مخالفت حسین بن علی علیه‌السلام را با یزید، و حرکت حضرتش را به مکه، و توقف کنونی امام را در حرم خدا یاد کرد، و سپس قسمتی از اوضاع سیاسی را تشریح نموده، انحرافات و ستمگری‌های دستگاه سیاه معاویه را به زبان آورد، و بعد اضافه کرد: اگر صلاح بدانید، از حسین دعوت کرده و حضرتش را یاری نموده تا یک حکومت عادلانه‌ای روی کار بیاوریم. سلیمان سخنش تمام شد؛ یکی از مجلسیان برخاست، با یک حرارت فوق‌العاده، سخنرانی گرمی ایراد نموده، جملات مهیج و تحریک کننده‌ای به کار برد: عشق علی و فرزندان‌ش با شیر وارد رگهای ما شده و با جان برون خواهد شد، ما تا آخرین قطره‌ی خون خود حسین را یاری خواهیم کرد، ما با مشت‌های آهنین خود، مغز ستمگران و استبدادیان را [صفحه ۹۸] خواهیم کوبید، جان در راه ایجاد حکومت حق کمترین سرمایه است که بکار می‌رود، زندگی با ستمگران مرگ تدریجی است، و...! از این قبیل مطالب قطار کرد. سخنگوی دومی کلامش تمام شده، سومی گرمتر مجلس را اداره کرد، و به همین ترتیب هر کدام به اصطلاح پشت تریبون آمدند، داغ‌تر از سخنگوی قبل حرف زدند (فقط حرف). در پایان، رئیس مجلس اجازه گرفته، دو مرتبه پشت میز خطاب قرار گرفت، و پس از چند جمله گفت: رفقای عزیز! اینجا خانه‌ی من و مجلس گرم و نرمی است دور هم نشسته و تا حدودی وسایل آسایش فراهم است، البته به هنگام سخن گفتن گرم شده جملاتی می‌گویند و هر یک به نوبه‌ی خود تهییج شده در مقام سخن برآمده‌اید، گفتن این جملات در چنین صحنه‌ای از نظر روانی، خیلی ارزش ندارد، پیشنهاد من، موضوع ساده، و شوخی نیست تنها دعوت یک مهمان عادی، و پذیرایی یک شخصیت محترم نیست، حساب حساب مبارزه است، حساب دعوای جزئی فامیلی یا قبیله‌ای نیست، جریان جریان مبارزه با یک دولت قوی و ریشه‌داری است که سوابق قدرت زیادی دارد. رفقای عزیز! شما باید یک یک خود را در میدانهای جنگ در برابر اسلحه‌های گرم دیده و بعد سخن بگویند، در صورتی که مرد جنگ و ستیز هستید و تا پای

نیزه و شمشیر و دار و تبعید می‌آید دست به کار شده، اقدام عملی بکنید، ورنه، فرض کنید، اصلاً از مخالفت حسینی [صفحه ۹۹] کوچکترین اطلاعی نداشته، و حضرتش را بدون جهت گرفتار چنگال دستگاه جبار و ستمگر یزید نکرده، و انسان پاکی را در آتش غرور و خودسری یزید، که از ستمگریها، و استبداد سیاه پدرش پیروی می‌کند نیاندازید [۲۳]. ذکر این مطالب به آقایان رجال و سران کوفه برخورد داشت، گفتند: آقای سلیمان! شما به شخصیت ما اهانت کرده، و ما را سبک سر و بی‌وزن حساب نموده‌ای! ما اگر چیزی گفتیم، قبلاً حسابش را کرده‌ایم، شاید ما بیشتر از شما به علی و پسران علی علاقه داشته، و حسین بن علی را بهتر از شما بخواهیم، و شاید ما به ایجاد یک حکومت عادلانه، و در هم ریختن دستگاه‌های دیکتاتوری علاقه‌ی بیشتری داشته باشیم. ما چنان گفتیم تا پای جان و آخرین قطرات خون خود ایستادگی داشته، و هم اکنون برای نوشتن نامه به هر ترتیبی که صلاح بدانید، حاضریم. [صفحه ۱۰۰]

کوفه از حسین دعوت می‌کند

جلسه ختم، و نامه‌های شخصیت‌های بزرگ شیعه به حسین بن علی علیه‌السلام یکی پس از دیگری نوشته شد. خبر این جلسه، و گفتگوهای اعضاء آن در شهر منتشر، و کم‌کم اکثریت مردم از این پیشنهاد خوششان آمده، و هر کس سرش به کلاهش می‌ارزید یک نامه به حسین بن علی علیه‌السلام نوشته، و سپس طومارهایی که دارای امضاء زیادی بود تنظیم، و بالاخره سیل نامه و طومار که با جملات تلگرافی، خطابی، شعری، و حتی برهانی نوشته شده بود به طرف مکه سرازیر شد [۲۴]. بدیهی است وابستگان به حکومت مرکزی، آرام ننشسته و جریان را به فرماندار و مرکز، گزارش دادند، اما تا اینجا عکس‌العملی دیده نشد. حسین بن علی علیه‌السلام در مکه اوضاع عمومی اسلام و مسلمین را مطالعه می‌کند، اوضاع کشور اسلام را در شرایط کنونی می‌سنجد، نامه‌ها را از کوفه دریافت داشته بایگانی می‌کرد، مطالب آنها را با اطلاعاتی که [صفحه ۱۰۱] از مدینه و از شام در اختیارش گذارده می‌شد می‌سنجید، نامه‌ها بدون جواب مانده، و بیکها منتظر پاسخند. حضرتش با خود فکر می‌کند، و اقدامات ممکنه را که اثربخش باشد می‌سنجد، کدام یک به نتیجه نزدیکتر، و اثربخش تر است؟!.

هدف حسین و جواب دعوت

آیا مکه بمانم و در روزهایی که مراسم حج نزدیک شده و جمعیت‌های مختلفی از گوشه و کنار مملکت جمع می‌شوند، پرچم مخالفت افراشته و مردم را به ایجاد یک حکومت عادلانه دعوت کنم؟! آیا دعوت کوفیان را پذیرفته و از آنجا که شرایط مساعدتری وجود دارد، دست به مبارزه بزنم، یا آنکه کوفیان، هنوز مردمی متلون و بوقلمون رنگند که با من هم مثل پدر و برادرم خواهند کرد؟! آیا پیشنهادهای رفقا و دوستان را پذیرفته، عدن یا یمن را که نقاط کوچکتر، آرامتر، و دورتر به مرکز است، انتخاب کنم؟! آیا دستگاه، سیاستهای شیطانی را پیش خواهد کشید، و با دست زدن به کارهایی که اخلاقاً ما نمی‌توانیم سراغ آنها برویم، ما را در محاصره قرار خواهد داد؟! بدون تردید، حکومت شام آرام نمی‌نشیند، من هر کجا باشم تعقیب خواهم شد، من اگر دورترین نقاط این مملکت را هم انتخاب کنم، یزید رها نخواهد کرد. [صفحه ۱۰۲] تعقیب و گرفتاری من، اهمیت ندارد و من باید هدف و نتیجه را بسنجم، باید این تعقیبها، و این گرفتاری‌ها به صورتی درآید که نتیجه بخش بوده و هدف ما را روشن کند. هدف، پیدا کردن یک محیط آرام برای زندگی چند روزه نیست، مقصود به دست آوردن یک نقطه‌ی خوش آب و هوا نیست، منظور رسیدن به حکومت و ریاست نیست، اگر من دنبال این چیزها بودم همانجا مدینه می‌ماندم، یک موافقت ساده کافی بود این منظورها را تأمین کند. این مطالبی که بیشتر دوستان می‌گویند یا می‌نویسند، بر محور این هدف‌های مادی دور می‌زند، گمان می‌کنند، من سراغ زندگی آرام می‌روم یا مرید و تابع می‌خواهم که می‌گویند: فلان جا خوش آب و هوا بوده، و دوستان پدرت در آنجا فراوانند [۲۵]

من از اوضاع عمومی اسلام رنج می‌برم، من اگر در بهترین نقاط و خوش آب و هواترین سرزمین‌ها باشم، و زندگی مرفه و آرامی هم در اختیارم باشد باز ناراحتم. من نمی‌توانم ببینم، یزید به دنبال حکومت پدرش اسلام و مقدسات اسلامی را مسخره می‌کند. من نمی‌توانم بنشینم و ببینم مسلمانها گروه گروه، راه جهنم را پیش [صفحه ۱۰۳] گرفته، بیراهه می‌روند. من وظیفه دارم، من مسئولم، اگر در زمان معاویه هم آرام نشستم شرایط چنان بود که مبارزه به نتیجه نمی‌رسید. نتیجه بیدار کردن مردم است، هوشیار کردن اجتماع است، نجات دادن اسلام و مسلمین از چنگال استبدادیان و ستمگران است. برای در هم فرو ریختن کاخ ظلم و ستمگری، از خانه و زندگی بیرون شده‌ام. برای بپا کردن عدل و آزادی، آواره گشته‌ام. برای سربلند کردن اسلام و مقررات اسلامی به این شهر و دیار آمده‌ام. اینجا آمده‌ام تا به دنیای اسلامی بگویم: قمار در اسلام حرام است، شراب در اسلام حرام است، انحرافات جنسی در اسلام جایز نیست، حیف و میل کردن بیت‌المال معنی ندارد. اینجا آمده‌ام، تا به جهان اسلام بگویم: قماربازان و شرابخواران حق حکومت ندارند. اینجا آمده‌ام تا مسلمانها را بیدار کرده به آنها بگویم: کسانی که انحرافات جنسی دارند و برای ناموس مردم ارزشی قائل نیستند، سزاوار رهبری نبوده، حق ریاست ندارند. اینجا آمده‌ام تا به جهان اسلامی بفهمانم: کسانی که بیت‌المال را صرف خواسته‌های شخصی خود می‌کنند، و تنها نزدیکان خود را اداره کرده، در صورتی که مردم در آتش فقر می‌سوزند، و از بی‌بهداشتی می‌میرند، [صفحه ۱۰۴] سزاوار حکومت نبوده، و جابرا نه بر این مسند تکیه زده‌اند. آمده‌ان تا این دستگاه‌های ستمگر و جبار را در هم فرو ریخته و کاخ ظلم و بیدادشان، برای همیشه ویران کرده، عدالت و آزادی را زنده کنم. آمده‌ام تا مردم را از چنگ ظلم نجات بخشیده، اسلام را از سقوط نگه دارم. اینها هدف‌های من است، این مطالب را بیشتر کسانی که اطراف من هستند خوب درک نمی‌کنند، این هدف‌های گران و مقدس را به خوبی نمی‌فهمند. اگر آنها نمی‌فهمند، من که می‌دانم موضوع چیست، و تکلیفم چگونه است. من باید این هدف‌های مقدس را در نظر بگیرم، و راه رسیدن به آنها را انتخاب کرده، و از نزدیک‌ترین راه پیش بروم، هر کس هر چه بگوید من جز این وظیفه ندارم، مردم هر چه انتظار داشته باشند، من غیر از این تکلیفم نیست. هم اکنون که این نامه‌های فراوان از کوفیان جلوی من ریخته، و در بسیاری از آنها مرا به قیامت، و عدل الهی، و کنار جدم رسول خدا توجه داده‌اند، چه بهتر که آنها را بیازمایم، اگر راستی همان طور که در نامه‌ها نوشته‌اند، عملاً هم موافقت کنند، خوب است کوفه رفته و از آنجا بساط عدل را گسترده، و مبارزه با ظلم را شروع کنیم، ورنه تکلیف دیگری خواهیم داشت. [صفحه ۱۰۵]

یک آزمایش با انتخاب نماینده

آزمودن کوفیان، در شرایط کنونی فقط یک راه دارد، باید و کیلی فرستاد، و نامه‌ای هم نوشت که موافقت و مخالفت با او، موافقت و مخالفت با ما است، تا ببینیم چه می‌شود!!! این و کیلی چگونه کسی می‌تواند باشد، فرستادن و کیلی برای انجام دادن یک کار جزئی و عادی نیست؛ مسئله، رهبری و زعامت از یک حزب مخالف است، البته فراز و نشیبهای دنیا را هم نباید از نظر دور داشت. مردی لایق، امین، باایمان و استوار، لازم است تا در برابر حوادث، قدرت روحی و شخصیت کافی داشته باشد، و زنده‌ی مکتب تربیتی ما را پایین نیاورده، در صحنه‌های شکست هم بتواند به خوبی فضایل اخلاقی ما را حفظ، و چگونگی ما را معرفی کند. به نظر من در بین همراهان تنها کسی که از هر جهت سزاوار باشد، مسلم است، مسلم پسرعموی ما است، مسلم داماد ما است، وضع فامیلی و خانوادگی او کاملاً روشن است، درجات ایمان و جهات اخلاقی او بسیار خوب و قابل توجه است، تنها او مرد این میدان است، او است که اگر با موافقت روبرو شده و موفقیت ببیند، خود را نباخته، از مرز وظیفه کمترین انحرافی پیدا نمی‌کند، و اگر با شکست و مخالفت مواجه شده، تا پای جان، مردانه و آزادمنشانه خواهد رفت. [صفحه ۱۰۶] با آن مقدمات و جریان مفصلی که تاریخ ضبط کرده است، مسلم آماده‌ی حرکت شد، انتظار صاحبان نامه به پایان رسید، جواب تمام نامه‌ها با چند جمله‌ی کوتاه توسط مسلم فرستاده شد [۲۶]. حضرتش نوشت [۲۷]: به نام خدای یکتا، این نامه‌ای است از حسین بن علی به توده‌ی مسلمین و مؤمنین عراق،

بدانید! هانی و سعید که آخرین فرستادگان شما بودند، با نامه‌های شما رسیدند، از تمام داستان‌هایی که در نوشته‌های شما منعکس بود باخبر شدم، خلاصه‌ی منظور شما این است که امام و رهبر لایقی ندارید، از من دعوت کرده‌اید تا شاید خداوند ما را با این رهبری به هدایت و درست کاری برساند، هم‌اکنون مسلم که پسر عمو، و مورد اعتماد، و به جای برادر من است از نزدیکان خود به طرف شما فرستادم، اگر او نوشت که آخرین نظریات شما عملاً همانطور است [صفحه ۱۰۷] که در نامه‌ها نوشته‌اید، اجابت نموده به طرف شما خواهم آمد. بعد اضافه فرمود: مردم عراق! به جان خودم سوگند، امام و پیشوا تنها کسی است که خود به دین خدا پایبند بوده و عدالت و دادگری را پیا داشته، و برای رضای خدا خویشتن دار باشد [۲۸].

نماینده‌ی حسینی در کوفه

مسلم با در دست داشتن این نامه وارد کوفه شد [۲۹]، یکسر به خانه‌ی سالم پسر مسیب که از بزرگان دوستان حسینی بود رفت؛ خیر ورود مسلم بسرعت در کوفه منتشر شد، دوستان حسینی پس از اطلاع از نامه‌ی حضرتش با یک استقبال بی‌سابقه‌ای با وی بیعت کردند، او را طی تشریفاتی به مسجد بردند و روز به روز شماره‌ی دوستان و بیعت کنندگان اضافه می‌شد. عکس‌العملی که فرماندار کوفه نشان داد، تنها یک سخنرانی موعظه‌آمیزی بود که در مسجد ایراد کرد، و مردم را از طرفداری حسین و مسلم بر حذر داشت. [صفحه ۱۰۸]

دو نامه از کوفه

به خاطر این اوضاع انقلابی که علیه یزید به وجود آمده بود، دو نامه نوشته شد، یکی به حسین بن علی علیه‌السلام، دیگری به یزید بن معاویه. مسلم برای حسین نوشت: مردم کوفه عواطف و احساسات گرمی داشته، و تا کنون جمعیت بی‌شماری به رسم بیعت دست مرا فشرده‌اند، مقتضی است به طرف کوفه حرکت کنید. دوستان یزید هم به او نوشتند: نماینده حسینی اینجا آمده و فوق‌العاده مورد استقبال قرار گرفته و آقای فرماندار نعمان بن بشیر هم مرد ناتوانی است، یا خود را به ناتوانی زده، و در کارها به نفع حسین تسامح و سستی می‌کند، اگر حکومت عراق را می‌خواهی باید فرماندار لایقی فرستاده تا زمام امر به دست گرفته، به این فتنه‌ها خاتمه بخشد. این دو نامه سرچشمه دو اقدام شد، نامه‌ی اول، راه حسینی را روشن کرد و تصمیم حضرتش را قطعی، نامه‌ی دوم، فرماندار قبلی را عزل و دیگری را اعزام داشت؛ نامه‌ی اول، مقدمات حرکت حسین را فراهم، و نامه دوم، نعمان بن بشیر را از کار برکنار و عبدالله بن را ترفیع رتبه داده، و اضافه بر فرمانداری بصره، کوفه را هم در حوزه حفاظت او قرار داد.

اثر گزارشی نماینده حسین از کوفه

نامه مسلم به دست حسین بن علی علیه‌السلام رسید، حضرتش روی این [صفحه ۱۰۹] نامه فکر می‌کند، جملاتی را که قبلاً در نوشته‌های مردم کوفه خوانده بود و کلماتی را که از دهان پیک‌های آنها شنیده بود، با نوشته مسلم تطبیق می‌کند، معلوم می‌شود عراق محیط مساعد، و کوفه جای شروع به کار است. درست است که این شنیدنیها و خواندنیها، زمینه را روشن نشان می‌دهد، اما در عین حال، آینده به این روشنی نیست، زیرا دستگاه حکومت یزید حتماً ساکت نمی‌نشیند، مردم کوفه هم به مقدار زیادی متلون بوده، زود تحت تأثیر قرار می‌گیرند، ممکن است سیاستهای شیطانی، تبلیغاتی، را پیش کشیده، نقشه کوفه را برگرداند، چنانچه ممکن است ما هم مثل مسلم با موافقت عملی روبرو شده، بتوانیم با دستگاه جبار بجنگیم. اما در هر حال با اطلاعاتی که از اکثر شهرستانها، مخصوصاً مرکز و شام به من رسیده، و تصمیماتی که درباره من گرفته شده چاره ندارم جز آنکه مکه را هم ترک بگویم. به من اطلاع داده‌اند که دستگاه، حالت تروریستی به خود گرفته، و تصمیم دارد، توسط افرادی که به هیچ چیز پایبند نبوده، و

فقط به این دلیل که حقوق می‌گیرند و کارمند دولتمند مرا در مقدس‌ترین نقطه برخلاف قوانین قطعی اسلام ترور کنند. مأمورین آگاهی من، این موضوع را کشف کرده و به من رسانده‌اند که حکومت مرکزی به دنبال انحرافات قبلی، پا روی قوانین دیگر اسلامی [صفحه ۱۱۰] هم گذاشته و فرمان ترور و قتل ناگهانی مرا صادر کرده است، و حتی مردمی از وابستگان به حکومت قبول کرده‌اند که در زیر لباس احرام اسلحه بپوشند و این گناه بزرگ را مرتکب شده، حرمت خانه خدا را هم بشکنند.

این دیگر چه سیاستی است

پروردگارا! این چه مکتبی است که رهبران این حکومت در او تربیت شده‌اند؟! این چه سیاستی که حکام و زمامداران این دستگاہها از او الهام می‌گیرند؟! اینان چگونه زمامداران اسلامی هستند که به نام اسلام و خلافت اسلامی بر مسند حکومت تکیه زده‌اند، اما به هیچ یک از مقررات اسلامی احترام نمی‌گذارند؟! قطعی‌ترین احکام اسلام را در راه حکومت و ریاست خود زیر پا گذارده لگدکوب می‌کنند؟! آیا همین است معنی سیاست که یزید از پدرش معاویه آموخته؟! آیا همین است معنی سیاست بنی‌امیه که در راه حکومت و ریاستشان همه چیز باید فدا گردد؟! خون‌های پاک ریخته، و قوانین قطعی شکسته شود؟! آیا این همین سیاست است که دنیاداران انتظار دارند همه از او پیروی کنیم؟! معاذالله که ما در زندگی کوچکترین انحرافی از مقررات اسلامی داشته باشیم!! آن دیگرانند که به خاطر دنیا، و ریاست‌های دنیا، به هر انحراف و خلافی [صفحه ۱۱۱] دست زده، هر جرم و جنایتی را مرتکب می‌شوند، آنها دیگرانند که برخلاف مقررات اسلامی دست به خونریزی و آدمکشی زده، طرفداران حق و آزادی را فقط به جرم مخالفت با دستگاہ ترور می‌کنند. کشته شدن در خانه خدا از نظر من خیلی مهم نیست، آنچه مرا بیشتر از هر چیز ناراحت دارد، شکستن یک قانون اسلامی است، اینها قرآن و مقررات قرآنی را هم زیر پا می‌گذارند [۳۰] حرمت خانه خدا را نگه نمی‌دارند، کسانی که حرمت حکم خدا، و قانون آسمانی را نگه نمی‌دارند حرمت خانه خدا را نگه می‌دارند!!

حرکت نابهنگام

من می‌دانم اگر اینجا بمانم، در حال طواف هم اگر باشد مرا خواهند کشت؛ کشته شدن من اشکالی ندارد، آنچه مهم است نتیجه کار است. اگر من اینجا به قتل برسم، اگر پیش از آنکه مخالفت خود را بطور رسمی به گوش دنیای اسلام برسانم کشته شوم، باز مطلب را گم کرده، و به قول معروف یک تیره و دو نشان گرفته، برای اجابت از دعوت، راه کوفه را در پیش، و برای اعلان عمومی [صفحه ۱۱۲] و رساندن حرف خود به گوش مردم، وقتی را انتخاب کنیم که حس کنجکاوی، مردم را تحریک و زمینه‌ای به وجود بیاید تا اگر اوضاع کوفه دگرگون شد و سیاست شیطانی رقیب، فرصت کوفه را از دست ما گرفت، بالاخره به نتیجه رسیده و هدف را گم نکرده باشیم. ما رو به کوفه می‌رویم، اگر با موافقت روبرو شده چه بهتر، برای اقامه حق و سرنگون کردن ظلم و بیدادگری، راه نزدیکترین را پیموده‌ایم؛ و اگر با شکست روبرو شده، کشته خواهیم شد و ب همراهی ما جمعی از طرفدارانمان کشته می‌شوند. این قتل و خونریزی را نمی‌شود پنهان کرد، حکومت سرنیزه نمی‌تواند همیشگی باشد، بالاخره سر و صدا بلند می‌شود و مردم چون و چرا خواهند کرد، و با همین سر و صداها و چون و چراها، حکومت خفقان و دیکتاتوری متزلزل شده و به زوال و نیستی محکوم می‌گردد، و طبعاً حکومت آزادتری روی کار آمده، مردم از دین و مقررات دینی حمایت خواهند کرد، و ما به نتیجه رسیده‌ایم، منتهی، کمی راهمان دورتر شده است. ما اینجا در شرایط حاضر می‌توانیم با یک حرکت نابهنگام مردم را متوجه و موضوع را روشن کنیم تا فردا تبلیغات سوء و انحرافی حکومت مرکزی نتواند پس از کشته شدن ما، مطلب را به صورت دیگری منعکس کند. حرکت ما اینجا به طور ناگهانی و نابهنگام، تنها راهی است که ما را [صفحه ۱۱۳] به هدف نزدیک، و در هر صورت به نتیجه می‌رساند. ما می‌خواهیم اسلام را زنده کرده، مقدسات اسلامی را از دستبرد ستمگران که به نام اسلام زندگی می‌کنند نجات دهیم. ما می‌خواهیم

آزادگی را بیدار کرده، بیدادگری را از بین ببریم. اگر با موافقت عملی مردم کوفه روبرو شده و رسماً بر دستگاه حکومت دست یافتیم زودتر به نتیجه رسیده، و اگر با شکست و شهادت روبرو شدیم، با این مقدماتی که فراهم شده و حتماً انقلابی به وجود خواهد آمد که آفریننده آن ما بوده‌ایم، و این انقلاب بدون تردید کاخ ستمگران را واژگون، و مردم ستم‌دیده را از یوغ یزید و همدستانش نجات خواهد داد. پس ما در هر حال فتح کرده‌ایم جز آنکه یک راه کمی دورتر و دیگری نزدیکتر است. این هر دو راه، ما را به یک منزل می‌رساند، فعلاً ما از راه نزدیکتر وارد می‌شویم، تا مقدرات و حوادث چه کند، اگر رقیب، راه ما را دور نکرد چه بهتر، و الا گرچه با حساب‌های ظاهری شکست قطعی با ما است، اما در هر حال پیروزی نهایی از ما است. این افکار، تصمیم حسینی را قطعی کرده، روز هشتم ذی حجه سال شصت هجری بطور ناگهانی مکه را به عزم کوفه ترک گفت. این حرکت در چنین زمانی از چنین نقطه‌ای که مردم از راه‌های بسیار دور برای درک این وقت به اینجا می‌آیند کاملاً بی‌سابقه بوده و از یک [صفحه ۱۱۴] مسلمان عادی شگفت‌انگیز بود، تا چه رسد به پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم. و به همین دلیل، در فاصله مدت کوتاهی شهر مکه را پر کرد و این مسافرت مسئله روز شد، هر کجا چند نفر دور هم بودند سخن از این حرکت نابهنگام و دلیل آن بود، صدی نود و نه مردم در این بحث و گفتگوها به این نتیجه می‌رسیدند که: حسین بن علی علیه‌السلام حکومت یزید را به رسمیت نمی‌شناسد و اینجا بر جان خود ترسیده و برای حفظ حرمت خانه خدا مکه را ترک گفته است. البته قضاوت‌ها درباره این مسافرت مختلف بوده و هر کس به اندازه فهم و شعورش از نظر دینی و سیاسی تفسیر می‌کرد؛ اما یک موضوع در نظر همه یکسان بود و همگان به چشم تنفر و انزجار به آن می‌نگریستند و آن تصمیم حکومت شام بود نسبت به کشتن حسین در مکه، گرچه در حال طواف باشد. نامه مسلم، حسین بن علی علیه‌السلام را به این ترتیب با این همه پیش‌بینی‌ها، به اضافه اوضاع عمومی شهرستان‌ها مخصوصاً مرکز حکومت، از مکه حرکت داد. اما نامه یزید از کوفه:

انتخاب فرماندار و انقلاب کوفه

یزید بر مسند خلافت تکیه زده، مست می‌حکومت و سرگرم [صفحه ۱۱۵] گفتگوهای درباریان بود، نامه رسان اجازه می‌خواهد، اجازه داده شد، نامه‌ای سر بسته تقدیم مقام خلافت گردید، احتمال خطر مسرت‌انگیزی که موفقیت بیشتری را نشان دهد می‌رفت، نامه باز شد، سطرهای اول آن با حالت عادی مطالعه، اما برخلاف انتظار کم‌کم قیافه درهم کشیده، ابروها به هم نزدیکتر و نگاه عمیقتر تا سطرهای آخر نامه ملاحظه شد. اطرافیان، از قیافه یزید مطالب نامه را خواندند، و به اضافه اطلاعاتی که داشتند دانستند خبر تازه‌ای در کار است، همه در انتظارند که یزید آنها را در جریان گذاشته، از مطالب نامه آگاهشان سازد. یزید برای دومین بار نامه را مطالعه کرد و برای چند لحظه به فکر فرو رفت، سکوت عمیقی مجلس را گرفت، هر کس پیش خود درباره نامه حدسی می‌زد، بالأخره یزید سکوت را شکست و با تندی و خشونت خاصی گفت: این مرد نالایق کیست که به کوفه فرستاده شده؟ نعمان که مرد ناتوان و بی‌عرضه‌ای نبود! چطور حالا که تقریباً کار از کار گذشته، دوستان ما نوشته‌اند که کوفه در تصرف نایب حسین درآمده است، و دستگاه‌های مربوط به ما ساکت نشسته‌اند!! فوراً باید به این موضوع رسیدگی شود، این آقا را از مقام امارات خلع کردم، او نمی‌تواند کاری انجام دهد، دیگری را باید برای این کار فرستاد تا هر چه زودتر به این سر و صداها خاتمه داده و مخالفین را پیش پایشان بنشانند! بعد قیافه عادی به خود گرفته و رو به اطرافیان، سؤال کرد: [صفحه ۱۱۶] به نظر شما چه کسی را باید فرستاد؟ موضوع یک مأموریت ساده نیست، مسئله فرستادن یک فرماندار به یک حوزه مأموریت آرام نیست، قسمتی از مملکت را تقریباً از اختیار ما بیرون برده‌اند، ادارات وابسته به ما در آنجا نیمه جان و در شرف سقوط و مرگ است. مردی خردمند و با تدبیر لازم است تا بتواند آب رفته را به جوی بازگرداند، یک انسان با تصمیم و اراده می‌خواهیم که به هر قیمت که شده کوفه را از گلوئی حسین درآورد، عراق را حسین برده است اما ما نمی‌گذاریم او به هدف‌های خود برسد. چرا این حسین اینقدر تعقیب می‌کند؟! چرا حاضر

نیست با ما کنار بیاید؟! چرا دست رفاقت دراز نمی‌کند؟! چرا مثل همه مسلمانها با ما بیعت نمی‌کند و خلافت ما را به رسمیت نمی‌شناسد؟! ما بالاخره مجبور می‌شویم دست به یک کارهای خطرناکی بزنیم، مگر حسین نمی‌بیند که کسی با او نیست، قدرتی در اختیار ندارد، چرا حسین از گذشته پدر و برادرش سر مشق نمی‌گیرد؟ چرا او فکر نمی‌کند که با قدرت ما نمی‌توان جنگید؟! یزید، پس از آنکه تنها به قاضی رفت [۳۱] و از حسین و افکار حسینی [صفحه ۱۱۷] انتقاد کرد و کسی جوابش نگفت دوباره رو کرد به مجلسیان و گفت: حالا چه باید کرد؟ به نظر شما چه کسی را باید فرستاد؟ هر کس را صلاح می‌دانید پیشنهاد کنید تا بفرستیم، این فتنه را هر چه زودتر باید خاموش کرد! اطافیان، به فکر فرورفته و هر یک کسانی را پیشنهاد کرده و درباره آنها و اصل جریان بحث‌ها شد، هر کس را کاندید می‌کردند نقطه ضعفی داشت و به درد این کار نمی‌خورد. بر کارهایی که سر و کار انسان به مقدسات دینی و وجدانی می‌افتد، همه کس را نمی‌توان گماشت، برای انجام این نوع کارها شهادت و شجاعت تنها کافی نیست، زیرکی و کاردانی تنها به درد نمی‌خورد، قدرت مالی و نیروی ارتش تنها هم نمی‌تواند کاری انجام دهد. برای انجام این نوع کارها کسانی را باید پیدا کرد که به هیچ چیز پای بند نبوده، و به مقدسات دینی علاقه زیادی نداشته، و در شرایط خاصی حتی بتواند پا روی انسانیت خود هم گذاشته و کورکورانه فرمان مرکز را اجرا کند، فرمانداری بی‌پروا و لاابالی لازم است تا بتواند این چنین کارها را انجام دهد. عاقبت، یکی از نزدیکان، عبدالله بن زیاد را پیشنهاد کرد، همین که اسم عبدالله به میان آمد همه موافقت کرده و پسندیدند، همگی گفتند: او مرد کاردان و لایقی است، او به هر صورت باید مسئله را حل کرده و به هر قیمت باشد به نفع حکومت مرکزی خاتمه خواهد داد، تنها اشکالی که [صفحه ۱۱۸] در کار است این است که او در حال حاضر فرماندار بصره است و اگر بخواهیم او را از آنجا برداریم، کسی که بتواند بصره را در این شرایط خاص سیاسی و جغرافیایی اداره کند نداریم [۳۲]. یکی از درباریان که با مسائل روانشناسی آشنایی بیشتری داشت، و نقطه ضعف عبدالله را تا حدودی می‌دانست، فوراً مشکل را حل کرده و گفت: اتفاقاً راه بسیار خوبی در پیش است، اگر او را با داشتن فرمانداری بصره، فرماندار کوفه هم بشناسید بهتر کار خواهد کرد و در حقیقت پاداش نقدی به او داده شده و او را تشویق کرده‌اید، شما نمی‌دانید وقتی یک والی و حاکمی را یک درجه بالا ببرند چه می‌شود؟ و بطور کلی شما نمی‌دانید کسانی که به مادیات علاقه‌مند بوده، و در دستگاه‌های حکومت‌های مادی کار می‌کنند، وقتی به چیز تازه‌ای رسیده با یک رتبه و درجه بالاتر بیایند دیگر در پوست خود ننگنجیده و هر چه به آنها پیشنهاد شود چشم و گوش بسته اجرا می‌کنند. شما اگر با حفظ موقعیت ابن زیاد، فرمانداری کوفه را هم به او واگذار کنید، من اطمینان می‌دهم که کار را به بهترین وجه خاتمه دهد. همگی تصدیق کرده، قرار شد عبدالله با داشتن فرمانداری بصره مأمور اجراء این کار شناخته شود. [صفحه ۱۱۹] عبدالله انتخاب گردید و نامه‌ای از شام به بصره نوشته شد و در حقیقت عکس‌العمل نامه‌ای که دوستان یزید از کوفه نوشته بودند به صورت این نامه درآمد. عبدالله در اتاق کار خود سرگرم بود که نامه‌رسان وارد شد و نامه‌ای که از شام آمده به وی تسلیم کرد. نامه از شخص یزید بود، او با تجلیل فراوان، یک مأموریت سنگینی به عهده ما گذارده است، او نوشته است: با رسیدن این نامه شما را مأمور حفظ تمام شئون حکومتی کوفه و توابع آن می‌شناسم، و این نامه به جای فرمان ولایت و حکومت شما است، به هر ترتیبی که صلاح می‌دانید در این کار عجله کنید تا شعاع فتنه زیادتر نشده و در دسر بیشتری فراهم نگشته جلوی حسین و تبلیغات او را بگیرید و فوراً ما را از نتیجه کار خود مستحضر دارید. این نامه با خصوصیات که داشت به اضافه اطلاعاتی که از اوضاع کوفه کم و بیش به او رسیده بود، برنامه‌های تنظیم شده قبلی عبدالله را قطع کرد. ابن زیاد در اولین فرصت، طبق معمول روز مردم را در مسجد احضار و پس از تجلیل از یزید و پدرانش، با یک خطابه نسبتاً طولانی اعلام کرد که: من برای مدت کوتاهی به کوفه می‌روم، و از هم‌اکنون برادرم را به جای خود قرار داده، مسئولیت‌های این حوزه را به عهده او می‌سپارم، به [صفحه ۱۲۰] همان نسبت که از فرمان من پیروی می‌شد، از برادرم پیروی کنید. و بعد از یک سلسله تهدیدها، مردم بصره را از قدرت شام ترسانده، و قوای نظامی و ارتش مرکزی را به آنها کشیده و مکرر گفت: وای به حال کسانی که از فرمان ما که در سایه حکومت مرکزی صادر می‌شود

سریچی کند، بدبخت کسانی که از راهی که ما آنها را می‌بریم تخلف کنند، بدا به حال کسانی که اندیشه مخافت با دستگاه مقتدر و نیرومند یزید را به خود راه دهند [۳۳]. ابن‌زیاد با این قبیل جملات تند و خشن گفته‌های خود را خاتمه داده، از منبر به زیر و از مسجد بیرون شد، و در اولین فرصت راه کوفه را در پیش گرفت.

نماینده یزید به کوفه می‌رود

نامه مسلم، حسین بن علی علیه‌السلام را از مکه حرکت داد، نامه دوستان یزید هم ابن‌زیاد را از بصره، این دو قطب مخالف به هم نزدیک [صفحه ۱۲۱] می‌شوند، این دو نیروی متضاد به عزم یک نقطه به راه افتاده‌اند؛ باز هم حق و باطل به میدان نبرد می‌آیند، باز هم جنگ استعمار و ستمگری با حریت و آزادی خواهی شروع می‌شود، و بالأخره زمینه مبارزه کفر و ایمان دوباره فراهم می‌گردد (تا برای چندین هزارمین بار در تاریخ زندگی بشری ثابت شود که عاقبت، حق و آزادی پیروز است و باطل و استعمار شکست خورده). ابن‌زیاد از دستگاه‌های مجهزی که در اختیار دارد استفاده کرده و اوضاع عمومی کوفه را مطلع شده و منزل به منزل نزدیک می‌شود. حسین بن علی علیه‌السلام هم مکه را به عزم کوفه ترک گفته و آهسته آهسته رو به هدفی پیش می‌تازد، آهستگی و ملایمت حسینی عللی دارد، باشد که ایام حج بگذرد و کسانی به او بیوندند، شاید که از کوفه اطلاع تازه‌ای رسیده، نامه مسلم را تأیید کند.

فرماندار، با نقشه شیطانی وارد کوفه می‌شود

ابن‌زیاد به سرعت هرچه تمامتر راه را طی کرده، هنوز آفتاب درخشان قیافه خود را پنهان نکرده بود که نخلستانهای کوفه نمایان گشت، اگر ابن‌زیاد در این هنگام وارد شهر شود نه تنها استقبال نشده، بلکه احتمال پیش آمده‌های ناگوار هم می‌رود. ابن‌زیاد می‌داند کوفه حالت انتظار دارد، اما از حسین، مردم به استقبال آمده‌اند، اما برای حسین، او می‌داند دستگاه‌های وابسته به یزید [صفحه ۱۲۲] در نهایت ضعیف بوده و قدرت مقاومت ندارند. با این وضع، در این موقع وارد شهر شویم! اینجا بمانیم! از تهور و بی‌پروایی استفاده کرده باداباد هر چه می‌شود به شهر برویم! یا فکر و نقشه دیگری بریزیم؟! کمی تأمل کرد، نقشه‌ای شیطانی، و اندیشه‌ای خائنانه به مغزش رسید، و برای اجراء آن به فکر فرورفت. پس از چند لحظه سر برداشته و با تجدید لباس، قیافه تازه‌ای به خود گرفته و به صورت نقاب انداخته و خود را به شکل یکی از رجال و اشراف بنی‌هاشم درآورد. همراهیان می‌گفتند: آیا ابن‌زیاد چه منظوری دارد؟ این شکل و قیافه جالب را برای چه درست کرده است؟ شاید مناسبات فرمانداری کوفه چنین ایجاب می‌کند؟! چون مردم کوفه با علی و پسران علی آشنایی کاملی داشته، و با روحیه و اخلاق آنها مانوسند باید لباس حکام و فرمانداران هم شبیه آنها باشد!! آفتاب، چهره خود را پنهان کرد و اشعه طلائیش از کنار افق جمع شد، تاریکی آمیخته به نور سراغ شهر آمد، ابن‌زیاد حرکت کرد، در نزدیکی‌های دروازه به اطرافیان دستور داد که به گردش جمع شده، سر و صدا راه انداخته او را به نام حسین معرفی کرده، و خیر مقدم بگویند. اینجا، اطرافیان متوجه نقشه شده و آن را به اجرا گذاشتند، صدای خیر مقدم، خوش آمدید، شهر ما را روشن کردی بلند شد، بنای عیش و نشاط [صفحه ۱۲۳] را گذاشته و حتی شعارهای تندی بر علیه یزید و بنی‌امیه داده و کاملاً مردم را در اشتباه انداختند. حجم جمعیت با حساب تصاعد ریاضی بالا رفت، هر چه پیش می‌رفتند اجتماع بیشتری جمع می‌شد، مردم به گمان آنکه راستی از حسین استقبال کرده و از او تجلیل و احترام می‌کنند اطرافش جمع شده، و کم‌کم شهر کوفه به حرکت آمد. ابن‌زیاد از تاریکی اول شب و حالت انتظار شهر کوفه، سوء استفاده کرده وارد شهر شد، کوچه و خیابانها را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشت، بدون آنکه با کسی سخن بگوید یا کمی نقاب را کنار بزند مستقیماً راه فرمانداری را پیش گرفت و به طرف ساختمان دارالاماره حرکت می‌کرد. مردم گمان می‌کردند، این حسین است که سراغ فرمانداری می‌رود، این حسین است که می‌خواهد اول

کار نعمان (فرماندار وقت) را یکسره کند و به همین دلیل حالت شورش به خود گرفته و ساختمان فرمانداری را محاصره کردند، خشم ملت بر دستگاه‌های وابسته به یزید چنان بود که گویا می‌خواستند عمارت فرمانداری را ببلعند. نعمان، فرماندار وقت، حالت تحصن به خود گرفته دستور داده بود تمام درهای ورودی را کاملاً ببندند. سر و صدای جمعیت به صورت یک تظاهر دسته جمعی، نعمان را تکان داد، ابن‌زیاد در عین آنکه سیاست شیطانی خویش را تعقیب می‌کند، [صفحه ۱۲۴] روی این تظاهرات هم کاملاً حساب می‌کند، او در عین آنکه نقشه خویش را در دست اجرا دارد، به این نکات هم توجه کرده، درجه علاقه مردم را به حسین، و نفرت عمومی را از یزیدمنشان می‌سنجد، تا در سیاست خشن آینده خود را به موازات این علاقه و نفرت کار کند. ابن‌زیاد در میان جمعیت، نقاب حسینی بر چهره دارد و مردم بر علیه دستگاه‌های یزید و بنی‌امیه شعار می‌دهند، ابن‌زیاد به همراه این جمعیت تا کنار دیوار فرمانداری آمد. آقای نعمان، سر از دریچه ساختمان بیرون آورد و به آن کسی که مردم در اطرافش گرد آمده بودند گفت: ای پسر پیغمبر! ای حسین بن علی! از ما دست بردار و دنبال کار خویش باش. اینجا ابن‌زیاد به سخن آمد و با صدای بلند فریاد زد: نعمان! پسر پیغمبر کیست؟ این منم که اینجا آمده‌ام، حسین کیست؟ من عبیدالله پسر زیادم، فوراً در را باز کن، زود باش، زود، زود! همینکه نعمان شناخت، با عجله فرستاد در را باز کردند، ابن‌زیاد و چند نفر از اطرافیانش وارد شدند و فوراً در را بستند. مردم در برابر این صحنه‌سازی و عوام‌فریبی بی‌سابقه سخت ناراحت و به سرعت پراکنده و این خبر در تمام حوزه کوفه همانند اسلحه‌های آتش‌زای مخرب منفجر شد. [صفحه ۱۲۵]

فرماندار تازه، حکومت کوفه را از گلولی حسین باز می‌گیرد

اولین کنفرانس رسمی علیه حسین تشکیل شد، ساختمان فرمانداری کوفه در آن شب شاهد جلسه‌ای بود که در تاریخ کوفه سابقه نداشت، جلسه مشاوره‌ای تشکیل گردید، کنفرانس تاریخی به وجود آمد، تا از کسانی که بر علیه حریت و آزادی، بر علیه استقلال مملکت و حکومت، مثل حسین و مسلم دست به اقداماتی می‌زنند جلوگیری شود! کنفرانسی که به ریاست عبیدالله تشکیل شد ناظر گفتگوهای جالبی بود؛ پس از آنکه آقای نعمان اطلاعات کاملی از وضع فعالیت‌های مسلم، نماینده حسینی بیان کرد، و در عین حال خطرناک بودن اوضاع را گوشزد نمود؛ عبیدالله شروع کرد سخن گفتن: به نظر من تنها راه برای تسخیر این محیط، بکار بردن یک سیاست تند و خشن است، مردم را سخت تهدید می‌کنیم، یک اختناق سیاه به وجود می‌آوریم، سران قوم را به هر وسیله‌ای که ممکن باشد دستگیر می‌کنیم، در صورت موافقت و سکوت، از وجودشان استفاده، و در صورت مخالفت، زندان و تبعید و اعدام را پیش می‌کشیم، وقتی با چهار نفر سرشناسان قبایل چنین کردیم طبعاً زهر چشم از دیگران گرفته شده، کسی حق نفس کشیدن به خود نمی‌دهد و ما به تدریج محیط را به نفع خود به دست آورده‌ایم. آقای نعمان: این همراهیان من، بعضی از بصره، یکی دو تا هم از شام، مردان آماده و فدایی هستند، اینها در راه یزید و حکومت بنی‌امیه از همه [صفحه ۱۲۶] چیز خود می‌گذرند، اینها فداکارانی هستند که من به آنها اعتماد و تکیه دارم. آقای نعمان: شما خیلی ملایم رفتار کرده‌اید، شما از اول، میدان را در اختیار مخالفین گذارده‌اید تا کم‌کم مسلم برای خود و حسین، اینجا جا باز کرده است، اگر از همان روزهای اول تندی و خشونت نشان می‌دادی و کسانی را که دست به این گونه کارها می‌زنند دستگیر می‌کردی کار به اینجا نمی‌کشید، اما حالا جز این نقشه‌ای که من می‌گویم هیچ چاره‌ای نیست.

سازمان جاسوسی تشکیل می‌شود

آقای نعمان! یکی از پایه‌های اساسی نقشه ما، داشتن یک سازمان سری، و مأمورینی است که در لباس‌های مختلف با ما همکاری کنند، و دقیقاً اوضاع و احوال را در اختیار ما بگذارند، تا آنکه ما هرگز در برابر عمل انجام شده قرار نگیریم، اگر ما با مأمورین

سری دست به کار شویم صد درصد موفق خواهیم شد. آقای نعمان! شما نمی‌دانید سازمان تفتیش، جاسوسی (امنیت)، در نگهداری بنیان یک حکومت تا کجا موثر است!! توسط سازمان تفتیش ما می‌توانیم از تمام جزئیات که منتهی به کلی می‌شود، مطلع شده جلوگیری کنیم. آقای نعمان! از وجود چنین سازمانی هیچ چاره نیست و از هم‌اکنون [صفحه ۱۲۷] برای انتخاب افراد و برنامه کار آنها باید تصمیم گرفت. یکی از کسانی که برای این کار انتخاب می‌شود، و من فوق‌العاده به او اعتماد دارم این غلام من معقل است، یکی دو سه نفر دیگر را هم انتخاب کنید تا بعداً به مقدار احتیاج، انتخاب و استخدام خواهیم کرد. با این تصمیم و انتخاب، کار کنفرانس آن شب که تا ساعت‌ها بعد از نیمه شب طول کشیده بود، پایان یافت. نتیجه این کنفرانس پیش گرفتن یک سیاست بسیار تند و خشنی بود که بر اساس استبداد بی‌رحمانه‌ای که هیچ چیز مانع آن شناخته نمی‌شود، پایه‌گذاری شده است. این بود وضع جلسه فرمانداری کوفه در آن شب، اما مردم و مسلم چه وضعی داشتند؟! در هر خانه‌ای که می‌رفتیم دور هم نشستیم، درباره مسئله روز بحث می‌کنند. یکی می‌گفت: زندگی، این صحنه‌ها را هم دارد، اگر بخواهیم از چنگال استعمار یزید و بنی‌امیه نجات یابیم چاره‌ای نیست جز مخالفت، تا پای دار و اعدام، بر علیه این دستگاه باید مقاومت کرد، زندگی در سایه این حکومت‌های سیاه و مستبد، مرگ است نه حیات، البته حق و باطل همواره در برابر هم صف‌آرایی می‌کرده‌اند اما پیروزی نهایی همیشه از آن حق بوده است. دیگری می‌گفت: صحیح است که زندگی این صحنه‌ها را دارد، [صفحه ۱۲۸] صحیح است که پیروزی نهایی همیشه از آن حق بوده است، اما در برابر قدرت شام و تسلط بنی‌امیه چه می‌توان کرد، ما وسیله نداریم، با این وضع مالی و مادی و این جمعیت کذایی و نقشه‌های شیطانی دستگاه یزید، کاری از ما ساخته نیست، و به قول معروف (مشت و درفش آشنایی ندارند). این گفتگوها که معمولاً از گوهر و جوهر اشخاص سرچشمه می‌گیرد، و هر کس در این صحنه‌ها باطن خود را آشکار می‌سازد [۳۴]، و حوادث آینده بر اساس همین افکار و روحیه‌ها به وجود می‌آید، به پایان رسید و آن شب سیاه صبح شد.

یک سیاست خشن

سپیده دم بالا آمد، هوا روشن شد، آفتاب درخشیدن گرفت، صدای منادی از مسجد به گوش رسید: (الصلوة جامعة) مردم بیایید مسجد، اوضاع روز و ناراحتی عمومی، مردم را به مسجد کشید و در مدت کوتاهی جمعیت انبوهی فراهم گشت. ابن‌زیاد به مسجد آمده بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنا چنین گفت: مردم بدانید امیرالمؤمنین یزید مرا ولایت و فرمانداری داده که تا تمام شئون زندگی شما را زیر نظر گرفته، و از مرزهای شما نگهداری [صفحه ۱۲۹] کرده، نگذارم اجنبی و اجنبی پرستان در این مرز و بوم رخنه کنند، یزید به من سفارش کرده که با انصاف با شما رفتار کنم، به داد مظلومان رسیده، حق محرومین را به آنها رد کرده؛ و از کسانی که به حرف ما گوش داده و اطاعت ما کنند پدران دلبجویی کنم، و با سرکشان و مخالفین خود تنها با شمشیر رفتار نمایم. مردم! بر جان خود بترسید، و خود را بیهوده به کشتن ندهید، فکر نکنید که من شما را تهدید می‌کنم، مطمئن باشید آنچه خواهم آنچه گفتم عملی خواهد شد [۳۵]. این بگفت و از منبر به زیر آمد و همانجا دستور داد، رجال و شخصیت‌های درجه یک را احضار کرده و کسانی را که از حالات مردم اطلاعات بیشتری داشتند فراخواند، آنان را شدیداً تکلیف کرد که باید هر کس را می‌شناسید با ما مخالف است معرفی کرده، و صورت موافقین را هم در اختیار ما بگذارید، و هر یک از شما باید ضمانت بدهید که هیچ یک از وابستگان و افراد قبیله‌تان با ما مخالفت نکنند، و هر کس سرپیچی کرد مطمئن باشد که همانجا به آویزه در خانه‌اش به دارش خواهیم کشید. مسلم (ع) با شنیدن این اخبار فوراً جای خود را عوض کرده و از خانه میزبان قبلی (مختار، یا سالم بن مسیب)، نیمه شب به خانه هانی (ره) که یکی از شخصیت‌های برجسته شیعه بود وارد شد، دوستان و شیعیان با [صفحه ۱۳۰] نهایت دقت و ملاحظه در پنهانی آنجا رفت و آمد می‌کردند و در اطراف جریان روز بحث کرده، نقشه می‌کشیدند، و بالنتیجه از کسانی که مورد اطمینان بوده بیعت می‌گرفتند تا پس از آمادگی شرایط، خروج کرده، کار ابن‌زیاد را بسازند و کم‌کم جمعیت پنهانی مسلم بیست و

پنج هزار نفر شد، خواستند خروج کنند، هانی گفت: هنوز زود است صبر کنید! عیدالله با این سر و صداها تقریباً بر اوضاع مسلط شده و هر روز یکی از سران قبایل را احضار و به هر ترتیبی بود آنها را تسلیم می‌کرد. عیدالله متوجه بود که مسلم در این شرایط بی‌کار ننشسته و حتماً نقشه‌ای در دست دارد، او می‌دانست که اجمالاً دوستان حسینی با آن تظاهرات تندی که به هنگام ورود دیده بود آرام ننشسته و برای مبارزه فکری می‌کنند. عیدالله از این سکوت و اختناقی که به وجود آورده بود می‌ترسید، او می‌دانست که این سکوت عمیق و ریشه‌دار است، این سکوت و آرامش طبیعی نیست، این سکوت‌ها که با تهدید و اختناق به وجود می‌آید گاهی خطرناکتر از تظاهر و سر و صدا است. ابن‌زیاد می‌دانست، شورش‌های انقلابی، کودتاهای خطرناک، غالباً در همین آرامش و سکوت‌هایی که با زور و فشار بوجود آمده پی‌ریزی می‌شود. ابن‌زیاد چون به این مطالب آشنا بوده و کاملاً از فنون مردم‌شناسی اطلاع داشت، شروع کرد از سازمان تفتیش که در کنفرانس گذشته از او بحث کرده بود استفاده کند. [صفحه ۱۳۱]

موفقیت یک مأمور سازمان

معقل را فراخواند و مبلغ سه هزار درهم در اختیارش گذارده و سفارش کرد که: مسلم با یکی از دوستانش را پیدا می‌کنی و این پول را به آنها داده، می‌گویی برای خدا و این مبلغ ناچیز را در اختیار شما می‌گذارم تا در جنگ با دشمن از او استفاده کنید، و خلاصه خود را دوست صمیمی و شیعه درجه یک وانمود کرده تا کاملاً به دستگاه‌های آنها راه یافته، در پنهانی اوضاع و چگونگی آنان را در اختیار ما می‌گذاری، و بالاخره کار شما بررسی سری از اوضاع و احوال مسلم و دوستانش. آقای معقل! شما باید در این کار بسیار دقیق و حساس باشی تا کسی احتمال ندهد با ما کمترین ارتباطی داری. آقای معقل! به همان نسبت که کار شما حساس و خطیر است، مزد و پاداشتان هم خوب و قابل ملاحظه خواهد بود، سعی کنید از عهده کاری که قبول می‌کنید به خوبی برآید [۳۶]. معقل پولها را گرفت و یکسره به مسجد اعظم آمد، قیافه مقدس مآبانه خود را کاملاً درست کرد و سرگرم عبادت شد، او مشغول عبادت است [صفحه ۱۳۲] اما دلش دنبال دستوری است که دارد، او نماز می‌خواند اما چشم و گوشش مراقب دیگران است. معقل سرگرم عبادت بود ناگاه شنید کسی مسلم بن عوسجه را معرفی می‌کند و می‌گوید: او برای حسین بیعت می‌گیرد، از شنیدن این خبر بسیار خرسند شد، آمد کنار پسر عوسجه نشست و پس از نمازش به طور ملایم و خصوصی گفت: ای بنده خدا من مرد شامی هستم که خداوند به دوستی و محبت اهل بیت بر من منت نهاده و سخت به آنان علاقه‌مندم و شنیده‌ام کسی کوفه آمده برای حسین بیعت می‌گیرد، و من برای بیعت کردن با او آمده‌ام، حالا- اوضاع را چنین که می‌دانی می‌بینم؛ حرفهای او به اینجا که رسید شروع کرد زارزار گریه کرده و چنان لباس حق به جانبی به خود گرفت که دل عوسجه را تکان داد، و پس از گریه‌ها و گفتگوها، چنین ادامه داد: اکنون هم مبلغی ناچیز (سه هزار درهم) همراه دارم و در اختیار شما می‌گذارم تا مرا به او برسانی. آنقدر گفت و گفت تا پسر عوسجه ملایم شده و فرمود: من میل نداشتم کسی مرا به این عنوان بشناسد، شما غریب هستی و خوب از اوضاع اطلاع نداری، شما می‌دانی، شما نمی‌دانی این شهر از دست ستمگران و حکام جور در چه وضعی بسر می‌برد، شما به خوبی خبر نداری که با کمترین احتمالی، افراد را دستگیر کرده و بدون بازجویی مجازاتشان می‌کنند، ولی حالا دیگر گذشته است و شما مرا پیدا کرده‌ای، اشکالی ندارد، در نهایت پنهانی همین جا دست بیعت دراز کن تا ترا پیش مسلم نماینده حسینی ببرم. [صفحه ۱۳۳] معقل این مأمور سازمان که با نهایت استادی در اولین برخورد پیروز و موفق شده بود دست بیعت دراز کرده، و همان شب به جلسه مسلم بن عقیل راه یافت و پولها را به تحویل دار (ابو ثمامه) تسلیم کرد و از تشکیلات آگاه شده، و از آن پس پیش از هر کس به جلسه آمده و آخر از همه بیرون می‌رفت و کاملاً- مراقب بود که در جلسه کمترین گمانی به او برده نشود و گاه گاهی با نهایت احتیاط پیش عیدالله رفته، جریان را در اختیارش می‌گذاشت. اتفاقاً در آن روزها شریک بن اعور که یکی از محترمین بصره بود و به همراهی ابن‌زیاد به کوفه آمده بود، کسالتی پیدا کرده، و به خاطر مناسبتی که با هانی داشت برای استراحت به خانه او وارد شده. شریک، در

باطن، سخت از دستگاه جبار یزید و ابن زیاد ناراضی بوده و از روش‌های استبدادی او در بصره کاملاً ناراحت بود، این تصادف او را با مسلم آشنا کرده و پس از اطلاع از جریان به مسلم گفت: ابن زیاد حتماً از من دیدن می‌کند، شما می‌توانی به هنگامی که او سرگرم احوالپرسی است بر او تاخته وی را ترور کنی و به این ترتیب غائله به نفع شما ختم خواهد شد. هانی که میزبان این دو مهمان است با این نقشه مخالف بوده، مایل نبود این جریان در خانه او واقع شود، و اصولاً می‌گفت: تربیت اسلامی با عملیات ناجوانمردانه موافقت نمی‌کند؛ و به همین دلیل، مسلم این نقشه را نادیده گرفته وقتی ابن زیاد به عیادت پسر اعرور آمده برخلاف انتظار [صفحه ۱۳۴] بیمار، از این کار خودداری کرده تا جایی که پسر اعرور شعری خواند و ابن زیاد به اضافه گزارشات سری که داشت، احساس خطر کرده فوراً برخاسته از خانه هانی بیرون شده و جریان را تحت تعقیب گذارد، و از طریق مأمورین سازمان تا اندازه‌ای توطئه را کشف کرد.

دو قربانی در راه آزادی

ابن زیاد برای خنثی کردن نقشه‌های مسلم و هانی، فکر شوم و اندیشه پلید غیر انسانی کرده و از راه حيله و تزویر درآمد. سراغ پسر برادر و پدر زن هانی (محمد بن اشعث و عمر بن حجاج) فرستاد، و چند نفر از بستگانش، چون حاضر شدند گفت: هانی کجا است؟ چرا سری به ما نمی‌زند؟ ما میل داریم شخصیت‌های برجسته مثل هانی با ما و هدف ما همکاری کنند، حیف است مرد محترم و متنفذی مثل هانی اصلاً از ما احوالی نپرسید. بستگان هانی گفتند: او کسالت داشته حالش خوب نبوده، و الا خدمتتان می‌رسید! ابن زیاد گفت: من شنیده‌ام کسالتش رفع شده از خانه بیرون می‌آید، اگر راستی حالش خوب نیست من حاضر از او دیدن کنم، بروید احوالی از او پرسید و به من خبر دهید. محمد بن اشعث و عمر بن حجاج آمدند پیش هانی و جریان را شرح داده اصلاح دانستند که به همراهی هم از ابن زیاد دیدن، شود، هر چه هانی [صفحه ۱۳۵] گفت: من به این موضوع خوشبین نبوده و حتی احتمال خطر می‌دهم؛ پدر زن و پسر برادر گفتند: این چه حرفی است می‌زنی، ابن زیاد شما را به عظمت و بزرگی یاد می‌کند، مگر ممکن است قصد سوئی داشته باشد؟! [۳۷]. اینها خبر نداشتند که مأمورین سازمان درباره اوضاع و احوال او، و خانه او گزارشاتی داده‌اند، اینها نمی‌دانستند که سیاستمداران مکتب معاویه به چیزی پایبند نبوده و مقدسات را برای منظور خود استخدام می‌کنند، اینها نمی‌دانستند که ابن زیاد تربیت شده مکتب سیاسی معاویه عوام فریب بوده و این چاپلوسیه‌ها و تعارفات را برای رسیدن به هدف شیطانی خود به کار می‌برد. بستگان هانی از نقشه‌های شیطانی ابن زیاد مطلع شدند، اما دیگر وقت گذشته بود، آنها متوجه شدند که اشتباه کرده و حدس هانی صحیح بود اما دیگر فایده نداشت. هانی برای ملاقات ابن زیاد وارد فرمانداری شد، همانطور که خود پیش‌بینی می‌کرد برخلاف انتظار همراهیان به مجرد ورود، ابن زیاد گفت: هانی! خود با پای جنایتکارت به دار مجازات آمدی!، سپس رو کرد به شریح قاضی که در کنارش نشسته بود و گفت: آقای شریح شما که قاضی وقت هستید و از مسائل حقوقی اطلاع دارید قضاوت کنید «ارید [صفحه ۱۳۶] حیاته و یرید قتلی» من برای حفظ زندگی و شخصیت این آقا کار می‌کنم، او نقشه‌ی کشتن مرا می‌ریزد. هانی گفت: ببخشید آقای فرماندار، این چه نسبتی است به من می‌دهید؟ بنده هرگز دارای اینگونه افکار نبوده و با آدم‌کشی میانه‌ای ندارم... ابن زیاد، سخن هانی را قطع کرده گفت: آقا! شما خیال می‌کنی ما اطلاع نداریم؟! تمام فعالیت‌های سری شما به ما می‌رسد: این بست و بندهای مخفیانه یعنی چه؟! این کارها چیست که در خانه‌ی شما انجام می‌گیرد؟ ای نقشه‌ها چیست که در سایه‌ی شما طرح می‌شود؟ ما از جزئیات کار شما اطلاع داریم، مسلم را به خانه‌ی خود داده‌ای، برای حسین به نام او از مردم بیعت می‌گیری، اسلحه و لشکر در خانه‌های اطراف خود فراهم می‌کنید، نقشه‌ی قتل مرا می‌ریزد، شما فکر می‌کنید ما نمی‌توانیم این مطالب را کشف کنیم؟! هانی قیافه‌ی جدی‌تری به خود گرفته و گفت: من از این مطالبی که شما می‌گویید کوچکترین اطلاعی نداشته و حتماً خلاف به شما گفته‌اند. ابن زیاد سخت ناراحت شده و باز تکرار کرده که ما اطلاع کامل داریم،

خلاف به ما نگفته‌اند و شما خلاف می‌گویید، هانی هم باز انکار کرده؛ و این تکرار و اصرار، عیب‌الله را عصبانی کرده فریاد زد: معقل کجا است؟ بیا ببینم، بیا ببینم هانی چه می‌گوید؟! هانی چون اسم معقل را شنید، تا آخر کار را خوانده و دانست که وی [صفحه ۱۳۷] جاسوس سری و مأمور سازمان بوده است، چند لحظه بعد هم معقل حاضر شده گزارشات را تکرار کرد. هانی گفت: حالا- که دیگر جای انکار نیست موافقت کنید تا جریان را بدون کم و زیاد بگویم، من از مسلم دعوت نکرده‌ام، او خود به خانه‌ی من آمد، البته به خاطر علاقه‌ای که به او داشتم نخواستم در این شرایط خطرناک جوابش کنم، و جریان کار او چنان است که می‌دانی ولی من به شما قول می‌دهم که از ناحیه‌ی من سوءقصدی نبوده و حاضر هم اکنون که از اینجا می‌روم او را از ذمه‌ی خود خارج و از او درخواست کنم تا خانه‌ی مرا ترک گوید. ابن‌زیاد گفت: ای عجب! حالا که اعتراف کرده‌ای باز هم نقشه می‌کشی؟! غیر ممکن است تو را آزاد کنم تا وقتی مسلم را به ما تحویل دهی. هانی گفت: همینطور غیر ممکن است، من مهمان خود را در اختیار شما بگذارم که او را به قتل برسانی. ابن‌زیاد گفت: به خدا او را تحویل خواهی داد. هانی گفت: به همان خدا سوگند هرگز او را تحویل نخواهم داد.

یک شیطان در فرمانداری

این گفتگو طول کشید، پسر عمر باهلی که یکی از تربیت شدگان مکتب عوام فریبی است و از سیاست معاویه بهره کاملی دارد، صدا زد: امیر! اجازه [صفحه ۱۳۸] بده من با هانی صحبت کنم، او حتما راضی خواهد شد. پهلوی هانی جا خالی کردند، او نشست و شروع کرد مطالب عوام فریبانه‌ی مکتب سیاسی خود را بیان کردن: آقای هانی! ابن‌زیاد نسبت به مسلم قصد سوئی ندارد، مسلم با اینها بستگی فامیلی دارند، اذیت و جسارتی در کار نیست، هدف اصلی خاموش کردن آتش جنگ و خونریزی است، شما هم نپسندید که برای یک موضوع جزئی خونریزی شود، آقای هانی! اصرار شما به ضرر حیثیت شما و فامیل شما است، حتی ممکن است برای شما هم خطر داشته باشد، این که موضوع مهمی نیست، مسلم را تسلیم می‌کنی، فتنه ختم می‌شود، من به شما قول می‌دهم کوچکترین جسارتی به مسلم نخواهد شد تا چه رسد کشتن او، تحویل دادن مسلم نه برای دنیا و نه برای آخرت شما ضرری ندارد، از نظر دنیا، چون وی را تحویل سلطانی داده‌ای، و از نظر آخرت چون کشته نمی‌شود تا مسئولیتی داشته باشی. منطبق عوام فریبانه‌ی پسر عمر که به اینجا رسید، هانی، آن مرد روشن، آن مرد هوشیاری که از مکر و حيله‌های دستگاه معاویه و یزید اطلاع داشت، با صدای بلند از روی خشونت فریاد زد: این چه حرفی است می‌زنی؟ تحویل دادن مسلم، دنیا و آخرت مرا ویران می‌کند، این کار، خلاف مصالح دو جهانی من است، چگونه مسلم را به دست شما بدهم او را بکشید و خود زنده برگردم، من قبيله و یاران فراوانی دارم، به خدا سوگند اگر هیچ کس را هم نداشته باشم هرگز او را تحویل شما نخواهم داد جز آنکه در راهش کشته شوم. [صفحه ۱۳۹] بحث که به اینجا کشید ابن‌زیاد با نهایت بی‌شرمی، خود دخالت کرده و گفت: آقای هانی! به خدا چاره‌ای نیست، یا مسلم را تحویل می‌دهی یا گردنت را می‌زنم. هانی گفت: اما مسلم را که تحویل نمی‌دهم، ولی کشتن من هم برای تو گران تمام می‌شود. ابن‌زیاد گفت: مرا تهدید می‌کنی؟ و با چوب دستی خود کشید بر سر و صورت هانی، و شدت عصبانیت را به جایی رساند که شمشیر یکی از اطرافیان را گرفت و خواست در جلسه هانی را به قتل برساند [۳۸]. اینجا دیگران وساطت کرده شمشیر را از دستش گرفته و هانی را با سر و صورت خون‌آلود از جلسه بیرون برده و در اطاقی جا داده و مأموری برایش گذاشتند. کار که به اینجا کشید پسر برادر هانی (اسماء بن خارجه) سخت ناراحت شده گفت: آقای فرماندار! این حيله گریها چیست؟ شما به ما گفتید او را برای یک ملاقات عادی بیاوریم، شما از او به احترام و بزرگی یاد کردی حالا کار را به اینجا می‌کشانی؟! ابن‌زیاد با تندی و خشونت گفت: فضولی موقوف، صدا نکن، ما جزای هر کس را در اولین فرصت می‌دهیم! طولی نکشید که پدر زن هانی (عمر بن حجاج) با جمع کثیری از قبيله‌ی [صفحه ۱۴۰] او (مذحج)، مسلحانه اطراف عمارت فرمانداری را گرفته و سر و صدا بلند کردند

که: هانی رهبر بزرگ ما را می‌کشید؟ ما یک نفر از شما را نمی‌گذاریم جان سالم بدر ببرید، اینجا بساط حيله و تزوير معاويه را پهن می‌کنید؟! این شعارها، ابن‌زیاد را سخت مضطرب کرده، رو کرد به شریح قاضی و گفت: شما که حرفتان بیشتر اثر دارد برخیزید از هانی دیدن کرده و به این مردم بگویید او زنده است، کسی به او جسارتی نکرده و محترمانه تحت نظر ما است، و بالأخره این جمعیت را متفرق کنید. شریح قاضی با عجله از هانی دیدن کرد، با آنکه حالش خوب نبود، خون زیادی از صورت و دماغش رفته بود، در حال ضعف گفت: شریح! مگر قبیله‌ی من مرده‌اند، مگر مسلمانها خبر ندارند، مگر کوفی‌ها نمی‌دانند این مرد جبار با من چه کرده؟ اگر ده نفر از آنها بیایند حتما مرا نجات می‌دهند. شریح، جوابی نگفته بیرون آمد و برای متفرق کردن جمعیت گفت: مردم! چرا اینقدر سر و صدا می‌کنید؟ برای چه اجتماع کرده‌اید؟ منظور شما به عرض امیر رسید، ایشان دستور دادند من از هانی ملاقات کنم و حالش را به شما خبر دهم، مردم! بدانید هانی زنده است، بدون جهت حرفهای خلافی به شما گفته شده، هانی مورد احترام امیر است، او به رجال و شخصیت‌های بزرگ علاقه دارد، متفرق شوید، بروید سراغ کار خودتان. [صفحه ۱۴۱] عمر بن حجاج پدر زن هانی، وقتی شنید او زنده است، دستور داد مردم متفرق شوند و صلاح ندانست بیشتر از این تعقیب شود [۳۹]. مردم متفرق شدند، ابن‌زیاد فکر می‌کرد دیگر کار تمام شده و باید دوباره همان سیاست خشونت را تعقیب کند، به این جهت با اسکورت مخصوصی، به مسجد آمد، بالای منبر رفته و شروع کرد همان مطالبی را که بارها گفته بود تکرار کردن: مردم! بترسید از فرمان امیر سرپیچی نکنید خود را به هلاکت و خواری نیندازید، بطور حتم جزای مخالفین قتل است، کسانی که بیایند تسلیم شوند عذرشان پذیرفته، ورنه تعقیب خواهند شد. سخنان ابن‌زیاد تمام شد، هنوز از منبر به زیر نیامده بود که گفتند: مسلم بن عقیل رو به مسجد می‌آید، ابن‌زیاد به سرعت به طرف فرمانداری رفته، جمعیت زیادی از اشراف و طرفداران خود را وارد عمارت نمود و دستور داد درها را ببندند.

آخرین موج انقلاب کوفه

مسلم بن عقیل چون از جریان هانی باخبر شد دستور داد منادی اعلام کند طرفدارانش جمع شوند، با ندای اول و دوم، چهار هزار نفر که در [صفحه ۱۴۲] خانه‌های اطراف وی آماده بودند، اجتماع کرده و طولی نکشید که مسجد و کوچه‌های اطراف آن پر شد. مسلم برای هر قبیله رئیسی معین کرده و بطور منظم به طرف فرمانداری آمده و کار را بر ابن‌زیاد سخت گرفتند [۴۰]. اینجا ابن‌زیاد آخرین تیری که در ترکش داشته رها کرد و از سیاست (تفرقه بیانداز و حکومت کن) استفاده کرده و نتیجه هم گرفت. عده‌ای از رجال و اشرافی را که پیشش بودند فراخوانده و هر یک را به مناسبت قوم و قبیله خود فرستاد تا در میان آنها به تبلیغات سوء پرداخته و به هر بیان و زبانی که صلاح می‌دانند مردم را متفرق کنند، اما یک دستور به همه آنها داده که مردم را از رسیدن لشکر شام و قدرت معاویه سخت بترسانند. این طرفداران متملق و چاپلوس، این مردان بی همه چیز که برای لقمه‌ی آب و نانی تن به هر ذلت و خواری داده و دست به هر کار خلافی می‌زنند، از عمارت فرمانداری بیرون آمده، شروع کردند مردم را با زبانهای مختلف متفرق کردن. [صفحه ۱۴۳] یکی می‌گفت: شما مگر زن و بچه ندارید؟ مگر به زندگی علاقه ندارید؟ دست از این تظاهرات بردارید، شما از قدرت شام و لشکر یزید خبر ندارید، در برابر قدرت امیر کاری نمی‌شود انجام داد، صلاح شما این است که کار به این کارها نداشته باشید، به شما چه مربوط که ابن‌زیاد سر کار است یا دیگری...! دیگری صدا زد: مردم! آفتاب، غروب می‌کند دیگر وقت این کارها نیست، بروید پیش زن و بچه‌هایتان، از لشکر شام بترسید، امیر برای خود همه گونه اختیاراتی گرفته است، موافقین را انعام فراوان و مخالفین را سخت خواهد کوبید. سومی پرچی برافراشته فریاد زد: هر کس از قبیله‌ی من در سایه‌ی این لواء در آمد در امان بوده، و الا محکوم به غارت و قتل و اعدام خواهد شد. و بالأخره با این نقشه‌های عوام فریبانه کم‌کم جمعیت را متفرق، و تمام فعالیت‌های مسلم را خنثی کرده، تا جایی که مسلم وقتی برای نماز مغرب مسجد آمد تنها سی نفر با او نماز

خواندند و پس از نماز متفرق شده و چون از مسجد بیرون آمد هیچ کس در خدمتش نبود!! مسلم در حالی که به آینده‌ی دنیای اسلام و اوضاع کنونی خود فکر می‌کرد، در کوچه‌های کوفه بدون هدف به راه خود ادامه می‌داد، رسید در خانه‌ای که خانم محترمه‌ای به انتظار فرزندش ایستاده بود. صدا زد: خانم ممکن است کمی آب خوردن لطف کنید؟ با نهایت [صفحه ۱۴۴] ادب جواب مثبت داده وارد خانه شد، بیرون آمد ظرف آب به دست تعارف مسلم کرد، حضرتش آب تناول نموده ظرف را رد کرد، خانم رفت در خانه، ظرف آب را گذارده برگشت، دید این آقا تکیه به دیوار در حالی که تأثر عمیق از قیافه‌اش خوانده می‌شود، نشسته. صدا زد: آقا! چرا به خانه و زندگیتان نمی‌روید، مگر از اوضاع شهر خبر ندارید، اینجا صلاح نیست بنشینید، و اصولاً من خوش ندارم در خانه‌ام نشسته باشید!! مسلم فوراً برخاست و فرمود: من اینجا خانه و زندگی ندارم. پیش از آنکه گفته‌ی خود را تعقیب کند، طوعه، این خانم مجلله سخن از دهانش گرفته گفت: چطور! مگر شما اهل این شهر نیستی؟! فرمود: نه، من مسلم بن عقلم. - عجب! شما مسلم هستی؟ بفرما، بفرما، خانه‌ی ما، خانه‌ی خود شماست، منزل ما قابل نیست. این کلمات را می‌گفت و برای راهنمایی وارد شد و مسلم همراه او، تا به حجره‌ای که از اطاق زندگی خودشان نسبتاً فاصله داشت راهنمایی شده، وارد گردید. فرش مختصر گسترده، مسلم نشست، طوعه غذا آورده، وسیله‌ی آسایش حضرتش را فراهم کرد، اما می‌دید این آقا اهل استراحت نبوده، ناراحتی‌های روحی به او اجازه‌ی غذا خوردن و خوابیدن نمی‌دهد، سرگرم عبادت شده، افکار خاصی او را احاطه کرده است. طولی نکشید پسر این خانم وارد شد، از رفت و آمد مادر، به داشتن [صفحه ۱۴۵] مهمان تازه‌ای پی برد، پس از اصرار و سوگند به رازداری فهمید مسلم آن شب خانه‌ی آنهاست. بدین ترتیب، مسلم، آخرین شب زندگی را برای رسیدن به صبح سعادت سپری کرده و ماه، نهم ذی حجه سال شصت هجری را نشان می‌داد. اما ابن زیاد پس از متفرق شدن مردم، و گذشتن وقت نماز مغرب، دید دیگر سر و صدایی از مسلم و طرفدارانش به گوش نمی‌رسد، دستور داد خوب رسیدگی کنند شاید در مسجد و اطراف آن مخفی شده، سنگری گرفته باشند. پس از اطمینان، از در مخصوص با جمعی از نگهبانان و همراهانش وارد مسجد شده، دستور داد منادی ندا کند: هر کس برای نماز عشاء مسجد بیاید در امان است. طولی نکشید مسجد پر از جمعیت شد، ایستاد به نماز، صف اول را نگهبانان و طرفدارانش تشکیل داده، و همین مردم با وی نماز خواندند. بعد از نماز رفت منبر و همان حرفهایی را که بارها زده بود تکرار کرد تا رسید به اینجا که گفت: مردم! دیدید مسلم اینجا آمد و چه اختلاف و فتنه‌ای راه انداخت، و بحمدالله فتنه خاموش شد. بعد رو کرد به رئیس شهربانی وقت (حصین بن نمیر) و گفت: وای به حال اگر مسلم از کوفه بیرون برود، باید دروازه‌های شهر را کنترل کنی، آقای حصین! من شما را بر تمام خانه و زندگی مردم مسلط کردم تا مسلم را پیدا کرده، تحویلش [صفحه ۱۴۶] دهی. باز اضافه کرد: وای به حال کسی که مسلم در خانه‌ی او باشد و به ما اطلاع ندهد، ضمناً اگر کسی مسلم را به ما نشان داد جایزه کاملی خواهد گرفت (فله دیته). اینجا مطلب را ختم کرده، از منبر به زیر آمده و راه فرمانداری در پیش گرفت، او به فرمانداری رفت و گفته‌هایش در تمام شهر پیچید. آن شب، یعنی آخرین شب انقلاب کوفه، آخرین شب زندگی مسلم، تاریکترین شب‌های تاریخ کوفه صبح شد. صبح آن روز در اولین فرصت پسر آن خانم برای آن جایزه‌ای که اعلام شده بود به خاطر ارتباطی که با یکی از وابستگان به دستگاه داشت مطلب را فاش و جای مسلم معلوم شد. ابن زیاد با نهایت عجله و سرعت یک ستون هفتاد نفری را به ریاست مرد خشنی به نام عبیدالله سلمی مأمور دستگیری مسلم نمود. هنوز آفتاب کوچه‌های کوفه را نگرفته بود که صدای سم اسب، گوش مسلم را خبردار کرد، به سرعت مهبای بیرون آمدن و آماده‌ی جنگ شد، در این خانه ماندن و بیشتر از این برای این خانم محترمه مزاحمت درست کردن صحیح نیست، آرام نشستن و دستگیر دشمن شدن هم صلاح نیست، باید به قدر قدرت از خویش و هدف مقدس خویش دفاع کرد. هنوز مسلم پا از حجره بیرون نگذاشته بود که لشکر هفتاد نفری به خانه‌ی طوعه ریختند، مسلم شمشیر کشیده به آنها حمله و از خانه بیرونشان کرده و میدان کارزار را در کوچه قرار داد، جنگ شروع شد و طرفداران [صفحه ۱۴۷] ابن زیاد کشته‌ی زیادی داده و بالاخره از راه حيله و تزویر یعنی امان دادن به مسلم وی را دستگیر و به فرمانداری

آوردند. پسر اشعث جریان دستگیری مسلم را تشریح و موضوع امان را که وسیله‌ی موفقیت وی بوده بیان کرد. ابن‌زیاد گفت: من شما را مأمور دستگیری او کرده بودم بی جهت امان داده‌ای او حتما باید کشته شود بعد رو کرد به مسلم و یک سلسله حرفهای نامربوط زده تا رسید به اینجا که گفت مسلم این کارها چیست می‌کنی ایجاد اختلاف کرده شق عصای مسلمین نموده فتنه راه انداخته‌ای؟ مسلم جواب یاهوسرایی‌های او را داده فرمود: ما اهل ایجاد فتنه و اختلاف نیستیم، آن معاویه و پدرت زیاد بودند که اهل این حرف‌ها و کارها بودند. این گفتگوها رد و بدل شد تا آنکه مسلم فرمود: اکنون که تصمیم کشتن مرا داری بگذار وصیت کنم. عمر سعد را فراخوانده پس از وصیت، درباره‌ی بدهی و کفن و دفن خود فرمود: عمر! آنچه بیشتر از همه اهمیت دارد این است که حتما یک نامه به حسین می‌نویسی و او را از جریان، خبردار کرده، از آمدن به کوفه منعش می‌کنی، چون من برای حضرتش نوشته‌ام که مردم کوفه به پیمان خود وفا دارند، و ممکن است او با زن و بچه آمده گرفتار صحنه‌های خطرناکی بشود. [صفحه ۱۴۸] با اینکه مسلم این مطالب را به صورت سری به عمر گفته بود وقتی حرفش تمام شد، عمر رو کرد به ابن‌زیاد و تمام گفته‌های مسلم را آشکار کرد. ابن‌زیاد صدا زد: آری آدم امین خیانت نمی‌کند، اما گاهی خیانتکار به جای امین انتخاب می‌شود، اشکالی ندارد این تو و این وصیت‌های او، ما پس از کشتنش با او کاری نداریم، و اما حسین اگر او با ما کاری نداشته باشد ما متعرضش نخواهیم شد. وصایای مسلم تمام شد، فرمان قتل وی را صادر کرد، او را بالای بام برده و پس از کشتن، بدن مقدسش را به زیر انداختند. ابن‌زیاد چون از کشتن مسلم فارغ گشت و کاملاً زهر چشم از مردم گرفته شد، فرمان قتل هانی را صادر و بلافاصله سر مقدس مسلم و هانی را توسط دو نفر مأمور به همراهی یک نامه که جریان دستگیری و قتل آنها را نوشته بود به شام فرستاد [۴۱]. یزید پس از تحقیق و سؤالاتی که از مأمورین کرد، از جزئیات کار مطلع شده بسیار مغرور و خرسند گردید، و نامه تشویق مآبانه‌ای برای ابن‌زیاد نوشت که در آن دستوراتی هم درباره حسین داده شده بود. نوشت: به راستی تو ای ابن‌زیاد همانطور که من می‌خواستم بودی، با [صفحه ۱۴۹] نهایت دقت و سیاست، کار را شجاعانه انجام داده‌ای، من به تو نظر دارم و تو مورد علاقه‌ی من هستی، امید است کار را تا پایان به خوبی انجام دهی، شنیده‌ام حسین پسر علی به طرف عراق حرکت کرده است، با جدیت تمام، جاده‌ها را کنترل می‌کنی، رفت و آمدها را دقیقاً زیر نظر می‌گیری افراد را با گمان و احتمال دستگیر کرده و با تهمت و افترا می‌کشی و جریان هر روز را برای من می‌نویسی والسلام. پیش از رسیدن این نامه، ابن‌زیاد خود تمام مرزهای عراق را زیر نظر گرفته و برای جلوگیری از پیش‌آمدهای احتمالی، یک حکومت نظامی وسیعی که هم شهر و هم حومه و مرزها را زیر نظر داشت برقرار کرده بود. نامه‌ی یزید و دستور وی این عمل را تأیید، و برای جلوگیری از حسین و دوستان حسینی کنترل بیشتری در مرزهای عراق به وجود آمد.

فدایی سوم

کوفه آرام شده بود، ابن‌زیاد بر اوضاع مسلط، رفت و آمدها در کوچه و بازارها حالت عادی به خود گرفت، مردم تسلیم دستگاه حاکمه شده بودند، اما یک ترس و وحشت عمیقی از قیافه‌ها خواننده می‌شد، معلوم بود که از شقاوت و خونریزی دستگاه چشم می‌زنند. در همین اوضاع آرام، مأمورین سازمان که در تمام این جریان‌ها با قوای انتظامی و پلیسی همکاری می‌کردند، یکی را دستگیر کرده آوردند، بازپرسی شروع شد. [صفحه ۱۵۰] - اسم شما چیست؟ - عبدالله. - نام پدرتان؟ - یقطر. - شناسنامه و تاریخ تولد و محل صدور؟ - خلاصه، من از دوستان حسینم. - می‌گویند نامه‌ای همراه داشته‌اید؟ - بله، صحیح است. - کو؟ بدهید ببینیم؟ - آن را پاره کردم. - چرا؟ - برای اینکه شما از مطالب آن مطلع نگردی. - لابد نامه از حسین و برای مردم کوفه بوده؟ - بله، همین طور است. - باید نامه کسانی را که حسین به آنها نامه نوشته است بگویید و الا برای اعدام و کشته شدن آماده شوی. - من اسم آنها را نه می‌دانم و نه می‌گویم. - باید بالای منبر رفته، از حسین و همفکرانش رسماً انتقاد کنی. - اشکالی ندارد. بعد از نماز ظهر رفت بالای

منبر، و برخلاف انتظار هیئت حاکمه پس [صفحه ۱۵۱] از تعریف از علی و خاندان او و لعن بر بنی‌امیه صدا زد: مردم کوفه! دوستان حسین بدانند پسر علی به جانب شما آمده، در یاریش کوتاهی نکنید من نامه‌ای از حضرتش آورده بودم، حالا که نتوانستم نامه را به شما برسانم، به قیمت جان خود مأموریت خویش را انجام می‌دهم. سخنان عبدالله تمام نشده بود که از منبر به زیر و دستور قتلش را صادر کردند. این بود سومین فدایی راه مبارزه. خواننده گرامی! این چند صفحه را دوباره بخوانید، بخوانید و طرز کار و سیاست ابن‌زیاد را بیشتر دقت کنید، ببینید دستگاه‌های جبار چگونه ماسک دین و دلسوزی به خود می‌زنند، ببینید برای تسخیر محیط و به دست آوردن حکومت چگونه قیافه حق به جانبی گرفته و تمام مقدسات را استخدام می‌کنند، ببینید استعمارگرانی که به نام دین و مقدسات دینی بر اجتماع می‌تازند به هر حيله و تزویری دست زده و در مقام عمل، روشنترین قوانین الهی را لگدکوب می‌کنند؛ این چند صحنه را دوباره بخوانید و در جریان‌های اجتماعی خود هوشیار شوید، هوشیار شوید و عاقلانه راه رشد پیش گیرید.

بزرگترین قیام علیه استبداد

قبلا گفتیم حسین بن علی علیه‌السلام به خاطر اطلاعاتی که از شام و دمشق رسیده بود، و به خاطر نامه‌ای که از نماینده خود مسلم دریافت داشته بود، و به خاطر اوضاع عمومی اسلام و مسلمین بطور نابهنگام از [صفحه ۱۵۲] مکه حرکت کرد، البته فرماندار مکه جمعی را برای بازگرداندن حضرتش فرستاده، سر راه بر او گرفته و زد و خورد مختصری شده و بالاخره برگشتند و گفتند: حسین به هیچ قیمت از هدفی که دارد چشم نمی‌پوشد. حسین به جانب کوفه می‌رود، و به عزم عراق، مکه و حجاز را ترک می‌گوید، اما در حقیقت به سوی هدفی می‌رود که تنها در عراق نیست، حسین دعوت کوفی‌ها را پذیرفته و برای اجابت از مردم این شهر حرکت کرده است، اما مقصد و مقصودش تنها در کوفه نیست، حسین هدفی گران دارد و مقصودی بزرگ. چنانچه گفتیم هدف اصلی حسین نجات دادن اسلام و مسلمین از یوغ استعمار و استبداد خاندان بنی‌امیه است. هدف اصلی زنده کردن قوانین و مقرراتی است که معاویه و پسرش یزید با استفاده از قدرت اسلامی پایمال کرده‌اند. بدیهی است این هدف سنگین و گران است اما حسین را هم همتی بلند و اراده‌ای آهنین است. اگر دیگران نمی‌بینند یا نمی‌خواهند ببینند، حسین به چشم خود می‌بیند که اسلام در سایه حکومت بنی‌امیه راه سقوط را پیش گرفته، حسین احساس می‌کند که باید جلو این سقوط را گرفته، گرچه به قیمت سقوط خود تمام شود. [صفحه ۱۵۳]

جواب‌های پراکنده

ما اینجا چند نمونه از گفته‌های دوستان حسینی و پاسخی که شنیده‌اند نقل کرده، دقت و مطالعه آنها را به عهده خود شما می‌گذاریم: پیش از هر کس برادر حضرت، محمد بن حنفیه، آمده عرض می‌کند: برادر! مگر شما مردم کوفه را نمی‌شناسید؟ آنها با پدرم و برادرت چگونه رفتار کردند؟ حسین جان! من به این دعوت نامه‌ها خوشبین نیستم، از این مسافرت خودداری کن! حضرت فرمود: من اگر اینجا بمانم طبق اطلاعی که رسیده، در حرم خدا کشته شده، و حرمت «بیت» را پامال کرده‌ام. محمد گفت: اگر چنین است پس به طرف یمن و اطراف آن بروید تا کسی با شما کاری نداشته باشد. حسین فرمود: اشکالی ندارد، باشد فکری می‌کنم. فردا صبح برخلاف انتظار شنید که حسین مکه را به مقصد کوفه ترک گفته است، شتابان خود را به برادر رسانده گفت: حسین! عزیزم! مگر شما نفرمودی فکر می‌کنم؟! - چرا. - پس چگونه باز راه کوفه را در پیش داری؟! - برادر! محمد! جدم رسول خدا را در خواب دیده‌ام، به من فرمود: برو به سوی عراق، خدا خواسته است تو را کشته ببیند! [صفحه ۱۵۴] - پس چرا زن و بچه همراه میبری؟! - خدا خواسته است آنان هم اسیر ببیند؟! محمد گفت: انا لله و انا الیه راجعون؛ و برگشت. اباعبدالله می‌بیند و تمام فکر و

ذکر محمد، سالم ماندن حسین است، سلامت اسلام، و هدف اصلی را نمی‌بیند، یمن را به دلیل آنکه کسی با او کاری ندارد ترجیح می‌دهد، ناچار فرمود: فکری می‌کنم، و برای دفعه دوم می‌بیند هدف اصلی را در این شرایط نمی‌شود تشریح کرد، و طرز تفکر محمد نمی‌تواند موفقیتی را ببیند، ناچار خواب خود را بیان می‌کند. آیا راستی خدا خواسته است، حسین کشته و زن و بچه‌اش اسیر شوند؟ آن خدای مهربانی که کوچکترین ظلمی را نمی‌خواهد، خواسته است پسر پیغمبرش کشته و خاندان نبوتش اسیر گردند؟! آیا راستی، با خواب که کوچکترین ارزش فقهی ندارد می‌شود دست به یک چنین اقدام خطرناکی زد؟! آیا با جواب می‌شود جان خود و عده‌ای را به مخاطره انداخته، ناموس الهی به خطر اسارت بکشند؟! آری خدا خواسته است، حسینش هم در خواب دیده است، اما چگونه خواسته؟ و چگونه دیده؟ و برای چه خواسته و دیده؟ در جای خود بحث شده است [۴۲]. [صفحه ۱۵۵] بعد، عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر آمدند و با منطق و بیان مخصوص به خودشان، حضرت را از اوضاع وخیم مطلع کرده و درخواست کردند که از این مسافرت خودداری کند. حسین بن علی بعد از آن همه اصرار بطور سربسته فرمود: دستوری دارم باید اجرا کنم. شما فکر می‌کنید دستوری بالاتر از حفظ دین خدا در کار بوده است؟ تکلیفی مهمتر از نگهداری اسلام و مسلمین در کار بود؟ نه، ما که فکر نمی‌کنیم، البته مشکلات و خطراتی که در راه موجود است باید حل و تحمل کرد تا به نتیجه رسید. طولی نکشید نامه‌ای از عبدالله بن جعفر توسط پسرانش محمد و عون رسید، در این نامه پس از انتقاد شدید از این سفر نوشته بود: حسین جان! شما چراغ هدایت و پناهگاه مؤمنینی، اگر شما کشته شوی این چراغ خاموش و مؤمنین را پناهی نیست، صلاح اسلام و مسلمین و شما در این [صفحه ۱۵۶] است که از این سفر خودداری کنید. چند روز بعد، خود عبدالله به همراهی یحیی بن سعید با نامه‌ای که از عمرو بن سعید آورده بودند شرفیاب شده و حضرت را سخت از این سفر منع کردند. پس از گفتگوها، اباعبدالله الحسین فرمود: خوابی دیده‌ام، جدم دستوری داده است باید اطاعت کنم. گفتند: آن خواب چیست؟ ممکن است بیانی تا قانع شویم؟! فرمود: آن خواب را برای کسی نگفته و تا زنده هستم برای کسی نخواهم گفت. شما ای خواننده گرامی! خود فکر کنید، آیا ممکن است این همان خوابی باشد که حضرت برای برادرش محمد حنفیه فرموده است!! حتما چنین نیست، پس آن خواب چه بوده است؟ که برای کسی نگفته شده و دلیل این اقدام بزرگ هم بوده است؟! آری، در جواب کسانی که منطق‌های استدلالی قانع نمی‌شوند، یا قدرت هضم استدلال ندارند، باید به خوابهایی که محصول افکار مربوط به حوادث روز است استدلال کرد. عبدالله بن جعفر، یا یحیی بن سعید نمی‌خواهند باور کنند که کشته شدن حسین و اسیر شدن زن و بچه‌اش در صورتی که آزادی اسلام و مسلمین را نتیجه بدهد می‌ارزد، یا نمی‌خواهند باور کنند که اگر حسین مبارزه خود را تعقیب نکند اسلام و مسلمین رو به سقوط می‌روند، ناچار [صفحه ۱۵۷] باید گفت: خواب دیده‌ایم، آن خواب هم نمی‌توانیم بگوییم [۴۳].

یک جواب منطقی

حالا یک جواب منطقی به یک انسان روشن: فرزدق، مادرش را به مکه می‌برد، در راه به حسین بن علی برخورد کرد، گفتگو شروع شد تا آنجا که فرزدق گفت: حسین عزیز! خلاصه بگویم، دل‌های مردم با شما است، مردم شما را دوست دارند، اما قدرت و اسلحه و شمشیرها بر علیه شما است، ولی در عین حال قضای الهی از آسمان فرود می‌آید، و خداوند فعال ما یشاء است. حضرت فرمود: صحیح است، همه چیز به دست خدا است، خداوند را هر روز اراده‌ای است، اگر قضاء الهی با نقشه ما تطبیق کند، او را شکر کرده سپس گذاریم، و اگر قضا بین ما و افکار ما فاصله شد چون قصد ما حق و سیره ما تقوی است از او دور نشده‌ایم [۴۴]. [صفحه ۱۵۸] فرزدق گفت: امید است موفق شده، آن هدف عالی را به دست بیاورید. بعد مسائلی درباره حج پرسیده و اجازه مرخصی گرفت. نظیر این جواب را به طرماع داده، فرمود: می‌روم، اگر موفق شدم این لطف دیرین الهی است و اگر کشته شدم شهید راه حق بوده‌ام [۴۵]. خواننده گرامی! شما خود قضاوت کنید، جوابی که حسین علیه‌السلام به فرزدق می‌دهد، با مطالبی که به محمد، یا

یحیی، یا عبدالله فرموده قابل مقایسه است؟ در صورتی که همه این مطالب درباره یک موضوع گفته شده، پس معلوم می‌شود طرز تفکر و پایه معلومات اشخاص را در نظر گرفته‌اند. اما! ما تا وقتی جواب‌های منطقی در بین آنها می‌بینیم، نمی‌توانیم جواب‌های اسکاتی را جواب دانسته و دلیل واقعی عمل بشناسیم، اگر مسأله، مسأله خواب است، چرا برای فرزدق نفرمود؟! اگر موضوع، موضوع خواب است، چرا از فرزدق اوضاع و احوال مردم را می‌پرسد؟! اگر به دلیل خواب باید برود کشته شود، چرا برای دوستان بصری نامه نوشته و آنان را به مبارزه با حکومت یزید دعوت می‌کند؟! [صفحه ۱۵۹]

دعوت حسین از دوستان بصری

ما در خاتمه این بحث نامه حضرت را به دوستان بصری و جواب مثبت آنان را بطور خلاصه بیان کرده، دنبال حوادث آینده را تعقیب می‌کنیم، انشاء الله. اباعبدالله الحسین علیه‌السلام برای جمعی از اشراف بصره که دوستان وی بودند نامه نوشته آنها را در جریان مبارزه گذاشته و از آنها علیه استبداد و حکومت جبار بنی‌امیه کمک خواست، از جمله آنها، یزید بن مسعود، و منذر بن جارود بود، منذر با آنکه از دوستان حسینی بود، گمان کرد این نامه نقشه‌ای است که ابن‌زیاد کشیده تا وی را بیازماید، به این جهت نامه و نامه رسان را تحویل ابن‌زیاد داد او هم بدون معطلی نامه رسان را اعدام کرد [۴۶]. اما پسر مسعود به خاطر موقعیتی که داشت، مخفیانه از سه قبیله تمیم و حنظله، و سعد دعوت کرد، و در آن جلسه مجلل و مخفی با بیاناتی مفصل و مستدل جریان را تشریح نمود، همکاری با حسین را برای شکستن استبداد یزید و ظلم معاویه لازم شمرد، همگی جواب مثبت داده [صفحه ۱۶۰] و هر یک با منطقی موضوع را تایید کردند او هم جواب نامه حسین را نوشته آمادگی خود و این قبایل را اعلام کرد. متأسفانه وقتی مجهز و بیرون آمدند خبر شهادت حسینی منتشر شد. اگر حسین تنها برای کشته شدن می‌رود این نامه و امثال آن چه معنی دارد؟! حسین علیه‌السلام برای هدفی می‌رود که کشته شدن در راهش ناچیز، و امید موفقیت بوده، و شکست و شهادت هم موفقیت است؛ حسین علیه‌السلام را هدفی است که با گران‌ترین قیمت هم اگر به دست بیاید ارزان است. اباعبدالله الحسین از مکه حرکت کرده به سوی آن هدف پیش می‌رود، این راه را به سوی این هدف چنان پیموده که هیچ قدرتی نمی‌تواند او را برگردانده یا لغزشی پیش بیاورد.

یک خبر ناگوار

آفتاب چهره خویش را پشت پرده مغرب فروبرده بود، شعاع طلایش آهسته آهسته از بالای سر حسین عبور می‌کرد، فضای پهناور و آرام این بیابان حالت ترس و وحشتی به خود گرفته بود، حضرتش به راه خویش ادامه می‌داد و سرگرم افکار روشن و انسانی بود، ناگاه سواری که با فاصله زیادی از او می‌گذشت نظر حضرت را جلب کرد. [صفحه ۱۶۱] معلوم است از کوفه می‌آید، بد نبود اگر از او پرسشی کرده اوضاع و احوال کوفه را خبردار می‌شدیم، به همین فکر کمی توقف فرموده و بعد صرف نظر کرد؛ سوار، راه خود را ادامه داده و حسین هم راه خویش. من با رفیقم از مکه برمی‌گشتم و همه جا عجله کرده تا به حسین رسیده ببینم کار حضرتش به کجا منتهی می‌شود، در همان وقتی که حسین علیه‌السلام توقفی کرد، ما هم به او نزدیک شده بودیم، ما از این توقف حدس زدیم که حسین بی‌میل نیست از کوفه اطلاعی پیدا کند، من به رفیقم گفتم: بیا برویم از این سوار عرب که تقریباً بیراهه می‌رفت خبری بگیریم، مرکب خود را به طرف او گردانده نزدیک شدیم، من اول پیش دستی کرده گفتم: ای عرب! کیستی و از کجا می‌آیی؟ گفت: بکر، از قبیله اسد از کوفه؛ فوراً او را شناخته گفتم: ما هم اسدی هستیم، اسم من عبدالله پسر سلیمان و رفیقم منذر است، حالا- که آشنا شدیم بگو ببینم کوفه چه خبر؟ کمی تأمل کرد و با نهایت ناراحتی گفت: خلاصه بگویم، من از کوفه بیرون آمدم در حالی که دستگاه جبار ابن‌زیاد، مسلم و هانی را کشته و حتی بدنشان را هم دفن نکرد. خیلی ناراحت شدیم، و از او

خداحافظی کرده تا بعد که به حسین علیه‌السلام پیوستیم صلاح دانستیم نزدیک رفته مطلب را به عرض مبارکش برسانیم. من پیش رفتم، سلام کردم، خود را معرفی کرده چون حضرتش مرا شناخت، گفتم: حسین جان! آن عرب را دیدید که با فاصله زیادی از شما [صفحه ۱۶۲] می‌گذشت؟ فرمود: بلی، اتفاقاً بی‌میل نبودم خبری از او بگیرم ولی چون او فاصله‌ای داشت و جهاتی را رعایت کرده منصرف شدم. من عرض کردم: ای پسر پیغمبر! ما از او خبر گرفته و او را شناخته و مورد اطمینان ماست، آیا آشکارا بگویم یا اگر صلاح می‌دانید در کناری تنها به خودتان عرض کنیم. اباعبدالله علیه‌السلام از این سوال مطلب را دریافته آثار حزن و اندوه از قیافه‌اش آشکار شد، بعد نگاه عمیقی به اصحاب و همراهانش کرده و فرمود: من از این اصحاب هیچ چیز را پنهان نمی‌دارم و اصولاً ما نقشه سری نداشته، همیشه در زندگی صریح هستیم. وقتی خبر شهادت مسلم را در اختیارش گذاردیم، سخت متأثر شده، در حالی که اشک در چشم‌های مقدسش حلقه زده بود مکرر فرمود: انا لله و انا الیه راجعون، خدای رحمت کند مسلم و هانی را، آنها رو به بهشت سعادت رفتند و آنچه بر عهده داشتند انجام دادند، باقیمانده است عهده ما. حسین جان! حالا که دیگر امیدی به کوفه و کوفیان نیست، حالا که دیگر خلف وعده نمی‌شود [۴۷] وقتی مسلم نماینده شما را دستگیر و شهیدش کنند برای شما جایی باقی نمانده، اصرار در مخالفت با یزید [صفحه ۱۶۳] نتیجه نداشته و حتماً به شهادت و کشته شدن منتهی می‌شود، با این وضع به طرف کوفه رفتن صلاح نیست، خوب است منصرف شوید. ای عجب!! ما از آن هدف مقدسی که در راهش قدم می‌زنیم، به هیچ قیمت نمی‌توانیم چشم پوشیم، ما هرگز با استبداد و استعمار نمی‌توانیم موافقت کنیم، ما نمی‌توانیم بنشینیم و بینیم رهبران اجتماعی، اسلام و مسلمین را رو به سقوط می‌کشند، ما هدف خود را تعقیب می‌کنیم تا کشته شویم، ما می‌سوزیم تا جهان را فروغ افروزیم. حالا که راهزنان، راه را دور و قدرت کوفه را از حساب بیرون بردند، حالا که نماینده ما را کشتند، هدف ما گم نشده و روحیه ما عوض نمی‌شود، ما به خاطر این فدایی بزرگ که داده‌ایم از هدف چشم پوشیده، مقصود اصلی را دنبال می‌کنیم فقط راه ما کمی دورتر شده با کشته شدن و شهادت به نتیجه می‌رسیم، من با این قوم موافقت نکرده، و این قوم دست از من نمی‌دارند تا قلب مرا از سینه بدر آرند، چون کار بدینجا کشیده شد، خداوند کسی را بر آنها مسلط کرده بنیان ظلم و بیدادشان را درهم فرومی‌ریزد. بنوعی! این است نظر من، شما پس از شهادت مسلم، چه فکر می‌کنید؟ همه گفتند: ما هرگز برنگشته، تعقیب می‌کنیم تا موفق شده یا به فیضی که مسلم نائل آمده است برسیم. [صفحه ۱۶۴]

آخرین منزل

اباعبدالله الحسین علیه‌السلام رو به آن هدف مقدس پیش می‌رود، منازل را یکی پس از دیگری پشت سر گذارده، هر کجا به مناسبت مطالبی گفتگو شده، بعضی به حضرتش پیوسته یا از او جدا می‌شوند. قافله سرگرم راهپیمایی است، سکوت مخصوص، افراد را فرا گرفته، همه به آینده‌ی تاریک فکر می‌کنند که ناگاه صدای تکبیر بلند شد، یکی از اصحاب با صدای بلند فریاد زد: الله اکبر، همه به او متوجه شده: چرا تکبیر می‌گویی؟ حالا چه وقت تکبیر است؟ گفت: نخلستانهای کوفه دیده می‌شود، کسانی که به این راه آشنا بوده، خندیده و گفتند: اینجا کجا و کوفه کجا؟ دقت بیشتری شده معلوم گشت که لشکری مجهز پیش می‌آید و سر نیزه‌های آنان از دور چنین دیده می‌شود. فاصله درهم پیچیده شد، این دو صف به هم نزدیک شدند یک ستون هزار نفری به ریاست حر بن یزید فرارسیدند، آثار تشنگی و رنج فراوان از قیافه‌هاشان خوانده می‌شد، حسین بن علی علیه‌السلام دستور فرمود تمام آنها را سیراب، و حیواناتشان را نیم سیر کردند تا جایی که شخصاً به آخرین نفری که رسیده بود آب داده و از تشنگی جان‌فرسا نجاتش بخشید. به خاطر این محبت گفتگویی پیش نیامده تا نماز ظهر نزدیک شد، حسین علیه‌السلام فرمود: مؤذن اذان بگوید می‌خواهیم نماز بخوانیم؛ اذان [صفحه ۱۶۵] گفته شد آماده‌ی نماز شدند، پسر پیغمبر خطبه‌ای خوانده و پس از حمد و ثنا فرمود: مردم کوفه! شما از من دعوت کرده‌اید تا در راه حق و عدالت با هم کمک کنیم، اگر بر دعوت خود باقی هستید، هم اکنون دست موافقت دراز

کرده بیعت کنید، ورنه بگویند تا تکلیف روشن شده به سوی دیگری بازگردم؛ همه سکوت کرده هیچ کس چیزی نگفت. حضرت فرمود: آقای حر! شما با اصحاب نماز بخوان من هم با این اصحاب نماز می‌خوانم؛ گفت: نه یابن رسول الله، شما جلو بایستید همه با شما نماز می‌خوانیم. نماز تمام شد نیمی از لشکر حر بیشتر به او ملحق نشده، باقی به صورت پراکنده مهار مرکب خود گرفته به حالت فکر و تردید در سایه‌ی آن نشسته می‌اندیشند. وقت نماز عصر فرارسید، برنامه تکرار شد، حر صدا زد: حسین! من از این نامه‌ها و رسولانی که می‌گویی خبر ندارم، حضرت دستور فرمود، مقدار زیادی از نامه‌ها را جلو حر ریختند. حر، از این همه نامه خیلی تعجب کرد و بالا-خره گفت: اما من که نامه‌ای نوشته‌ام، با شما هم کاری ندارم، مأموریت من این است که هر کجا با شما ملاقات کردم شما را زیر نظر گرفته تا در کوفه تسلیم ابن‌زبیران کنم، حضرت فرمود: تو هرگز چنین کاری را نمی‌توانی بکنی. گفت: چرا می‌توانم و می‌کنم. گفتگو تکرار شد تا جایی که حسین فرمود: ای حر! مادرت به عزایت [صفحه ۱۶۶] بنشیند، از ما چه می‌خواهی؟ این جمله‌ای بود در عرب معروف «ثکلتک أمک»، ما تریدی؟. حر، خیلی خشمناک شده اما کمی تأمل کرده و خشم خود فروخورده و گفت: ای حسین! اگر غیر از تو، هر کس از رجال بزرگ عرب، نام مادر مرا می‌برد به همین صورت نام مادرش را می‌بردم، اما هرچه فکر می‌کنم نام مادرت را جز به بهترین وجه نمی‌توان برد، او فاطمه دختر پیغمبر است. حسین فرمود: پس چه می‌گویی! هدف چیست؟. گفت: باید با هم برویم پیش امیر عبیدالله. حسین فرمود: «الموت ادنی الیک من ذلک» مرگ به تو نزدیک‌تر است تا اجراء این دستور. مقداری که گفتگو طول کشید، حر خود پیشنهاد کرده و گفت: حسین! حالا که موافقت نمی‌کنی با هم به کوفه برویم، راهی را انتخاب فرما که نه به کوفه و نه به مکه و مدینه باشد، من هم همراهتان هستم، جریان را هم به کوفه می‌نویسم تا چه دستور بیاید شاید انشاء الله من در امر شما گرفتار گناه نشوم. طرفین موافقت کرده، راه سومی در پیش گرفته شد، کمی که راه را پیمودند حر نزدیک آمده صدا زد: حسین جان! شما را به خدا در این کار تجدید نظر کنید، من به جرات می‌توانم بگویم اگر کار به جنگ و مقاتله کشید شما را خواهند کشت. اباعبدالله فرمود: حر تو ما را از شهادت و کشته شدن می‌ترسانی، سپس اشعاری چند قرائت فرمود که [صفحه ۱۶۷] ترجمه یکی دو تای آنها از این قرار است: (ما رو به مرگ و شهادت پیش می‌رویم و مرگ برای جوانمردان زشت نیست آری مرگ زشت نیست اگر قصد اراده آدمی حق و حقیقت بوده و منظور جهاد در اسلام باشد، آری جامه شهادت به تن جوانمردان چه زیباست هنگامی که جان خود را در رکاب نیک مردان آسمانی از دست داده و با این مبارزه خواسته‌اند از چنگ ستمگران آزاد شوند). این راه سومی که قسمتی از راهنمایی آن را طرمح به عهده گرفته و قافله را بیراهه می‌برد، از منازل چندی گذشته و ملاقات و برخوردهای گوناگونی با بعضی از رجال و سران قبیله دست داد، اما چون توجه ما در این نوشته بیشتر به هدف مقدس حسینی است، از ذکر جزئیات واقعه خودداری می‌کنیم. این قافله سرگردان که زیر نظر حر بیابان عربستان را منزل به منزل درهم می‌پیچید، به نینوا نزدیک شده بود که ناگاه سواری از دور توجه همه را جلب و به انتظارش توقف کردند؛ مستقیماً سراغ حر آمد سلام کرد و نامه‌ای به وی تسلیم داشت. حر، نامه را گرفته و همانجا مضمونش را به اجرا گذاشت. در این نامه نوشته شده بود: با رسیدن این فرمان بر حسین سخت گرفته، وی را در نقطه‌ای دور از آب و آبادی پیاده کرده و از او مراقبت می‌کنی تا دستور بعدی فرارسد، ضمناً بدان همین نامه‌رسان مأمور شماست. [صفحه ۱۶۸] هر چه حسین فرمود: حر! موافقت کن تا در یکی از این دهات نزدیک نینوا، غاصریه... پیاده شویم؛ گفت: فایده ندارد (المأمور معذور) این نامه‌رسان مراقب من است و من تقصیری ندارم. زهیر بن قین که یکی از شخصیت‌های برجسته‌ای است که در راه به حضرت پیوسته، و با آن داستان مفصل به شهادت دل بسته، پیش آمده گفت: حسین جان! اگر هم اکنون اجازه فرمایی با این قوم بجنگم آسان‌تر است تا صبر کنیم و مشکلات بیشتری پیش آید. اباعبدالله فرمود: من خوش ندارم ابتدا به جنگ کرده، دست به خونریزی بزنم. ناچار پیاده شدند، اما باز کم و بیش جابجا شده تا وقتی که اباعبدالله زمین کربلا را انتخاب، و با رعایت وضع جغرافیایی و چگونگی سوق الجیشی، برای همیشه بار فرود آوردند و با فاصله نسبتاً قابل توجهی ستون هزار نفری حر هم فرود آمده، از دو طرف به انتظار آینده تاریک،

خیمه‌ها سرپا شد. این فرود آمدن در آخرین منزل پیش از ظهر روز دوم محرم سال شصت و یک هجری بود.

توقف برای همیشه

این قافله از راه ایستاد، تا قافله بشریت را در طریق تکامل به راه اندازد. این قافله گرفتار راهزنان انسانیت شده و در بیابان بی آب و آبادی [صفحه ۱۶۹] فرود آمد، تا قافله بشریت را در زندگی و سعادت از چنگ راهزنان استعمارطلب و حکومت خواه نجات بخشد. این قافله در سرزمین بی آب و آبادی فرود آمد، تا سرزمین‌های زندگی اجتماعی بشری را با خون خود آبیاری کرده و برای همیشه خرم و گلگون رنگ نگهدارد. این قافله در بیابانی فرود آمد تا نسل‌های بشری را در قلب عمران و آبادی‌های آزاد فرود آورد. این قافله خود را از زندگی محروم ساخت تا بشریت را از چنگ ستمگران نجات داده به زندگی و سعادت واقعیشان برساند. رهبر این قافله فریاد زد من به جنگ و خونریزی ابتدا نمی‌کنم تا دست خونخواران وحشی را از گلوی ملت‌های ضعیف باز دارد. و بالاخره این قافله از همه چیز خود گذشت تا بشریت را در سایه تعالیم عالیه اسلام از چنگ استبداد نجات بخشیده به همه چیز برساند.

وفاداری یاران

خیمه‌ها سرپا شد، اباعبدالله اصحاب خویش را جمع کرد و خطبه مفصلی ایراد نمود که خلاصه آن چنین است: پس از حمد و ثنا فرمود: یاران من! اصحاب من! جریان چنین است که می‌بینید، جهان دگرگون شده، زشتی‌ها معروف و زیبایی‌ها رخت بر بسته است، راستی از زندگی چیزی نمانده است، آیا نمی‌بینید حق عمل [صفحه ۱۷۰] نشده و باطل چشم نمی‌پوشند، در این دنیا و با این شرایط بندگان مومن را جز ملاقات خدا آرزویی نیست، اما من نمی‌بینم مرگ را جز سعادت و زندگی با ستمگران را جز رنج و ناراحتی [۴۸]. سخن به اینجا کشید، زهیر اجازه گرفته و پس از بیاناتی گفت: اگر زندگی جهان، جاوید و ابدی هم بوده ما کنار تو و شهادت در رکابت را ترجیح می‌دادیم؛ سپس هلال برخاسته پس از مطالبی گفت: ما هدفی جز ملاقات خدا نداشته و تا پای شهادت در رکابت می‌جنگیم؛ و پس از آن بربر برخاسته، و هر یک با بیانی مخصوص به خود وفاداری خویش را تا پای مرگ اعلام کردند.

آخرین نامه و اعدام نامه‌رسان

حسین بن علی علیه‌السلام در این سرزمین فرود آمد و از کلمه کربلا، خاطراتی دارد، خاطراتی که حضرتش از این کلمه دارد خیلی ناراحت کننده و یأس آور است، اما در عین حال باید امیدوار بود، اباعبدالله علیه‌السلام در میان این امید و نومییدی فکر می‌کند، به اوضاع عمومی اسلام و جریانی که پیش آمده است می‌اندیشد، آیا کوفه چه خبر است؟ آیا برای دوستان ما شرایطی باقی مانده که بتوانیم از ما کمک کرده، و با هم رو به آن هدف مقدس پیش برویم، به من خبر داده‌اند که رفت و [صفحه ۱۷۱] آمده‌ها کنترل بوده، و مرزها، و دروازه‌های شهر زیر نظر است، اما اگر دوستان ما بفهمند که ما در نزدیکی کوفه هستیم ممکن است قیام و جنبشی داشته همکاری کنند، خوب است برای آخرین بار، یک نامه دیگر به مردم کوفه نوشته شود. قلم و کاغذی بیاورید؛ وسایل آماده شد، حضرتش نوشت: به نام خدای بزرگ، این نامه‌ای است از حسین به سلیمان و مسیب و رفاعه و عبدالله و همه مؤمنین. دوستان من! آیا شما می‌دانید که جدم پیغمبر خدا فرمود: کسانی که ببینند پادشاه ستمگری که حرام خدا را حلال کرده و برخلاف سنت رسول رفتار نموده، و با مردم از طریق گناه و ستمگری درآمده است، و در عین حال چیزی نگفته و اقدامی نکنند، خداوند آنان را به جای مناسب خودشان خواهد کشید؟ (یعنی آتش). دوستان من! شما می‌دانید که بنی‌امیه فرمان شیطان را اطاعت کرده و از فرمان

خدا سرپیچی می‌کنند، شما می‌دانید که آنها در روی زمین چه فسادها به وجود آورده و تا کجا احکام خدا را تعطیل نموده و حرام را حلال و حلال را حرام کرده‌اند. دوستان من! شما می‌دانید که من برای خلافت سزاوارتر بوده، و تنها در سایه عدالت اسلامی ممکن است از فشار استعمار و ستمگری نجات یافت. مردم کوفه! این شما بودید که نامه‌های فراوان نوشته و پیک‌های [صفحه ۱۷۲] زیادی فرستادید، این شما بودید که با آن دعوت نامه‌ها آن همه مطالب جالب و امیدبخش را گفته و نوشته بودید. من هم اکنون اجابت کرده به سوی شما آمده‌ام، اگر بر پیمان خود باقی هستید چه بهتر، شما به دست خود سهم خویش را از زندگی گرفته و راه سعادت و نجات از ظلم و ستم را پیموده‌اید، اما اگر پشیمان شده و نقض عهد کرده‌اید کار خیلی تازه و بی‌سابقه‌ای نیست، این شما بودید که با پدر، و برادر، و پسرعمم آنطور که می‌دانید رفتار نموده، و خود به دست خویش سهم خود را از زندگی و سعادت پایمال کرده‌اید. بدانید، خدای همیشه مرا یاری و مدد کار بوده و به شما احتیاجی نیست والسلام [۴۹]. نامه نوشته شد، یکی از دوستان را صدا زد: قیس! شما بیا این نامه را بگیر و با نهایت دقت رو به کوفه حرکت کن، آنجا وارد شهر که شدی، پیدا کردن سلیمان سرد کاری ندارد. قیس هم نامه را گرفت و حرکت کرد، متأسفانه گرفتار نگهبانان مرزی شده و او را با محاکمه صحرايي اعدام کردند [۵۰]. اباعبدالله الحسین علیه‌السلام چون از خبر شهادت قیس مطلع شد، با چشم گریان سر به آسمان فرمود: پروردگارا! برای ما و شیعیان ما در کنار [صفحه ۱۷۳] خودت جایگاهی کریم قرار ده، خداوندا! برای ما و دوستانمان در برکات خود منزلگهی معین فرما، ای خدایی که بر همه چیز توانایی.

برویم کوفه و برگردیم

چنانچه گفته شد ابن‌زیاد با سیاست شیطانی خود کوفه را تسلیم کرده و پس از کشته شدن مسلم و هانی، بقیه رجال و اسیران قبایل تسلیم صرف بوده و یک آرامش و سکوت مخصوصی بر کوفه حکومت می‌کرد، این سکوت و آرامش بسیار رقت بار بود، هر کس دنبال کار خود می‌رفت اما کمترین اثری از نشاط و خرسندی در قیافه‌ها دیده نمی‌شد، مخصوصاً حکومت نظامی وسیعی که بر تمام شئون زندگی مردم بویژه دروازه‌ها و مرزها تسلط داشت با روح آزادی خواهی طبیعی تطبیق نمی‌کرد. ابن‌زیاد تازه کوفه را آرام کرده و بر اوضاع مسلط شده بوده که نامه‌ای از یزید رسیده و پس از تشویق، دستوراتی درباره حسین داده شده بود. حالا باید از حسین جلوگیری کرده، و به اصطلاح، خطر بزرگتر را از سر حکومت یزید دفع کرد، حالا باید از عمل اصلی و ریشه انقلاب علیه بنی‌امیه جلوگیری نمود، آیا با حسین هم می‌شود به همان خشونت‌ی که با نایش رفتار شد، رفتار کنیم؟ آیا حسین را هم با سیاست تندی و خشونت می‌توان کوبید؟ یا دوباره او باید با احتیاط و ملایمت رفتار کرد؟! در این افکار و سرگرم پیدا کردن راهی بود که نامه‌رسان وارد شد: از فرمانداری [صفحه ۱۷۴] مدینه نامه‌ای رسیده است. ولید نوشته است: آقای ابن‌زیاد! من اطلاع یافته‌ام که حسین علیه‌السلام به طرف عراق آمده است، کاملاً مواظب باشید، خیلی دقت کنید مبدا در این کار، خود را گرفتار کنی، مراقب باش که با یک لغزش مختصری دنیا و آخرت خود را به باد داده و اگر به حسین علیه‌السلام جسارتی بشود از چشم شما دیده و مطمئن باش در دو جهان به زشتی یاد خواهی شد. این نامه نصیحت‌آمیزی بود که همکار محترم نوشته است، از یک وابسته به هیئت حاکمه و حتی فامیل بنی‌امیه، رسیده است، اما در برابر نامه‌ی شخص یزید تأثیری ندارد، یزید تشویق کرده است و به طور کلی اختیاراتی هم داده و از ما خواسته است تا جلو این فتنه را بگیریم. ابن‌زیاد این نامه‌ها را با هم مقایسه می‌کرد و در اطراف مطالب آنها می‌اندیشید که نامه‌ی سومی رسید، حر نوشته است: حسین علیه‌السلام در کربلا- فرود آمده و من مراقب او بوده و تکلیف ما را روشن کنید. ابن‌زیاد بهتر از هر کس می‌داند که مردم کوفه به این سادگی‌ها حاضر به جنگ با حسین علیه‌السلام نشده، و اصولاً جنگ با او کار خطرناکی است. بدیهی است که جلوگیری از حسین، یک مرد محبوب و مورد علاقه همه، کار آسانی نیست. از طرف دیگر اگر سهل‌انگاری شده، و در این باره اقدامی نکنیم، [صفحه ۱۷۵] طولی نمی‌کشد که حسین به کوفه نزدیک، و طبعاً

مورد استقبال و احترام قرار گرفته، و تمام زحمات ما از بین رفته و کوفه و عراق از چنگ ما و یزید بیرون خواهد رفت. از نامه‌ی حر هم معلوم می‌شود وی تحت نظر ما بوده و تا حدودی در اختیار ما است. با این وضع چه باید کرد؟ هر دو طرف مسئله مشکل و سنگین است، آیا حسینی که تقریباً در اختیار ما است می‌شود آزاد گذاشته و درباره‌اش اقدامی نکرد؟ اگر وضع حسینی به گوش دنیای اسلام برسد، از گوشه و کنار اقداماتی شده، و بطور حتم خطر بزرگتری پیش می‌آید، حسین را هم همیشه نمی‌شود تحت نظر نگه داشت، چاره‌ای نیست، باید جمعی را به سوی او فرستاد، اگر موافقت کرده و تسلیم شد چه بهتر و الا- جز جنگ و کشتن چاره‌ی دیگری نیست. پیش از هر چیز باید کسی را پیدا کرد که موافقت او در روح توده‌ی مردم اثر بگذارد، اگر یک مرد سرشناس و معروفی قبول کرد که به جنگ حسین برود بقیه را با پول و وعده می‌توان آماده کرد. دنبال این فکر، یک یک اشخاص معروف و متنفذ را از جلو چشم خود می‌گذارند، ناگهان توقف کرده گفت: پیدا کردم، آن را که می‌خواستیم جستیم، عمر، پسر سعد وقاص کجاست؟ گفتند: فرمان حکومت ری را گرفته و راه آن سامان را در پیش دارد، [صفحه ۱۷۶] صدا زد: فوراً او را احضار کنید، اگر بین راه هم هست او را برگردانید. عمر احضار شد، ابن‌زیاد خطاب به او گفت: عمر! چرا شما با ما همکاری نمی‌کنید؟ شما با این موقعیت و عظمتی که دارید چرا به ما کمک نمی‌دهید؟ این مشکلی که پیش آمده است، به نظر من فقط به دست شما باید حل شود، من ایمان دارم شما با عقل و تدبیر خاص که دارید این غائله را به خوبی ختم خواهید کرد. - موضوع چیست امیر؟ - چیزی نیست، جریان آمدن حسین است به عراق، شاید شما هم خبر داشته باشید، او هم اکنون در کربلا پیاده شده و تقریباً زیر نظر ما است، من هر چه فکر کردم کسی را بهتر از شما پیدا نکرده و به نظر من تنها شما باید بروید و کار را یکسره کنید. پسر سعد خیلی ناراحت شده گفت: معذرت می‌خواهم، خواهش می‌کنم این کار را به عهده‌ی دیگری بگذارید. پس از گفتگوهایی، ابن‌زیاد که نقطه‌ی ضعف پسر سعد را می‌دانست فوراً روی آن انگشت گذاشته، استفاده کرد. او می‌داند که پسر سعد را با پول نمی‌شود رام کرد، او را با سفره‌های چرب و نرم، و چشم و ابروهای جالب و جذاب نمی‌توان تسلیم نمود، با تهدید و ارباب هم نمی‌شود از او کار کشید، تنها یک راه دارد، پسر سعد مرد ریاست طلب و حکومت خواهی است، او در مکتب تربیتی پدرش با گذراندن آن صحنه‌های سیاسی و جنگی بزرگ شده، او را فقط از این راه [صفحه ۱۷۷] می‌توان تسلیم کرد. ناچار صدا زد: آقای عمر! پس لطفاً فرمان ری را رد کنید، کار حسین هم خیلی اهمیت ندارد، به دیگری واگذار خواهیم کرد، ما می‌خواستیم به شما احترام کرده از وجودتان استفاده کنیم. پسر سعد، اسم فرمان رای که شنید لغزیده و سست شد و گفت: آقای ابن‌زیاد! چه زود ناراحت می‌شوید این کار چه ارتباط به فرمان ری دارد. ابن‌زیاد گفت: ناراحتی ندارد، همین است که گفتم، جنابعالی فرمان ری را رد کنید ما هم تکلیفمان را می‌دانیم. عمر بن سعد: پس لااقل مهلت بدهید تا در اطراف موضوع فکر کنم. ابن‌زیاد: موضوع مهمی نیست که احتیاج به فکر داشته باشد، ما خیلی هم اصرار نداریم شخص جنابعالی بروید کربلا، جدا اگر مایل نیستید، با رد کردن فرمان ری ما کار را به دیگری واگذار می‌کنیم، ما نمی‌توانیم مهلت بدهیم، هرچه زودتر باید غائله ختم، و فتنه خاموش شود. پسر سعد گفت: مهلت و فکر که مانعی ندارد. تا بالاخره پس از چانه‌زدن‌ها قرار شد آن شب را فکر کند و خبر قطعی تصمیم خود را فردا صبح اول وقت اداری در اختیار بگذارد.

عشق و کوری

«حب النبی و یعمی و یصم» طبق این اصل مسلم روانی و قانون ثابت علمی، محبت و علاقه‌ی شدید نسبت به یک چیز، چشم آدمی را از دیدن [صفحه ۱۷۸] زشتی‌های آن، نابینا کرده و گوش انسان را از شنیدن انتقادات مربوط به آن، ناشنوا می‌کند. آری، لیلی هر چه هم نازیبا باشد اما از دریچه چشم مجنون در درجه‌ی اعلای زیبایی قرار دارد. حکومت ری گرچه گران است و به قیمت کشته شدن حسین ممکن است به دست آید، اما به نظر پسر سعد ارزان است، فرمانداری یک انسان گرچه با پا گذاردن روی شرافت و

وجدان به دست می‌آید اما از دریچه چشم پسر سعد مانعی ندارد، حکومت و ریاست محبوب او است، او همه چیز را برای ریاست می‌خواهد نه ریاست را برای همه چیز. با این اصل روانی و علمی آن شب را سرگرم فکر و اندیشه شد، گرچه می‌خواست استدلال کند و زشتی‌های این کار را ببیند، بلکه قربانهای اطرافیان به هنگام فرمانروایی جلو چشمش رژه می‌رفتند، گاهی پای حساب و کتاب قیامت را پیش می‌کشیده، اما صیت و صوت ریاست ری، بیشتر پیش می‌آمد. این جلوه‌ها، این محبوبیت‌ها کار خود را کرده و کم‌کم پرده ضخیمی جلو چشمش کشیده شد، آنچنان پرده‌ای که جز حکومت ری چیز دیگری نمی‌دید: «أترک ملک الری و الری منیتی ام ارجع مأثوما بقتل حسین آیا واگذارم ملک ری را؟ او منتهی آرزوی من است، یا آنکه بروم [صفحه ۱۷۹] کربلا و با کشتن حسین، گنه کار برگردم! یک انسانی که در اولین برخورد می‌گفت: مرا معاف دارید؛ کم‌کم نرم شده و با یک وسوسه شیطانی در سراسیمگی سقوط قرار گرفت. عمر بن سعد می‌گفت: کربلا می‌رویم و به هر قیمتی هست کار را به صلح و مسالمت برگزار کرده و به حکومت ری هم رسیده‌ایم. او فکر نمی‌کرد که در این سراسیمگی‌های لغزنده ممکن است کار به جایی بکشد که نه قدرت توقف و نه راه بازگشت باشد، بلکه هر چه بیشتر پیش می‌رود باید سریعتر راه سقوط و جهنم و بدبختی را طی کرد. او فقط با این فکر که صددرصد موفق خواهم شد و حتما کار به جنگ نمی‌کشد راه کربلا را قبول کرد. فردا صبح، ابن‌زیاد پس از موافقت پسر سعد، منبر تندی علیه حسین رفته و مردم را سخت تحریک کرده، و با وعده عطای فراوان و تقسیم درهم و دینار، جمع کثیری را زیر پرچم عمر بن سعد، آماده به جنگ کرده و طولی نکشید که وی با چهار هزار نفر راه کربلا را پیش گرفت [۵۱]. [صفحه ۱۸۰] ابن‌زیاد با اجراء همین برنامه پس از عمر بن سعد، شیب بن ربیع و محمد بن اشعث کندی... را یکی پس از دیگری با لشکری مجهز، به سوی کربلا فرستاد. کمترین عددی که برای لشکریان ابن‌زیاد یاد شده، دوازده هزار نفر است که به ترتیب ذیل آمدند کربلا: ۱- حر بن یزید ریاحی: هزار نفر. ۲- عمر بن سعد وقاص: چهار هزار نفر. ۳- عبدالله تمیمی: هزار نفر. ۴- شیب بن ربیع: هزار نفر. ۵- محمد بن اشعث کندی: هزار نفر. [صفحه ۱۸۱] ۶- شمر بن ذی‌الجوشن: چهار هزار نفر. عمر بن سعد آمد کربلا، پیش از هر کار پیامی فرستاد برای حسین بن علی علیه‌السلام که منظور شما از این مسافرت چیست؟ حسین بن علی علیه‌السلام متن جریان را جواب فرمود: مردم کوفه از من دعوت کرده‌اند و من هم اجابت نموده‌ام. هم اکنون اگر پشیمانید راه دیگری در پیش دارم [۵۲]. [صفحه ۱۸۲] عمر بن سعد بسیار خوشحال و به نظر خود موفق شده نامه‌ای به عقیده‌ی خودش مصلحت‌آمیز، که راست و دروغ را به هم آمیخته بود، برای کوفه فرستاد. ابن‌زیاد نامه را باز کرد، نوشته است: خدای بزرگ، آتش فتنه را خاموش کرد، اباعبدالله حاضر است مثل دیگر مسلمانها گوشه‌ای رفته و آزاد زندگی کند، و در صورت لزوم دست شما یا یزید را به رسم بیعت خواهد فشرد. گو اینکه ابن‌زیاد خرسند شده، گفت: این نامه‌ی نصیحت‌آمیز مشفق است. اما یکی از حاشیه‌نشین‌ها (شمر) که معمولا کاسه از آتش گرم‌تر می‌شوند، صدا زد: آقای ابن‌زیاد! این چه فرمایشی است؟! حسین در قلمرو حکومت شما، زیر نظر شما و در اختیار شما باشد، و بدون بیعت بگذارد و بگذرد، بدون تردید اگر حسین علیه‌السلام بیعت نکرده، عراق را ترک گوید مشکل بزرگتر شده و برای شما هم دردسر بیشتری درست [صفحه ۱۸۳] خواهد شد، عمر بن سعد یک فرد مأمور بیش نیست، او را برای حل مسئله فرستاده‌اید نه برای نصیحت و موعظه، به نظر من حسین، باید با شما یا با شخص یزید ملاقات کرده دست بیعت دراز کند، آن وقت هر کجا می‌خواهد، برود. ابن‌زیاد تحت تأثیر قرار گرفته گفت: صحیح است، حق با شماست یابن ذی‌الجوشن شما خود آخرین مأموریت را قبول کرده می‌روی کربلا- و با یک ملاقات کار را یکسره می‌کنی، اگر عمر بن سعد حاضر است، چه بهتر و الا حق داری گردن او را زده و خود ریاست کل را به عهده گرفته، کار حسین را تمام می‌کنی، یا جنگ یا بیعت، راست می‌گویی یابن ذی‌الجوشن عمر بن سعد اصولا دلش می‌خواست برود کربلا، بعدا هم که قبول کرده معلوم می‌شود با حسین ملایمت می‌کند، من داده‌ام آب را به روی آنها ببندند و اجازه ندهند یک قطره آب بردارند، در صورتی که به من نوشته‌اند همراهیان حسین آب برده‌اند یا چاه کنده‌اند، من به او نوشته‌ام بر حسین سخت بگیرد، دوستان ما نوشته‌اند عمر بن سعد شبها با حسین جلسه می‌گیرند، با این وضع تکلیف همین است،

شما خودت می‌روی و کار را یکسره کرده ما را از گرفتاری خلاص می‌کنی. شمر بن الجوشن لعنه الله، با این فرمان به ریاست یک ستون چهار هزار نفری حرکت کرده و بعد از ظهر روز نهم محرم سنه ۶۱ هجری وارد کربلا شد. [صفحه ۱۸۴]

برگردیم کربلا

حسین بن علی علیه‌السلام در کربلا پیاده شد، چند روز بعد عمر بن سعد با یک ستون چهار هزار نفری آمد، یکی دو روز بعد فرمان منع آب رسیده و به اجرا گذارده شد، نلاقاتها و گفتگوهای حسین اباعبدالله علیه‌السلام با عمر بن سعد به نتیجه درستی نرسید، وی در جواب مطالب اساسی و مستدل حضرت علاقه‌های عاطفی را پیش می‌کشید. اباعبدالله علیه‌السلام یکی دو بار برای لشکر ابن زیاد مطالبی بیان فرموده، موعظه و نصیحت و استدلال را به حد اعلا رساند اما پولها و وعده‌های ابن زیاد و تمایلات شیطانی مردم کار خود را کرده و بر این همه سخنان ملکوتی ترتیب اثری داده نشد: «قال ابو عبدالله الحسين عليه السلام: الناس عبيد الدنيا و الدين لعق علي السنتهم يحوطونه ما درت معاشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الديانون». حسین بن علی فرمود: مردم، بندگان دنیا هستند، و دین ورد زبان آنهاست تا وقتی که با زندگی مادیشان بسازد، اما به هنگام آزمایش و گرفتاری‌ها دینداران کم‌اند.

قیافه کربلا

کربلا، قیافه خاصی به خود گرفته بود، بیابان به صورت شهر پر جمعیتی [صفحه ۱۸۵] جلوه می‌کرد، از یک طرف خیمه و خرگاه حسینی با آن شکوه و جلال، از طرف دیگر سرلشکران ابن زیاد هر کدام با جمعی که وارد می‌شدند برای خود جایی درست کرده و تشکیلاتی سرپا می‌کردند، جمعی مأمور منع آب بودند؛ از طرف حسین بن علی علیه‌السلام هم بارها می‌رفتند و با زد و خورد های شدیدی کم و بیش آب می‌آوردند و بعضی لقب سقایی می‌گرفتند «ابوالفضل العباس علیه‌السلام». برخوردهای جالبی میان افراد طرفین پیش می‌آمد، استدلال‌ات عجیبی برای یکدیگر می‌کردند، طرفداران اباعبدالله مکرر از حضرتش اجازه جنگ یا تیراندازی می‌خواستند، می‌فرمود: من ابتدا به جنگ نمی‌کنم. شبها ملاقات اباعبدالله علیه‌السلام و پسر سعد وضع خاصی داشت، مسأله بغرنج شده بود، نه تنها عمر بن سعد بلکه بسیاری از سران لشکر باطنا دلشان نمی‌خواست با حسین بجنگند و کم و بیش با اجبار به این صحنه آمده بودند. همه در انتظار راه حلی بسر می‌بردند شاید کار بدون خونریزی بر گزار شود، حر بن یزید ریاحی نه تنها اطمینان، بلکه صد درصد معتقد بود عمر بن سعد با حضرتش نمی‌جنگد و از ملاقات‌ها و تماس‌ها خیلی خرسند بود تا وقتی که قیافه کربلا عوض شد. از طرف دیگر زن و بچه حسین علیه‌السلام به زحمت افتاده بودند، لشکریان ابن زیاد زن و بچه‌ای همراه نداشتند، اما پسر پیغمبر با زن و بچه آمده است، مخصوصا از روزی که فرمان منع آب رسیده و کم‌کم تعقیب [صفحه ۱۸۶] بیشتری شده و برای آب بردن خیلی سخت می‌گرفتند، افکار عترت پیغمبر خیلی ناراحت و روحیه و قیافه بچه‌ها مخصوصا رقت بار بود، صحیح است که هیچ کدام فکر نمی‌کردند کار به جنگ کشیده و ممکن است کشته شوند اما ممنوعیت آب مسئله غیر قابل هضمی بود، چرا آب را منع کرده‌اند؟ جلوگیری از آب در هیچ جای اسلام جایز نیست! در جنگ‌ها هم به روی دشمن نمی‌شود آب را بست! اینها چه مسلمان‌هایی هستند که برخلاف مقررات اسلامی کار کرده! و آب را هم جلوگیری می‌کنند؟! [۵۳]. این قیافه درهم و برهم کربلا، این افکار تاریک و پیچیده افراد، این بغرنجی مسئله، عصر روز نهم باز شد؛ با رسیدن یک نامه، به کلی قیافه کربلا دگرگون گشت. شمر، می‌گوید: طبق دستوری که دارم همین الان باید کار یکسره شود، [صفحه ۱۸۷] یا جنگ، یا بیعت. عمر بن سعد تمام حیثیت و اراده خود را به پای این دستور فروریخت و به خاطر همان علاقه‌ای که به حکومت داشت گفت: مانعی ندارد، من خود این فرمان را اجرا می‌کنم، اما معلوم است تو نگذاشته‌ای کار به مسالمت بر گزار شود. صدای پسر سعد بلند شد: یا خلیل الله ارکبی و بالجنه ابشری، ای لشکر خدا سوار شوید و راه بهشت را در پیش گیرید. اف باد بر این فرمان و نفرین باد بر این فرمانده، خورد باد

دهان و دندانی که کشندگان پسر پیغمبر را لشکر خدا می‌خواند؛ آری تا رنگ دین به کار خود نزنند و قیافه حق به جانبی به خود نگیرند، کاری از پیش نمی‌برند. این صدای عمر بن سعد، قلب زینب دختر علی را تکان داد، به سرعت آمد حضور برادر، حضرتش سر بلند کرده فرمود: برادرم عباس! بیا، زود با جمعی از دوستان برو ببین چه می‌گویند؟ چه شده است؟ چه خبر تازه‌ای است؟! - اطاعت می‌شود. عباس و همراهانش آمدند: جریان چیست؟ چرا سر و صدا کرده آماده جنگ شده‌اید؟ گفتند: عباس! هم اکنون فرمانی رسیده باید کار یکسره شود، معطلی هم ندارد، یا جنگ یا بیعت. [صفحه ۱۸۸] - کمی صبر کنید جریان را به عرض امام خودم پسر پیغمبر برسانم، همراهیان ایستاده، و عباس برگشته و جریان را بیان کرد. - برادرم عباس! بین اگر ممکن است امشب را مهلت بگیر و کار را به فردا بیاانداز، من به نماز و قرآن علاقه فراوانی دارم. عباس بن علی برگشت و با زحمت و گفتگوی فراوان، بالاخره موافقت شد که آن شب هم مثل شب‌های گذشته سپری و کار به فردا بیافتد.

وه! چه شبی روشن و چه روزی تاریک

آفتاب کربلا غروب کرد، نماز مغرب به ترتیب همه شب ادا شد، افراد به خیمه‌های خود رفتند، سکوت وحشتناکی بر فضا حکومت می‌کرد، بچه‌ها کم‌کم خوابیدند، زینب برای پرستاری برادرزاده که چند شب بود تب شدیدی داشت کنار بستر او نشسته، نگهبانان مرزی خیمه‌ها آماده شده که سراغ کار خود برونند. ناگاه صدای مقدس حسینی بلند شد: اصحاب من! یاران من! بیایید، می‌خواهم چند کلمه با شما سخن بگویم. علی بن الحسین علیه‌السلام در بستر بیماری صدای پدر را شنیده، می‌گوید: عمه جان! بگذار نزدیکتر بروم فرمایشات پدرم را بشنوم؛ خود را کنار بستر کشیده، گوشه خیمه را بالا- زد تا صدای پدر را بهتر بشنود. حسین بن علی علیه‌السلام، این پسر رشید زهرا، این پیرمرد پنجاه و چهار ساله، با قیافه ملکوتی و محاسن سفید و خوشرنگ شروع کرد سخن گفتن. [صفحه ۱۸۹] پس از حمد و ثنای جانسوزی فرمود: من اصحابی با وفاتر از شما ندیده و زن و بچه‌ای پر محبت‌تر از این زن و بچه نمی‌بینم، امیدوارم خداوند به همه شما بهترین اجر و عالیترین ثواب را عنایت فرماید. سپس وارد اصل مقصود شده، فرمود: من دیگر برای خود روز زندگی نمی‌بینم، با این ستمگرانی که می‌بینید برای زندگی ارزشی نمی‌شناسم، ولی می‌خواهم به شما بگویم، تاریکی شب فضا را گرفته است، کسی با شما کاری ندارد، این قوم فقط به من تشنه‌اند، شما بی‌جهت خود را به کشتن ندهید، همگی از این بیابان بروید، یعنی حتی زن و بچه مرا هم بردارید و از این صحرا بروید، من به شما اجازه می‌دهم، از طرف من کوچکترین مانعی ندارد. پیش از هر کس فرزندان حضرت به گریه افتاده و با برادر و برادرزاده‌ها گفتند: حسین جان! خدا نیارد آن روزی را که ما بدون شما زنده باشیم، امید است چنین روزی را نبینیم، ما هرگز چنین کاری نکرده، کنار تو و شهادت در رکابت را از دست نمی‌دهیم. پس از آنها، هر یک از اصحاب و یاران، به نوبه خود با منطقی گرم و پر از سوز و گداز سخنی گفته، مراتب وفاداری خود را برای آخرین بار اعلام کردند. آن شب تاریک که از فروغ دل روشن ضمیرانی نور می‌گرفت، سپری شد. آن شب که عالیترین مراتب عشق حقیقی را نشان می‌داد و [صفحه ۱۹۰] ارتباط عاشق و معشوق را تفسیر بود، گذشت. آن شب تاریک و روشن گذشت، آن شب مقدس گذشت، اما با زمزمه‌های آسمانی، با تلاوت قرآن و نماز و استغفار. آن شب شگفت‌انگیز، با آن همه امتیاز که در تاریخ زندگی بشر بی‌نظیر بود، صبح شد. روز دهم محرم، فرارسید، آفتاب آخرین روز زندگی پرچمداران حق و آزادی طلوع کرد، آفتاب دهم محرم سال شصت و یک هجری بر چهره زیبا و معصوم، بر قیافه‌های بی‌گناه مشعلداران هدایت سایه انداخت، اما وقتی می‌خواست غروب کند، دامن خود را، از روی کشته‌های پاک آنان که نشانه حکومت ستمگران بود برمی‌چید [۵۴]. من اینجا نمی‌خواهم فتح نامه یزید را بنویسم، من اینجا نمی‌خواهم زشتکاری‌های حکومت‌های استبدادی را تشریح کنم، من اینجا از ذکر جزئیات حوادث عاشورا خودداری می‌کنم. اما این آفتاب فروزان و این ستارگان درخشان می‌دانند، از آنها پرسید، پرسید که دست جنایتکار حکومت جبار و ستمگر یزید و ابن‌زیاد، با مردان حق و طرفداران حریت و آزادی چه کرد؟! شما از این

آفتاب و ماه پیرسید که رعد و برق شمشیر و نیزه‌ی دستگاه [صفحه ۱۹۱] جبار یزید و ابن زیاد، بر جگر گوشه گان زهرا، و فرزندان پیغمبر خدا چگونه تاخت؟! شما از او پیرسید که آیا بر کوچک و بزرگ آنها ترحمی کرده، و یا به دین و قانون و وجدانی پایبند بودند؟! تازه آفتاب بالا آمده بود که حنجره شیطانی عمر بن سعد به صدا درآمد و فرمان جنگ صادر شد. با یک تیر باران عمومی نزدیک پنجاه نفر از طرفداران حسینی نقش بر خاک شدند. صدای پرش تیرها فرونشست، و طبق آداب و رسوم روز، رزم شروع شد، من دیگر یک یک بحث نمی‌کنم بطور خلاصه بگویم، آفتاب روز عاشورا وقتی می‌خواست غروب کند نه تنها دیگر مردی در خیمه و خرگاه حسینی نمی‌دید بلکه زن و بچه حسین را پراکنده، و خیمه‌های تاراج شده حضرتش را نیم سوخته تماشا می‌کرد. آری، مبالغه نیست، آفتاب روز عاشورا وقتی می‌خواست غروب کند بجز علی بن الحسین علیه‌السلام که در آتش تب می‌سوخت دیگر مردی نمی‌دید، او وقتی می‌خواست اشعه طلایی خود را جمع کند از لابلائی کشته‌ها راه آزادی و چهره‌های شفاف و عقیقی رنگ جوانان خداپرست برمی‌گرفت. دست جنایت و استبداد آنچنان ستمگری کرد که زینب دختر علی در شب یازدهم با چه زحمتی بچه‌های یتیم برادر را دور هم جمع نموده و تا [صفحه ۱۹۲] نیمه‌های شب، سرگرم دلجویی آنان بود. علی بن الحسین علیه‌السلام می‌گوید: عمه‌ام زینب، همه شب نافله خود را ایستاده می‌خواند، اما آن شب که با آن همه غم و اندوه روبرو بوده و تا بعد از نیمه شب از بچه‌های یتیم سرپرستی می‌کرد، نشسته نماز می‌خواند! عمه‌ام زینب دیگر قدرت ایستادن نداشت، او دیگر نمی‌توانست روی پا بایستد! آن شب را با چشم گریان نشسته نماز خواند، او برای خواندن نافله رو به قبله نشست و این دست‌های لرزان را برای تکبیر بلند کرده و با صدای رقت باری گفت: «الله أكبر!!» من نمی‌دانم وقتی زینب دختر علی، این عالیت‌ترین نمونه مکتب تربیتی زن در اسلام، رو به قبله نشست با چه قلب و دلی بود؟! او در آن حال چه فکر می‌کرد؟! وقتی می‌گفت: الله اکبر، خدای بزرگ از عظمت و روح آن زن چه می‌دید، و آن زن از خدای بزرگ چه می‌خواست؟! ای خدایی که ترا حکیم و عادل می‌شناسم! تو بهتر از هر کس می‌بینی و می‌دانی ستمگران با چراغ‌های راه هدایت چه کردند! تو بهتر می‌بینی که برادرانم روی خاک افتاده و فرزندانم به خون آغشته و بچه‌های یتیم برادر در اطرافم جمع، و بیمار تب دارم چگونه می‌سوزد! بار خدایا! کی دست عدالت برون آمده و دستگاه ستمگری یزید را واژگون خواهد کرد! پروردگارا! به امید آن روز، بار سنگین این رنج را می‌کشم تا به چشم خود چراغ هدایت را درخشان بینم! [صفحه ۱۹۳]

دختر علی دنبال نقشه را اجرا می‌کند

صبح روز یازدهم محرم سال شصت و یک هجری فرارسید، و نوبت کار به زینب. نقشه مبارزه را تا اینجا حسین بن علی علیه‌السلام بازی کرده و از اینجا به بعد به خواهرش زینب واگذار نمود، دنباله مبارزه را باید با نقشه‌ای دقیق برگزار کرده تا به نتیجه رسید، کوچکترین تسامح و غفلت همه نقشه‌ها را نقش بر آب کرده، و خون‌های پاک شهیدان را بلا اثر می‌کند. زینب، از امروز صبح باید با قلب و مغز مردانه‌ای وارد کار شده و تمام این مصیبت‌ها را نادیده گرفته، راه و رسم گریه و شیون زنانه را کنار گذاشته و از این حوادث، آخرین استفاده ممکن تبلیغاتی را به نفع دین بنماید. این زینب است که در این گیر و دارها از هر فرصتی باید استفاده کرده، و علیه دستگاه جبار تبلیغ نموده و حقایق را آشکار کند. این دختر علی علیه‌السلام است که باید اشتباهات دستگاه‌های وسیع تبلیغاتی یزید و ابن زیاد را از مغز این مردم بیرون کرده و حقایق را روشن کند. این زینب است که باید به مردم بفهماند که سیاست استعمارطلبانه ابن زیاد به دروغ ما را مخالف اسلام و مصالح اسلامی معرفی کرده، و مبارزه با ما را یک واجب الهی وانمود نموده است، ما که عترت پیغمبریم و روحی در خانه ما فرود آمده است بیشتر دلمان برای مکتب پیغمبر [صفحه ۱۹۴] می‌سوزد و به نفع او کار می‌کنیم. این حقایق را زینب باید آشکار سازد، این است معنی جمله‌ای که حسین علیه‌السلام فرموده است که: در خواب دیده‌ام خدای خواسته است زن و بچه من اسیر باشند؛ آری، اسارت این زن و بچه است که نقشه را به نتیجه رسانده و هدف اصلی

را آشکار می‌کند. زینب دختر علی علیه‌السلام، یک مسئولیت سنگین تبلیغاتی را به عهده گرفته، قافله سالاری و سرپرستی از بازماندگان صحنه‌ی کربلا هم به دوش اوست، وه! چه بار سنگین و چه تکلیف گرانی! اینجا دیگر یک قلب ساده‌ی زنانه نمی‌تواند این همه تکلیف را دقیقاً انجام دهد، اما زینب، دختر علی علیه‌السلام است، تربیت شده‌ی دامن زهرا است، آن علی و زهرایی که یک عمر در مبارزات سنگین بسر برده و در کورانهای تند سیاسی زندگی کرده‌اند، زینب پرورده‌ی دامن زهرا است، آن زهرایی که با مبارزات مثبت و منفی خود هیئت حاکمه‌ی وقت را محکوم کرده و ارزش آنها را برای همیشه در تاریخ اسلام ثبت کرده است. این زینب دختر ارشد علی، این زینب پرورده‌ی دامن زهرا، این زینب همسر مردی رشید و سرشناس چون عبدالله بن جعفر، این زینب مادر فرزندان چون عون و محمد، و بالاخره این زینب قهرمان مبارزه، نقشی برادر را دقیقاً ایفا کرده و صحنه را تا پای عواملی که آن را به نتیجه‌ی نهایی می‌رسانند کشیده است. همانطور که گفتیم هدف ما در این نوشته داستان سرایی نیست و تنها دنبال هدف و غرض اصلی حسین علیه‌السلام می‌رویم؛ تا اینجا همراه [صفحه ۱۹۵] حضرتش آمده همه جا او را متوجه آن هدف عالی و مقدس آسمانی یافتیم، دیدیم که حسین همیشه حساب اسلام و مسلمین را کرده و بقاء مقدمات اسلامی را در نظر دارد.

به همراهی زینب

از اینجا به بعد به طور سریع زینب کبری را بدرقه کرده، تا قافله‌ی مدینه را، از کربلا به مدینه برگردانیم. از اینجا قافله‌ای را که از مدینه تا کربلا به ریاست حسین بن علی علیه‌السلام، و از کربلا تا مدینه به ریاست زینب کبری راهبری می‌شده است همراهی می‌کنیم. همراهی می‌کنیم تا ببینیم چگونه همان هدف مقدس برادر را تعقیب کرده و مقدمات واژگون شدن اساس استبداد و ستمگری را فراهم می‌کند. همراهی می‌کنیم تا ببینیم زینب چگونه دنیای اسلام آن روز را تکان داده، و فهمانده است که این افراد با این مغزهای الکلی و افکار پلید و سیاه حق حکومت بر مسلمین ندارند. همراهی می‌کنیم تا ببینیم چگونه زینب به دنیای اسلام فهمانده است که اگر زندگی شما در سایه‌ی رهبری این افراد منحرف اداره شود، مقدمات اسلام و حیثیت و استقلال شما در مخاطره است. زینب کبری از کنار اجساد عزیزان خود می‌گذرد، گو اینکه آنان را روی خاک برهنه و بی کفن می‌بیند، اما یک مناعت طبع و عظمت روح، [صفحه ۱۹۶] خداحافظی کرده، راه کوفه را در پیش می‌گیرد. او می‌داند که در فراز و نشیبهای زندگی عاقبت طرفداران حق پیروز، و شکست خوردگان مظلوم، فاتحند. او می‌داند که نه تنها این اجساد پاک روی خاک نمانده، بلکه بر مزارشان بقعه و بارگاهی خواهند ساخت. او می‌داند که نه تنها بقعه و بارگاهی ساخته می‌شود، بلکه قتلگاه کشته‌گان راه خدا کعبه‌ی صاحب‌دلان بوده، و دوستداران حریت و آزادی به احترام خدا و رسول و طرفداری از یک ناموس الهی به زیارتشان خواهند آمد. او به برادرزاده بیمارش می‌گوید: عمه جان! خیلی ناراحت باش و خویشتن را رنج مده، مطمئن باش این صحنه چنین نمی‌ماند، برادرزاده‌ی عزیزم! نه تنها از احادیث و روایات جد و پدر و مادرم مطالبی می‌دانم، بلکه راه و رسم جهان بر این است، مگر شما نمی‌دانید که کشتگان راه خدا در دل مردم جا داشته و شهدای حریت و آزادی در قلب بشر زنده هستند! برادرزاده‌ی عزیز! بدون تردید روزی بر این بیابان بگذرد که در سایه‌ی علاقه‌ی دوستان، به صورت شهری زیبا و آبرومند درآید، روزی بر این قتلگاه بگذرد که به صورت بارگاه باشکوهی جلوه کند. زینب، عزیزان خود، برادران و برادرزادگان و فرزندان خود را روی خاک گذارده، و راه کوفه را به رسم اسیری پیش می‌گیرد. [صفحه ۱۹۷]

دختران علی کوفه را تکان دادند

دروازه‌ی کوفه نزدیک شد، جمعیت انبوهی برای تماشا آمده‌اند و گویا دستگاه برای خود عیش و نشاطی می‌بینند. عجب عیش و نشاطی دارند! چنان این مردم را تکان دهم که به جای خنده و سرور، بگریند. چنان دلشان بلرزاند که به این زودی‌ها سرور و نشاط

را نینند. چنان بیدارشان کنم تا بفهمند چقدر احمقانه از ابن‌زیاد پیروی کرده‌اند! اینها هم زندگی مادی و ثروت و ریاست را می‌خواهند، و هم آزادی از ستمگران را، از پسر پیغمبر دعوت می‌کنند و بعد کار را به اینجا می‌کشاند. چنان با منطق و بیان، قلب و دلشان را متوجه کنم تا ارزش و وزنه‌ی خود را فهمیده و بذری مبارزه با دستگاه یزید و ابن‌زیاد را از سر می‌پاشم. گو اینکه من دستگیر، و به رسم اسیری پا به این شهر گذارده و تحت نظر هستم اما از ساده‌ترین شرایط باید استفاده کرد. کم‌کم وارد شهر شده، قبل از آن که به دارالاماره برسد از همین فرصت استفاده کرده و در میان همان جمعیت تماشاجی شروع کرد به صحبت کردن. مردم صدای آشنایی شنیدند، گویا علی سخن می‌گوید! حنجره [صفحه ۱۹۸] حنجره علی، تن صدا، صدای علی، گوش مردم با صدای علی خیلی آشنا بود، همه توجه کردند، این علی است که حرف می‌زند؟! با فاصله‌ی کمی توجه توده‌ی مردم جلب شده، چنان بهت زده گوش به صدای گوینده شدند، این دختر علی است سخن می‌گوید، این زینب کبری ملکه‌ی کوفه است حرف می‌زند، این دختر زهرا است با این منطق مردانه بحث می‌کند! این زینب است می‌گوید: ای مردم کوفه! ای مردمی که فقط حيله و تزویر یاد دارید، گریه می‌کنید؟! چشمهاتان همیشه گریان باد، شما همچون پیرزن معروف، رشته ایمان خود بافته و محکم کردید و سپس همه را واتابیده و به حال جاهلیت برگشتید، فکر می‌کنید دیگر ایمانی دارید؟! خیال می‌کنید در میان شما دیگر فضیلتی مانده است؟! راستی زندگی شما در مثل دورنمای سبزه‌هایی است که در کثافت‌ها می‌روید، می‌دانید چه کردید؟! و برای آخرت خویش چه از پیش فرستادید؟! فقط غضب الهی که به حکم آن، برای همیشه باید در آتش دوزخ بسوزید، گریه می‌کنید؟! آری، باید بگریید، دیگر روح خنده را نیند، پسر پیغمبر، یادگار خاتم انبیاء، سید جوانان اهل بهشت را می‌کشید؟! همان چراغ راه هدایت و پناهگاه راه امت را شهید کرده‌اید؟! برای همیشه از سعادت دور باد جمعیتی که این است کار و رفتارشان، همچون ملت یهود ذلت و بدبختی همیشگی شما را است، می‌دانید چگونه قلب پیغمبر خدا را آزریدید؟! و چه خون‌های پاکی را فروریختید؟! و چه حرم محترمی را اسیر کرده‌اید...؟! آنقدر گفت و گفت که شهر کوفه را یک پارچه بهت و حیرت نمود و [صفحه ۱۹۹] در ناله و زاری فرورد، چنان کوفه را تکان داد که بذری یک نهضت عمیقی را علیه دستگاه حاکمه پاشیده و مردم را به هدف مقدس برادرش نزدیک کرد، چنان قلوب و افکار توده‌ی مردم را بیدار کرده که پایه‌ی یک نهضت خطرناکی را که تقریباً پس از شش ماه شروع به کار کرد، پی‌ریزی نمود (نهضت تواین). او می‌گوید: پیرمردی در کنار من ایستاده بود و تمام هوش و حواسش به زینب بود، یک وقت دیدم بدون اختیار زارزار گریه می‌کند و می‌گوید: پدر و مادرم فدای شما خاندان باد که پیرانتان، جوانانتان، زنانان، مردانتان، بر همه شرافت داشته و از همه بهترند. زینب خسته شد، دستگاه نمی‌توانست به این سادگی‌ها وی را خاموش یا مردم را متفرق کند؛ خواهرش ام‌کلثوم رشته‌ی سخن را به دست گرفته و او هم فصل مشعبی سخن گفته، و کوفی‌ها را رسوا و دستگاه حاکمه را به اسم کوفی‌ها مفتضح کرد. در همین زمینه‌ها بود که امام سجاد علی بن‌الحسین هم با همان حال ضعف و نفاختی که داشت، دنبال بحث را گرفته و به اسم معرفی خود، جنایات دستگاه ابن‌زیاد را یکی پس از دیگری شمرده و بعد فرمود: خجالت نمی‌کشید؟! فردا چگونه به صورت پیغمبر خدا نگاه خواهید کرد؟ فرزندش را دعوت نموده و به این ترتیب پذیرایی می‌کنید؟! او را فراخوانده و بعد در محاصره‌اش قرار داده و با یاران و اصحابش شهیدش می‌کنید؟ زن و بچه‌اش را اسیر و به این صورت به مهمانخانه‌ی خود [صفحه ۲۰۰] می‌پذیرید؟! (فتبا لکم لما قدمتم لانسکم...). این سخنرانی‌های پی‌درپی که همه بر یک محور اساسی دور می‌زد، چنان کوفه را منقلب کرد که پس از گریه و زاری کم‌کم مردم به صدا درآمده و رسماً بر علیه دستگاه مطالبی گفته، و به علی بن‌الحسین پیشنهاد کردند: ما حاضریم از فرمانت اطاعت کرده و با دشمنان بجنگیم، حضرتش فریاد زد: ای عجب! من هنوز حيله و تزویر شما را نسبت به پدرم می‌بینم، مهمان‌نوازی و پذیرایی‌های شما جلو چشم من است، باز نقشه‌ی شیطانی دیگری می‌کشید! شما اگر راست می‌گویید، در این گیر و دارها بر علیه ما کار نکرده، به ضرر ما حرف نزنید، ما نمی‌خواهیم به نفع ما اقدامی کرده و از ما طرفداری کنید (مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان). فرمانداری کوفه متوجه شد این نقشه‌ای که اسرای کربلا تعقیب می‌کنند اگر خطرناک

هم نباشد، شورشی درست کرده، یا لاقلاً نارضایتی زیادی به بار می‌آورد، باید از آنها جلوگیری نموده توجه مردم را به صحنه‌ی دیگر جلب و حتی صدای این گویندگان را هم خاموش کنیم، دستور داد، سرهای شهدا را بر نی کرده در میان اسیران برده تا مردم سرگرم تماشا شده، و اسیران را مستقیماً به دارالاماره بیاورند. ابن‌زیاد نقشه‌ی جالبی کشید، ناگاه مردم دیدند سرهای پر خون جمعی بر سر نی و در پیشاپیش قافله‌ی اسیران نمایان گشت، و در میان همه سر مقدس حسینی بیشتر جلب توجه می‌کرد، تمام افکار عوض شده، مردم این [صفحه ۲۰۱] سرها را به یکدیگر نشان داده و معرفی می‌کردند، و به این ترتیب قافله‌ی اسیران تا پای فرمانداری هدایت شد.

دومین فرصت

مجلس ابن‌زیاد کاملاً آراسته، رجال دولتی گوش تا گوش جلسه را گرفته، فرماندهان و سرلشکرانی که از کربلا برگشته بودند، همه حاضر، و تقریباً بار عامی داده شده بود که طبقات دیگر مردم هم شرکت کنند، و در ضمن سر مقدس حسینی را جلوی روی خود گذارده بود. در این شرایط دستور داد اسرای کربلا بیایند در جلسه، در میان همه زینب کبری با وضع خاصی بدون توجه و اعتنا یا سلام و احترام وارد شده و در گوشه‌ای قرار گرفت، و دیگر زنان و بچه‌ها گردش جمع شدند. ابن‌زیاد پرسید: این خانم کیست که خود را بزرگ یا ناشناس حساب می‌کند و همه دورش جمع شده‌اند؟ گفتند: زینب دختر علی است؛ وقتی شناخت رو کرد به زینب و گفت: شکر خدا را که شما را رسوا کرده و دروغ‌ها تان را آشکار ساخت. زینب هم بدون معطلی، با نهایت جرئت و شهامت فرمود: آدم فاسق رسوا می‌شود و شخص فاجر دروغ می‌گوید، او هم غیر از ماست (یعنی توئی). ابن‌زیاد این جواب را به روی خود نیاورده و گفت: دختر علی، کار خدا را درباره‌ی برادر و اهل بیت چگونه دیدی؟ [صفحه ۲۰۲] زینب فرمود: من از خدا جز نیکی ندیده‌ام، برادر و اهل بیت من مردمی بودند که شهادت برای آنها نوشته شده بود و آنها هم به سرنوشت مقدس خود رسیدند، اما به زودی خداوند تو و آنان را در قیامت حاضر کرده و علیه تو استدلال کرده و دشمنی خواهند نمود، تا آن روز رستگاری از که باشد! زینب، سخنان خود را ادامه داده و کم‌کم گرم و سخت ناراحت شده فرمود: مرگ بر تو باد ابن‌زیاد، مادرت به عزایت بنشیند، اینها چه کارهایی است که انجام می‌دهی؟! ابن‌زیاد در غضب شده خواست تصمیم سوئی بگیرد که بعضی از اطرافیان گفتند: او زنی داغ‌دیده و رنج کشیده است، او از فرط ناراحتی این سخنان می‌گوید، نباید بر او گرفته مؤاخذه‌اش کرده؛ ناچار کمی آرامتر شده و باز تعقیب نموده و گفت: زینب! بالاخره من که از کشته شدن حسین و یارانش لذت برده و راحت شدم. زینب با چند جمله که از نظر ادبی خیلی جالب بود فرمود: ستمکاران از جنایت و ظلم لذت می‌برند، برادر و برادرزاده و فرزندان مرا کشتی و رشته‌ی حیات مرا گسستی و ریشه‌ی زندگی مرا برآوردی و لذت خویش بردی، و گویا از گفتنش هم لذت می‌بری، باشد، اگر کیف و لذت تو در این کارها است که انجام می‌دهی، این تو و این کارها، دیگر چه می‌گویی؟! ابن‌زیاد از زیبایی الفاظ تحت تاثیر قرار گرفته و در عین حال می‌خواست خلط مبحث کرده و روی گفتگو را عوض کند، صدا زد: [صفحه ۲۰۳] زینب هم مثل پدرش سخن پرداز بوده، و با سجع و قافیه حرف می‌زند. زینب فرمود: زنان را با سخن پردازی چه کار؟ این گفتگو اینجا پایان یافته و ابن‌زیاد بردی نکرد. بعد رو کرد به امام سجاد و گفت: این آقا کیست؟ گفتند: علی بن الحسین، گفت: پس به من گزارش داده بودند که علی بن الحسین را خدا در کربلا کشت!! امام سجاد فرمود: آری من برادری داشتم به نام علی که لشکریان تو او را کشتند، ابن‌زیاد گفت: نه خیر خدا او را کشت، حضرت یک آیه‌ی شریفه از قرآن که جواب دندان شکنی بود قرائت فرمود: «اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ...» الخ (سوره زمر، آیه ۴۲). ابن‌زیاد ناراحت شده، با صدای بلند گفت: خوب جرأتی داری! با من محاجه می‌کنی؟! و یک وقت هم صدا زد: او را ببرید گردن بزنید. زینب کبری تا این صحنه را دید، خود را به علی بن الحسین رسانده و دست بر دوش او فریاد زد: ابن‌زیاد! خجالت نمی‌کشی، تو از ما یک نفر

باقی نگذاشتی، غیر ممکن است بگذارم پسر برادرم را بکشی مگر آنکه اول مرا از این زندگی خلاص کرده بعد هر کار دلت می‌خواهد بکن. ابن‌زیاد با نهایت تعجب به این منظره نگاه کرده و دید زینب جدی حرف زده، و راستی برای کشته شدن آماده است، ناچار صرف نظر کرده و گفت: راستی پیوند خویشاوندی چقدر محکم و ناگسستنی است! بعد علی بن الحسین فرمود: عمه جان زینب! شما آرام باش، شما [صفحه ۲۰۴] حرف مزین، من خود با او صحبت می‌کنم؛ و چند قدم جلوتر رفته فرمود: ابن‌زیاد! تو راستی مرا به قتل تهدید می‌کنی؟! تو نمی‌دانی کشته شدن عادت، و شهادت فضیلت ماست و... ابن‌زیاد می‌بیند این طرز گفتگو بالاخره به ضرر او تمام می‌شود، دیگر سکوت کرده و پاسخی نگفت. شاید در همین مواقع بوده که متوجه سر مقدس حسینی شده، و با چوب دستی کوچکی که داشت بر لب و دندان او اشاره کرده و حرف‌های بی‌اساس و متکبران‌های می‌گفت، یک وقت دید، نزدیکی او در طرف راستش پیرمرد محترمی که نسبتاً وجهی ملی هم داشت صدایش بلند شد: ابن‌زیاد! چوبت را بردار، خدا شاهد است که به چشم خود دیدم، پیغمبر خدا لبهای خود را بر این لبها داشت و او را می‌بوسید؛ و دنباله‌ی این حرف‌ها، پیرمرد بنا کرد زارزار گریه کردن و همه را به خود متوجه کرد. ابن‌زیاد دید اگر از این جریان جلوگیری نکنند، با موقعیتی که زید بن ارقم دارد، کاملاً به ضرر او تمام و به رسوایی منتهی می‌شود، از این رو صدا زد: زید! گریه نکن، پیر شده‌ای عقلت کم شده، برای فتحی که خدا نصیب ما کرده است گریه می‌کنی؟! اگر پیر و فرسوده نبودی دستور می‌دادم همینجا گردنت را بزنند. زید ابن‌ارقم، این پیرمرد محترم، این صحابی رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاسته و از مجلس بیرون آمده و بلند بلند می‌گفت: ای ملت عرب! از این به بعد اسیر و بنده خواهی بود، پسر فاطمه را می‌کشید، و [صفحه ۲۰۵] پسر مرجانه را حاکم و فرماندار خود می‌کنید تا نیکان شما را کشته و رجاله‌ها را بر شما مسلط بکند، ای مردم عرب! این شماست که تن به ذلت و بدبختی داده و به این وضع راضی شده‌اید، از سعادت دور باد جمعیتی که به این کارها و به این کارفرماها راضی می‌شود.

اعتراف جنایتکار

جلسه‌ی رسمی پایان یافت و دستور داده شد که اسیران را به طور موقت در خانه‌ای که نزدیک مسجد اعظم بود جا دهند تا جریان را به مرکز نوشته و کسب تکلیف شود. جلسه ختم شد ولی از قیافه‌ی ابن‌زیاد خواننده می‌شد که از جریان عمومی این پیش‌آمد راضی نیست. مجلس خلوت شده حالت خصوصی‌تری به خود گرفت، عمر بن سعد که فرمانده‌ی کل قوای کربلا حساب می‌شد، و پیروزی را به اصطلاح از عقل و تدبیر او باید دانست، حضور داشت و بعضی از خواص و نزدیکان هم بودند. ابن‌زیاد رو کرد به عمر بن سعد و پس از تقدیر و تشکر گفت: لطفاً آن نامه‌ای که درباره‌ی کشتن حسین به شما نوشتم رد کنید. پسر سعد گفت: معذرت می‌خواهم، من پس از آنکه از فرمان شما توسط آن نامه اطلاع پیدا کردم دیگر در نگهداری اصل نامه توجهی نشده، مقصود را به اجرا گذارده، و بالاخره آن نامه در این گیر و دارها از [صفحه ۲۰۶] بین رفته است (قد ضاع). ابن‌زیاد قیافه را درهم کشید و گفت: چی؟! یک نامه‌ای که فرمان رسمی بوده و مدرک شناخته می‌شود محافظت نشده و از بین رفته است؟! من اطمینان دارم که شما این کاغذ را به منظور دیگری نگه داشته و می‌خواهی همه گناه را به گردن من بیندازی تا فردا پیرزن‌ها هم که دور هم می‌نشینند بگویند شما بی‌تقصیر بوده‌ای، به خدا سوگند هیچ چاره‌ای نیست و حتماً باید آن کاغذ را رد کنی! پسر سعد، سخت ناراحت شده گفت: آقای ابن‌زیاد! من شما را نصیحت کردم، به خدا قسم، با آن نصیحت، شما که جای خود داری اگر پدر من هم بود حق او را ادا کرده بودم، تو خودت گوش ندادی، من چه تقصیر دارم؟ حس می‌کنم از این جریان خیلی راضی نیستی که این حرفها را می‌زنی. بعد به گفتارش چنین ادامه داد: اما من بدون تعارف بگویم هیچ کس از میدانی برنگشت بدبخت‌تر از من که از تو اطاعت کرده و فرمانت را برده، ولی خدای جهان را معصیت کردم، آری خدای جهان را معصیت کرده و این صحنه را در کربلا به وجود آوردم اما دیگر حالا گذشته است و چاره‌ای نیست. یکی از برادران ابن‌زیاد که در جلسه بود (عثمان) گفت: آری، پسر سعد راست

می گوید، خدا می داند من که دوست داشتم حسین کشته نمی شد گرچه پسران زیاد تا قیامت گرفتار دیگران بودند، برادر! عیب‌الله! [صفحه ۲۰۷] او تو را نصیحت کرده و تو خود نشنیده و این کار زشت و سنگین را مرتکب شده‌ای!

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد

جلسه‌ی خصوصی هم به پایان رسید، شهر کوفه وضع شگفت‌انگیزی داشت، مردم به کلی حیرت زده و گویا عقل و شعور خویش را از دست داده بودند، تبلیغات قبلی ابن‌زیاد، کلمات زینب و ام‌کلثوم و علی بن‌الحسین علیه‌السلام، جریان جلسه‌ی عمومی فرمانداری که دهن به دهن در تمام خانه‌ها می‌گشت، همه و همه مردم را متحیر کرده که راستی به قول زید ابن‌ارقم خود را بنده و اسیر ابن‌زیاد کرده‌ایم؟! این چه کار زشتی بود؟! این چه گناه بزرگی بود؟! این چه صحنه‌ای بود پیش آمد؟! ما چه مردمی هستیم، ما خود حسین علیه‌السلام را دعوت کردیم، ما خود با مسلم نماینده‌ی او بیعت نمودیم، ما خود تسلیم ابن‌زیاد شدیم، ما خود کربلا رفتیم، و حالا- متوجه می‌شویم که چه مردم ضعیف و بی‌اراده‌ای بوده و به قول دختر علی، ریسمان ایمان را رسته و بعد از هم گسستیم. این افکار و نظیر آن در مغز بیشتر افراد رفت و آمد داشته و گاهی هم بر زبانها می‌گذشت. ابن‌زیاد، برای آنکه تسلط خود را حفظ کرده و جلو این گونه مطالب را گرفته و نگذارد تبلیغات مخالف اثر زیادی ببخشد، دستور داد مردم بیایند مسجد و مطالب لازمی را بشنوند. [صفحه ۲۰۸] روز بعد، مردم، همان مردم گیج و سرگردان، همان مردم متحیر، همان مردمی که دیروز آن کلمات را از اسیران شنیده بودند، همان مردمی که آن گفتگوها را در مجلس ابن‌زیاد، دیده و شنیده بودند، به مسجد آمدند. مسجد پر از جمعیت شد، ابن‌زیاد با اسکورت مخصوص به خود که مرکب از شرطه‌ها، و فرماندهان کربلا، و جمعی از رجال بود وارد شده. ابن‌زیاد خود را آماده‌ی سخن گفتن کرده، و بالای منبر پس از حمد و ثنا فصلی در تعریف معاویه و پسرش یزید سخن راند و بعد گفت: شکر خدا که حق و اهل حق را آشکار کرد و امیرالمؤمنین یزید را فتح و پیروزی داده و دوستانش را نصرت بخشید و... ابن‌زیاد از این قبیل مطالب گفت و گفت تا رسید به اینجا که: شکر خدای را که دروغگو فرزند دروغگو را کشت...

شهامت یک نابینا

هنوز جمله‌اش تمام نشده بود که صدای رسایی از گوشه‌ی مسجد کلماتش را قطع کرده و فریاد زد: پسر مرجانه! خجالت بکش، حیا کن، دروغگو و دروغگوزاده تویی و پدرت، تویی و آن کس که تو را اینجا فرستاده و ریاست به تو داده است، ای دشمن خدا! اندازه دهن‌ت حرف بزنی، فرزندان پیغمبر را می‌کشی و بالای منبر در مسجد مسلمان‌ها این غلطها را می‌کنی؟! به تو نمی‌رسد که نسبت به پسران پیغمبر این جسارت‌ها را داشته باشی و...! [صفحه ۲۰۹] ابن‌زیاد خیلی تعجب کرد: این کیست که این اندازه به خود جرأت می‌دهد و در این شرایط حرف می‌زند؟! کمی صبر کرده دید گوینده‌ها نکرده انتقاد خود را دنبال می‌کند، ناراحت شده فریاد کشید: این کیست فضولی می‌کند؟ بگیریدش!! عبدالله بن‌عقیف کنده‌ی جواب داد: این منم حرف می‌زنم، تو ای دشمن خدا فکر می‌کنی مسلمانی و ایمانی داری؟! نسبت به خاندانی که خداوند در قرآن کریم ستوده و پاکشان معرفی کرده، و آیه‌ی تطهیر بر آنها فرو فرستاده، جسارت می‌کنی؟! و دنبال کلمات خود فریاد کشید: واغوثا! کجا رفتند پسران مهاجر و انصار؟ تا از این مرد طاغی و ستمگر که به زبان خدا و رسول نفرین شده است انتقام بگیرند. عبدالله بن‌عقیف، با این سر و صداها تمام مردم را به خود متوجه کرده و مجلس را درست به عکس آنچه ابن‌زیاد می‌خواست، به نفع خاندان پیغمبر کشید. ایماجا دیگر ابن‌زیاد آنقدر عصبانی شده، صدا زد: شرطه! او را بگیر بیاور جلو، همین جا در مسجد مجازاتش می‌کنم. مأمورین حمله کرده، و متقابلاً بستگان و طرفدارانش از قبیله‌ی (ازد) حمایت کرده، و برای خاموش کردن سر و صدا وی را از مسجد بیرون بردند. عبدالله بن‌عقیف از دزدی از دوستان خالص علی علیه‌السلام بوده، و در راه اسلام مجاهداتی داشته، و چشم راست خود را در جنگ صفین و چشم دیگرش را در جنگ جمل

در رکاب علی از دست داده بود؛ وی بعد از [صفحه ۲۱۰] ناینایی، و شهادت علی، خود را از صحنه‌ی سیاست کنار کشیده و غالباً در مسجد اعظم کوفه سرگرم عبادت یا گفتگوهای دینی بود. ابن‌زیاد که خود را در برابر صحنه‌ی غیرمنتظره دیده، و نه تنها از جلسه‌ای که تشکیل داده بود، نتیجه‌ی تبلیغاتی منظور را نگرفته، بلکه به عکس، تمام افکار و قلوب و دلها را متوجه فرزندان پیغمبر و شهدای کربلا می‌بیند، باز سیاست خشونت و تهدید را تعقیب کرده و دستور داد این مرد نابینا را دستگیر کرده و به هر قیمت هست باید تحویل داده شود، او امروز خیلی تندی کرده و به ما جسارت نمود! ما هر چه ملاحظه‌ی قوم و قبیله‌اش کردیم بیشتر جری شده، تندتر می‌رفت، بروید او را بیاورید. برای دستگیری عبدالله، زد و خورد شدیدی بین قوای دولتی و افراد قبیله‌ی او به وجود آمده و عده‌ای کشته داده، و بالاخره طرفداران ابن‌زیاد به در خانه او رسیده و با شکستن در وارد خانه شدند [۵۵]، او هم شمشیر را از دختر یگانه‌ی خود گرفته و دور خود می‌چرخید، و با شهادت مخصوصی از خود دفاع می‌کرد، تا بالاخره وی را دستگیر نموده و آوردند. ابن‌زیاد رو کرد به عبدالله و گفت: خدا را شکر که ذلیل و دستگیر شدی؛ عبدالله گفت: چرا ذلیل؟ به خدا قسم اگر چشم داشتم هم اکنون به تو می‌گفتم ذلیل هستم یا نه. [صفحه ۲۱۱] ابن‌زیاد بهتر از هر کس متوجه شده بود که دستگیری عبدالله دنبال آن حرف‌هایی که در مسجد زده بود، از نظر تبلیغاتی بیشتر به ضررش بوده و به تدریج در مغز و فکر اطرافیان نزدیک هم نفوذ خواهد کرد، ابن‌زیاد می‌خواست با یک نقشه‌ی درستی، آثار تبلیغی حرفهای عبدالله را خنثی کند، او نقشه کشید که کشتن اباعبدالله الحسین علیه‌السلام را صددرصد لازم و عمل صحیحی جلوه دهد، بهمین جهت رو کرد به عبدالله و گفت: یابن عقیف! نظر تو درباره‌ی عثمان چیست؟ عبدالله هم برخلاف انتظار او، با شهادت کامل گفت: یا عبد بنی‌علاج! یابن مرجانه! تو را چه کار که عثمان خوب بود یا بد! خوب کرد یا بد! مطمئن باش خداوند بین او و بندگانش به عدالت رفتار خواهد کرد. عبدالله که از جان گذشته بود و به کمک احتیاج نداشت، پیش از آنکه ابن‌زیاد سؤال دیگری بکند گفت: یابن مرجانه! تو اگر راست می‌گویی، از من بپرس که درباره‌ی تو و پدرت، درباره‌ی یزید و پدرش چه نظر دارم! تا حقایق ناگفتنی را بگویم. ابن‌زیاد که فهمید عبدالله می‌خواهد پای چه حرفهایی را به میان بکشد، و موجبات رسوایی او و خاندانش به زبان آید، با نهایت زیرکی حرف را قطع کرده و گفت: عبدالله! دیگر با تو سخن نمی‌گویم تا مرگ را بچشی. عبدالله با صدای بلند که همه‌ی اهل جلسه شنیدند گفت: الحمدلله، خدا را شکر، ابن‌زیاد! بدان پیش از آنکه تو پا به دنیا بگذاری، من از خدای [صفحه ۲۱۲] خود خواسته بودم که شهادت در راه دین را نصیب من گرداند، و من به دست شقی‌ترین مردم کشته شوم، در جنگهای گذشته شرکت کردم ولی به فیض شهادت نرسیدم، از وقتی که چشم‌های خود را از دست دادم دیگر امیدی نداشته، مأیوس بودم، حالا معلوم شد خداوند به من عنایت داشته دعایم مستجاب شده، و به دست تو شهید خواهم شد! ابن‌زیاد که با شنیدن این کلمات دنبال آن صحنه‌های گذشته، از فرط غضب حالش را نمی‌فهمید و نمی‌توانست درک کند که گناه، گناه دیگری را از بین نمی‌برد، با نهایت خشونت صدا زد: برید گردنش را بزنید؛ بردند و شهیدش کردند.

شما ای خوانندگان

خواننده‌ی گرامی! شما خود بیاندیشید و ببینید حساب اباعبدالله الحسین علیه‌السلام چه اندازه دقیق بوده، و چرا با زن و بچه به کربلا آمده، و به آن همه نصیحت‌ها و واقعی نگذاشت؟! حضرتش زن و بچه همراه آورده تا در صورت شکست و کشته شدن هم راه موفقیت باز باشد، تا همین زن و بچه، همین اسرا، از این فرصتها استفاده کرده و حقایق را دنباله‌ی شهادتش گفته، و موجی به وجود بیاورند. همین زن و بچه، همین اسرا، با گفتن یک سلسله مطالب چنان موجی به وجود بیاورند که هرچه بیشتر در آرامش آن بکوشند خروشانتر گشته و خطرناکتر جلوه کند. [صفحه ۲۱۳] برای واژگون کردن اساس استبداد و ستمگری یزید و آشنا کردن مردم به یک حکومت واقعی اسلامی راه دیگری نیست باید این زن و بچه را همراه برد، اگر پیروز شدیم چه بهتر، اما اگر شکست

خوردیم باید اسیران ما وضعی داشته باشند که با سخن گفتن در دلها نفوذ کرده و موجبات لغزش و ریزش پایه‌های حکومت ستمگران را فراهم کنند، و دنبال آن هدف اصلی ما جلو خواهند آمد، اگر ستمگران کنار رفته و دستشان از اجتماع مسلمین کوتاه شده، اسلام و نوامیس مقدس الهی که بر اساس فطرت و نهاد بشر نهاده شده است نه تنها از خطر سقوط نگهداری بلکه خود به خود تقویت شده و به حکومت خود خواهد رسید. آن همه کلمات اسیران آل عصمت که با آن نفوذ و قاطعیت خاص به خودشان حقایق را تشریح کردند، و بعد آن، گفته‌های زید بن ارقم، و دنبال آن جریان عبدالله بن عقیف که یکی پس از دیگری به ضرر دستگاه تمام شد، و حداکثر استفاده‌ی تبلیغاتی بر علیه حکومت استبدادی یزید و ابن‌زیاد کردند، تا آنجا که از وضع گفتگوی ابن‌زیاد با عمر بن سعد درباره‌ی آن نامه دانستیم که جریان از چه قرار بوده و حتی در فکر خود آنها هم اثر گذارده، اینها و نتایج دیگری که در آینده به آنها آشنا می‌شویم اثر همراه بودن زن و بچه حسینی است. ما اینجا از کوفه خداحافظی کرده، دنباله‌ی قافله و هدف اصلی آن به طرف شام می‌رویم، شما هم اگر موافقید بسم الله. [صفحه ۲۱۴]

کسب تکلیف و اجرای دستور

ابن‌زیاد جریان کربلا را برای یزید نوشته، و درباره‌ی اسیران کسب تکلیف کرد، و طی یک نامه، فرمانداری مدینه را هم از اوضاع مطلع ساخت، از شام پس از تقدیر و تشکر دستور داده شده بود که اسیران را به همین صورت به همراهی سرهای کشتگان بفرستید. اما در مدینه عکس‌العمل تأثر آوری داشت، چنان صدای گریه و زاری از محله‌ی قریش و خاندان پیغمبر برخاست که کم‌کم شهر را تحت تأثیر گذاشت، و هر کس خیر شهادت حسینی را می‌شنید، بر مسبین لعن و نفرین فرستاده و به چشم نفرت به دستگاه حکومت یزید نگاه می‌کردند. در یک جلسه‌ی رسمی که جمعی از بزرگان نشسته بودند، یکی از افراد رو کرد به عبدالله بن جعفر و گفت: راستی، به شما تسلیت می‌گویم، شنیده‌ام بچه‌های شما هم آنجا کشته شده‌اند، این پیش‌آمد را باید از چشم حسین ببینید. عبدالله بن جعفر، تا این جمله را شنید سخت در غضب شده، و با نهایت تندی و خشونت یک تو دهنی به گوینده زده، و بعد گفت: من افتخار می‌کنم که اگر خود نبودم تا در رکابش کشته شوم بچه‌های من بوده‌اند، به خدا سوگند اگر می‌دانستم کار به اینجا می‌کشید من هم به او می‌پیوستم. آری نه تنها عبدالله بن جعفر، شاید هیچ کس فکر نمی‌کرد این دستگاه [صفحه ۲۱۵] ستمگر، دامن ظلم و جنایت را تا اینجا بکشد، همه فکر می‌کردند که این مبارزه‌ی سنگین و خطرناک است، اما تا اینجا پیش بینی نمی‌شد. به دستور ابن‌زیاد، قافله‌ی اسیران از کوفه به عزم شام حرکت داده شد، مردی که مأمور رساندن آنها بود بسیار تند و خشن بوده و دست کمی از مأمور رساندن آنها بود بسیار تند و خشن بوده و دست کمی از مأمور حمل سرهای شهیدان نداشت، تندی و خشونت آنان تنها دلیل بود که علی بن الحسین علیه‌السلام که مرد قافله حساب می‌شد، در تمام طول راه، حتی یک کلمه هم با آنها حرف نزد. دربار شام به انتظار رسیدن این قافله که پیک فتح و پیروزی حساب می‌شد دقیقه‌شماری می‌کرد، پایتخت، در عیش و نشاط مخصوصی فرورفته بود، همه این پیروزی را به فال نیک گرفته، موفقیت خلیفه و پادشاه خود را خواستار بودند، اگر یک نفر غریبه وارد شهر می‌شد به خوبی احساس می‌کرد که گویا مردم یک جشن ملی سرپا کرده و عید رسمی دارند. این انتظار به پایان رسید و قافله‌ی اسیران به همراهی سرهای شهیدان از دروازه ساعات در میان هزاران تماشاچی که به استقبال آمده بودند وارد شد!! این قافله به شهر رسید، و در میان انبوه جمعیت کوچه و خیابانها را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشته و تا پای دارالخلافة و کنار دیوار بلند کاخ حکومت یزید بدرقه شد. شهر دمشق جشن داشت و انتظار دربار به پایان رسید. [صفحه ۲۱۶]

مجلسی شاهانه

یزید بر تخت خود تکیه کرده، و تاجی که با جواهرات تزیین شده بود بر سر داشت، درباریان و اشراف بر کرسی‌های مخصوصی

نشسته و سفرای کشورهای دور و نزدیک که به مناسباتی شام آمده بودند حضور داشتند، و مجلس، شکوه و جلال شاهانه‌ای به خود گرفته بود. دستور ورود اسیران صادر شد، جایگاه زنان و دختران را در عقب تخت معین کرده بودند، تنها علی بن الحسین علیه‌السلام بود که در طرف راست که رابط بین جلسه و اسیران بود ایستاد، سر مقدس اباعبدالله را هم در ظرف طلایی جلو روی یزید گذاردند. این همین سر بود که با قیافه‌ی ملکوتی خود توجه همه را جلب کرده و مجلسیان را به خود مشغول داشته بود، همه فکر می‌کردند صاحب این سر کیست؟! و جریان کار این اسیران چیست؟! قیافه‌ی رقت‌بار اسیران، و روشنی چهره‌ی صاحب سر آنقدر گیرندگی داشت که شخص یزید را هم تحت تأثیر گذاشت! کسی که حامل سر بود برای خوش آمد یزید گفت: تا رکاب مرا باید از جویز پر کرده و طلا و نقره بریزی زیرا کسی را کشته و سرش را برایت آورده‌ام که بهترین مردم بوده و عالیترین نسب را دارا است. یزید گفت: اگر چنین بود چرا او را کشتی؟! گفت: برای شما و جویز شما! [صفحه ۲۱۷] یزید هم بدون معطلی دستور قتلش را صادر کرده و گفت: ببرید اعدامش کنید. زهیر بن قیس که مأمور رساندن این قافله بود، پیش آمده جریان را به تفصیل باز گفت. یزید هم کاملاً گوش فراداده و حرفها را شنیده، و گاهی آثار خرسندی بر چهره‌اش آشکار و گاهی قیافه را درهم می‌کشید تا گفته‌های پسر قیس پایان یافت. یزید سر بلند کرده و گفت: من از شما تشکر می‌کنم، اما بدون کشتن حسین هم می‌توانستید رضایت مرا فراهم کنید، من اگر خود شخصا با او روبرو می‌شدم حتما او را می‌بخشیدم، من اگر بودم به هیچ قیمت با جنگ و کشته شدن حسین موافقت نمی‌کردم، من این اشتباه را از چشم ابن‌زیاد می‌بینم، از رحمت خدا دور باد پسر مرجانه که کار را به اینجا کشانید، ولی حالا- دیگر چاره‌ای نیست قضای الهی بوده و گذشته است. بعد، یزید رو کرد به اهل مجلس و برای اطلاع عموم در حالی که به سر مقدس حسین اشاره می‌کرد گفت: این آقا بر من بزرگی می‌فروخت، او می‌گفت: جد و پدر و مادرم از جد و پدر و مادر یزید برتر بوده، و خود را هم از من بهتر می‌دانست. معنی اینکه می‌گفت من از یزید بهترم این بود که به خلافت و سلطنت ما چشم دوخته بود، همین حرفهایش بود که او را به کشتن داد، اما این که می‌گفت جدم بهتر از جد یزید بوده، راست می‌گفت، اینکه معتقد بود [صفحه ۲۱۸] مادرش بهتر از مادر من بوده، درست می‌گفت، اما اینکه فکر می‌کرد که پدرش بهتر از پدر من بوده یا خودش بهتر از من است اشتباه می‌کرد، او مگر ندید که پدرم با پدرش جنگید و خداوند حق را روشن کرده و ملک را به پدرم داد، او که خیال می‌کرد خود بهتر از من است، مگر این آیه‌ی قرآن را نخوانده بود «قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء». یزید این کلمات را خیلی محکم و با اطمینان ادا می‌کرد، و کم‌کم گرم شده و غرور و نخوت سراپایش را گرفته، و با چوب دستی کوچک شاهانه‌اش به لب و دندان حسین اشاره کرده و کلمات نامناسبی بر زبان آورده، و می‌گفت: حسین! جهان را چگونه دیدی؟ چه لب و دندان زیبایی داری! چه زود آثار پیری در چهره‌ات آشکار شده؛ و بعد اشعاری چند که افکار و احساساتش را نشان می‌داد خواند: لیت اشیاخی بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الأسل فأهلوا و استهلوا فرحاً ثم قالوا یا یزید لا تشل داشت این اشعار را می‌خواند و با چوبش اشاره می‌کرد که ناگاه برخلاف انتظار، یکی پیش آمد و با صدای بلند گفت: یزید! چوبت را بردار، خدا گواه است که من خود دیدم که رسول خدا این لب و دندان را می‌بوسید و می‌گفت: نفرین باد بر کشنده‌ی تو. این جملات، همه را متوجه کرد، و یزید دید نزدیک است وضع مجلس دگرگون شود، فریاد زد: صدا نکن، ببریدش بیرون؛ که مأمورین او را کشان کشان از جلسه بیرون بردند. [صفحه ۲۱۹]

دختر علی مجلس شاهانه را تخسیر می‌کند

مجلس آرام گرفت، پیش از آنکه یزید گفته‌های خود را دنبال کرده و باز از آن حرف‌های خودپسندانه و عامیانه بزند، همه شنیدند کسی شروع به سخن کرده و دارد حمد و ثنا می‌گوید و آماده یک گفتگوی طولانی است، وقتی توجه کردند، دیدند زینب دختر علی است، او جلوتر آمده و یزید را مخاطب ساخته و می‌گوید: «ثم کان عاقبة الذین اسأوا السوءى ان کذبوا بآیات الله و کانوا بها

یستهژون» (سوره روم، آیه ۱۰) عاقبت کسی که دست به گناهان زده، و دامن به زشتیها آلوده‌اند، همین است که آیات خدا را تکذیب کرده و کتاب الهی را مسخره می‌کنند. یزید! تو خیال می‌کنی اگر به دستورت بر ما سخت گرفته شده و پس از شهادت عزیزانمان ما را به صورت اسیران به اینجا آورده‌ای، ما پیش خدا کوچک شده و یا تو پیش او بزرگ شده‌ای؟! یزید! تو فکر می‌کنی این پیروزی به خاطر موقعیتی است که پیش خدا داری؟! تو گمان می‌کنی چون خدا دوست دارد کارت به اینجا کشیده و از این رو باد به دماغ خود انداخته و شانه‌هایت را بالا- گرفته و سینه را جلو داده‌ای و خوشحال و خندان از این موفقیت بحث می‌کنی؟! یزید! باور کرده‌ای که اگر دنیا به کام تو می‌گردد، و جنگ به نفع تو [صفحه ۲۲۰] فتح می‌شود، و حق و حکومت ما را غضب می‌کنی، به خاطر آن است که پیش خدا محبوب هستی؟! عجب!! کمی آهسته‌تر، اینقدر تند مرو، تو مگر قرآن نخوانده‌ای؟ تو مگر این آیات را فراموش کرده‌ای؟ مگر نمی‌دانی خداوند در قرآنش چه می‌گوید؟! «کفار و ستمگران، گمان نکنند که ما به آنها وسیله و مهلت می‌دهیم به نفع آنهاست، یا مورد علاقه ما هستند، نه، بلکه برای آن است که گناه بیشتری مرتکب شده و عذاب ذلت‌بار و سخت‌تری به آنها برسد» [۵۶]. یزید! ای پسر کسی که جدم رسول خدا وی را آزاد کرد [۵۷]، تو خیال می‌کنی پادشاه عادل هستی؟ آیا این عدالت است که زنان و کنیزان پوشیده و آزاد باشند اما دختران رسول خدا را به این صورت در مجلسی عمومی احضار کنی؟! اف بر تو و بر این عدالتت، راستی تو عادل؟! و به دستورت دختران و فرزندان پیغمبر را شهر به شهر به رسم اسیری گردانده و به سوی تو بیاورند؟! گویا اینجا زینب خود را مخاطب ساخته و این چند جمله را به یزید [صفحه ۲۲۱] می‌گوید: زینب! از چه کسی می‌توان امید داشت؟ از کسی که جگر پاکان را در دهان گذاشت [۵۸] و گوشتش از خون شهیدان روید؟! آری، خیلی جای شگفت نیست، اگر با کمال پرویی این اشعار را می‌خوانی و برای جنایات خود ناز شصت می‌خواهی و با چوب دستیت به لب و دندان اباعبدالله که سید جوانان اهل بهشت است می‌زنی؟! آری، چرا زنی و نخوانی؟ در صورتی که با ریختن خون فرزندان پیغمبر، دلت آرام گرفته و قلبت خنک شده است!! زینب سخن می‌گفت و تمام اهل مجلس در سکوت غم‌انگیزی فرورفته بودند، تن صدای زینب چنان همه را گرفته بود که حتی شخص یزید گویا جرئت نمی‌کرد سخنانش را قطع کند، دختر علی آنقدر صریح و روشن بحث می‌کرد، آنقدر منطقی و مستدل حرف می‌زد که مجلس را در تسخیر خود درآورده بود. بحث زینب که به اینجاها کشید سر به آسمان بلند کرده و در حضور تمام شنوندگان گفت: پروردگارا! تو حق ما را از کسانی که غضب کرده‌اند بگیر. بارالها! تو از کسانی که به ما ظلم کرده و خون ما را ریخته و طرفدارانمان را کشته‌اند انتقام بگیر. [صفحه ۲۲۲] زینب دوباره رو کرد به یزید و گفته‌های خود را چنین ادامه داد: یزید! به خدا قسم، آنچه ظلم کردی به خودت کرده‌ای، خون‌های پاکی را ریخته و حرم محترمی را اسیر کرده‌ای! بدون تردید در روز قیامت با پیغمبر خدا روبرو خواهی شد و حق فرزندان رسول را از تو خواهند گرفت، تو گمان مکن شهدای راه حق مرده‌اند، آنان زنده و در پیشگاه حق مرزوقند، تو را همین بس، حاکمیت خدا و خصمت رسول خداست. یزید! همین امروز و فردا معلوم می‌شود، چه کسی زمینه را برای تو فراهم کرد و تو را بر دوش مسلمین سوار، آری، ستمگران را همیشه جانشینان بدی است. یزید! خسته و مصیبت زده هستم، فکر نکن که از سخن گفتن با تو پروا دارم، گرچه برای من زحمت و ناراحتی بیشتری فراهم کند، تو از نظر من بسیار کوچکی، با این جنایات بزرگی که مرتکب شده‌ای سرزنش و نکوهش تو را خیلی لازم می‌دانم، اما چه کنم چشمم گریان و سینه‌ام بریان است. خیلی شگفت است، حزب شیطان و پسران آزادشدگان جدم رسول خدا، حزب الله را کشته و دستشان به خون ما آغشته و با دهن‌ها و حرف‌هایشان جگر ما را می‌خورند!! زینب گفت و گفت تا رسید به اینجا که با حرارت و صراحت بیشتری فرمود: یزید! آنچه می‌خواهی کوشش کن، هر چه می‌توانی حيله و تزویر [صفحه ۲۲۳] بکار ببر، به خدا قسم غیر ممکن است بتوانی نام ما را خاموش و مکتب ما را برچینی، تو را فرصتی چند روزه بیش نیست، تو نمی‌توانی مقدسات مکتب ما را (که همراه فطرت بشر پیش می‌رود) از بین ببری، این قدرت و نفوذ تو موقت، و این سلطنت و حکومت تو چند روزه است، این روزها سپری خواهد شد، و صحنه‌های دیگری پیش خواهد آمد،

یزید! آن روز که بگویند: نفرین باد بر ستمگران تو در کدام طرف قرار داری؟! یزید! خدا را شکر که پیشینیان ما با سعادت گذشتند، و بعدیها ما با رحمت و شهادت، از خداوند بر آنها ثواب بیشتری خواسته و عنایت زیادتری را خواهانم، اوست خدای یگانه مهربان. زینب دیگر خسته شد، و با آنکه اصول مطالب را گفته بود، سکوت کرد. یزید در برابر تمام این گفتگوها چنان مجذوب و تسخیر شده بود که نه تنها سخنان زینب را قطع نکرده بلکه بطور محسوس تحت تأثیر قرار گرفته، و تنها عکس‌العملی که نشان داد این بود که گفت: افراد مصیبت زده چه اندازه از خود گذشته و مرگ را آسان می‌گیرند، و از خطرات، کوچکترین پروایی ندارند؛ و بعد رو کرد به علی بن الحسین علیه‌السلام، و به اصطلاح می‌خواست جواب حرف‌های زینب را بگوید، صدا زد: ای فرزند حسین! این پدرت بود که قطع رحم کرد، و حق ما را رعایت نمود، و در سلطنت با ما منازعه کرد و کار را به اینجا کشاند. حضرتش یک آیه قرآن تلاوت کرد که یزید جواب اصلی خود را [صفحه ۲۲۴] دریافت، و با ذکر آیه دیگری [۵۹]، خود را از بحث خارج نمود و دانست که تعقیب این گفتگوها بیشتر به ضرر او خواهد بود، ناچار رو کرد به اهل مجلس و گفت: به نظر شما من با این اسیران چه کنم؟! هر کس سخنی گفته، و برای خوش آمد یزید، خود شیرینمایی کردند تا آنکه نعمان بن بشیر گفت: یزید! بین اگر پیغمبر خدا الآن اینجا بود، با آنها چه می‌کرد، تو هم همانطور رفتار کن!! یزید گفت: راست می‌گویی! و از آن به بعد بنای ملائمت گذارد که نمونه‌های آن را خواهیم دید.

قضاوت شما

خواننده گرامی! حالا می‌توانید به خوبی قضاوت کنید که چرا حسین، زن و بچه همراه آورد!! چرا حضرتش در یک سفری که هم خود پیش بینی می‌کرد، و هم تمام رفقا و دوستانش تذکر دادند که خطرناک بوده و ممکن است کار به جاهای باریک، برسد، یک مشت زن و بچه را همراه برد!! حال می‌توانید بفهمید که چرا حسین به نصیحت و اندرز دوستانش اعتنا نکرده و آنان را با جواب‌های مختلف و متناسبی ساکت نموده، و با [صفحه ۲۲۵] خانواده خود رو به یک چنین سفر خطرناکی گذارد!! این همین زن و بچه بودند که توانستند از فرصت‌های زودگذر، بهترین استفاده را کرده و توده مردم را به هدف اصلی حسین علیه‌السلام آشنا کنند. این همین زینب، خواهر بزرگ، و بزرگترین زنان قافله بود که توانست شهر کوفه را درست تحت تأثیر گذارده و فرمانداری عراق را محکوم کند. این همین زینب و دنبال او خواهر کوچکتر و بعد فرزند برادرش بودند که توانستند با آن سخنانی‌های پی‌درپی، تمام تبلیغات شوم یزید و ابن‌زیاد را خنثی کرده و جنایاتشان را برملا سازند. اگر این زن و بچه همراه حسین نباشند، در صورت شکست و کشته شدن، کوچکترین ثمری از این مبارزه گرفته نخواهد شد. این زن و بچه باید همراه باشند، اگر با فتح و پیروزی روبرو شدیم چه بهتر و گرنه آنها بتوانند تمام هدف ما را بحث و تشریح کرده و مبارزه را به ثمر برسانند. این همین زن و بچه هستند که می‌توانند در حساس‌ترین مراکز حکومت غاصبانه یزید از فرصت استفاده کرده و با شهادت کامل حقایق را بیان کنند. این همین زینب است که با کلمات صریح و قاطع خود می‌تواند مغز مجلسیان یزید را تسخیر کرده، و روبروی یزد تمام جنایاتش را روی پرده بریزد. [صفحه ۲۲۶] این همین خواهر بزرگ حسین علیه‌السلام، دختر علی علیه‌السلام است که با دیدن آن همه مصیبت و پیمودن آن راه طولانی اسارت، مجلس شاهانه، او را نگرفته، و با نهایت شهادت می‌تواند تمام حقایق را بیان کرده و افکار و عقاید اشخاص را تکان داده، و در حقیقت پایه‌های حکومت جابرانه یزید را لرزانده، و مبارزه ما را به ثمر برساند. حالا تصدیق می‌کنید معنی جمله‌ای که حسین فرمود چیست؟ حالا-اعتراف می‌کنید اینکه حسین در جواب برادرش محمد بن حنفیه می‌گوید: خواب دیده‌ام که باید این زن و بچه اسیر شوند، چه تعبیری دارد؟! زینب را به این دلیل همراه می‌بریم که بر فرض شکست، در طول راه از کربلا- تا مدینه، با استفاده از فرصت‌ها، دنیای اسلام را متوجه کرده و با بحث و تشریح جنایات حکومت جابرانه‌ی یزید، موجبات واژگون شدن بنیان استبداد و ستمگری را فراهم نموده، و بالتیجه اسلام و مسلمین را از چنگ خودخواهان

نجات بخشیده، تا نوامیس الهی جای خود را در اجتماعات آزاد باز کنند. هدف اصلی، نجات بخشیدن اسلام است از سقوط، با سقوط اساس استبداد و ستمگری حکومت بنی‌امیه، رسیدن به این هدف گران و سنگین بوده، اما ارزش واقعی آن، تمام مصیبت‌ها را آسان می‌کند، صحیح است که در راه رسیدن به این هدف باید شهید شد، کشته باید داد، به اسارت باید رفت، اما چاره دیگری وجود ندارد، جز چشم‌پوشی از اساس اسلام، آن هم غیر ممکن است، شهید می‌شویم، کشته می‌دهیم، به اسارت [صفحه ۲۲۷] می‌رویم، دیر یا زود به نتیجه خواهیم رسید. خواننده گرامی! کلمات زینب را یک بار دیگر مراجعه کنید، اطراف جملات منطقی و مستدل او فکر کنید و ببینید آیا راستی می‌توان گفت: این زینب است که با این منطق نافذ و سخنان قاطع خود، نه تنها قلوب رجال و شخصیت‌های کشوری و لشکری را تکان داد، بلکه مغز یزید را هم لرزاند! واقعا می‌توان ادعا کرد که این کلمات مستدل و اساسی زینب بود که نه تنها رژیم سیاست یزید را از همان موقع تحت تأثیر گذاشت، بلکه برای حسین و هدف مقدس او در مغزها و افکار جای شایسته‌ای باز کرد! جدا باید گفت تمام شورشهایی که بعداً بر علیه دستگاه حاکمه یزید به وجود آمد، و به تدریج حکومت بنی‌امیه را منقرض کرد، از شهادت حسین که اسرار و رموز آن را زینب کبری برملا ساخت ریشه می‌گیرد، و به عبارت ساده‌تر باید گفت: منطق زینب در نجات اسلام از دست حکومت خودسرانه بنی‌امیه دنباله شهادت برادرش حسین و حوادث دیگر، سهم بزرگی داشت. آری، این نتایج را، آن روز نمی‌شد به دوستان حسینی بفهمانی، این اسرار را، آن روز و در آن شرایط نمی‌توانستند درک کنند، اما گذشت زمان که حقایق را آشکار می‌کند، نشان داد که حسین بن علی علیه‌السلام با همراه بردن زن و بچه، یک پیش بینی دقیقی داشته که بدون آن ممکن بود تمام زحمات، بدون نتیجه بماند. [صفحه ۲۲۸]

سیاست عوض می‌شود

یزید سیاست خود را عوض می‌کند، این صحنه‌های پی‌درپی، در افکار مردم نفوذ کرده ممکن است توسعه نارضایتی، کار را به جاهای خطرناک بکشاند، با نرمش و ملایمت، با محبت و عطف به بازماندگان حسین می‌توانیم از خطر جلوگیری کنیم. دستور تازه‌ای صادر شد، تمام قید و بندها، محدودیت‌ها کنار رفت، زنان و دختران حسین مورد احترام قرار گرفتند، از خواهر بزرگ حسین تجلیل شد، در گریه و عزاداری آزادند، علی بن الحسین که یادگار اوست مورد نوازش قرار گرفت، انتخاب محل زندگی به اختیار حضرتش واگذار شد، او برگشتن به مدینه را ترجیح داد، قرار شد پس از چند روزی که رفع خستگی و ناراحتی بشود وسایل حرکت آماده گردد، از طریق احترام، علی بن الحسین را در مجلس رسمی شرکت می‌داد، گاهی همراه خود به مسجد می‌برد، در همین روزها توقف در شام جمع‌ای پیش آمد که طبق آداب و رسوم روز، شخص یزید که خود را خلیفه می‌داند باید به مسجد بیاید، علی بن الحسین علیه‌السلام را هم به مسجد آورد، جمعیت انبوهی برای نماز جمعه حاضر شده‌اند، سخنگو بالای منبر رفت، بر حسب برنامه‌ای که از زمان معاویه اجرا می‌شد شروع کرد از یزید و اجدادش تعریف فراوان کرده و بعد از علی و فرزندان او انتقاد سخت، و کم‌کم به مناسبت بحث روز اشاره به حادثه کربلا، و با چیره‌دستی مخصوص، تملق [صفحه ۲۲۹] و چاپلوسی از بنی‌امیه را به حد اعلا رساند. برخلاف انتظار یزید، برخلاف انتظار سخنگو و مردم، برخلاف شرایط محلی مجلس، یک وقت علی بن الحسین علیه‌السلام همین مرد اسیر و ناتوان فریاد زد: وای بر تو ای خطیب! خجالت بکش، رضای مردم را با سخط و غضب الهی معامله کرده‌ای؟! خاموش باش ای گوینده جهنمی، آتش، جایگاه تو باد با این سخنان. بعد بلافاصله رو کرد به یزید و فرمود: بگذار تا من بالای این چوبها [۶۰] رفته و کلماتی بگویم که هم رضای خدا در آن بوده، و هم برای مجلس ثوابی داشته باشد. یزید، مؤدبانه گفت: نه خیر، نمی‌شود شما بنشینید. اطرافیان متوجه شده گفتند: امیر! اجازه بده برود منبر، ببینیم چه می‌گوید؟! یزید گفت: اینها اگر دستشان به جایی رسیده و زبانشان به سخن باز گردد، حتماً علیه ما گفتگو خواهند کرد. اطرافیان گفتند: این جوان ضعیف را چه قدرتی است که بتواند علیه شما، آن هم در چنین مجلسی بحث کند، بگذارید برود منبر ببینیم چه می‌گوید؟! یزید گفت: شما

اینها را خوب نمی‌شناسید! اینها از خاندان پیغمبر و از [صفحه ۲۳۰] اهل علم و وحی‌اند، و کمتر کسی مثل آنها از علم برخوردار است. بالأخره با اصرار اطرافیان که من فکر می‌کنم از جریان مجلس یزید و سخنان متین زینب سرچشمه داشت موافقت کرده، و علی بن الحسین علیه‌السلام بالای منبر پس از حمد و ثنا چنین گفت: شنوندگان مجلس! پروردگار جهان شش چیز به ما عنایت فرموده، و ما را به هفت چیز برتری بخشیده است، او به ما دانش، و بردباری، و بزرگی، و فصاحت، و شجاعت و محبوبیت اجتماعی را مرحمت فرموده است. خداوند این امتیازات را به ما داده است که از ما است، پیغمبر برگزیده الهی، از ما است صدیق بزرگ، از ما است جعفر طیار، از ما است اسد الله و اسد رسوله (علی)، از ما است دو سبط این امت (حسن و حسین). مردم! خویشتن را برای کسانی که مرا نمی‌شناسند معرفی می‌کنم، منم فرزند مکه و منی، منم فرزند زمزم و صفا، منم فرزند کسی که زکوة در عبای خود کرده برای فقرا می‌برد، منم فرزند بهترین کسی که لباس احرام به تن پوشیده و سعی و طواف نمود و لبیک گفته و حج بجا آورد، منم فرزند کسی که از مسجد الحرام تا مسجد اقصی برده شده و به معراج رفت، منم فرزند کسی که جبرئیل او را تا سدره المنتهی برده... منم فرزند محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، منم فرزند علی مرتضی که با کفار در میدان‌ها جنگید تا گفتند لا اله الا الله، منم فرزند کسی که در رکاب رسول جنگید تا شمشیرش شکسته و شمشیر دیگری [صفحه ۲۳۱] به نام ذوالفقار به او عنایت شد، آن کسی که در اسلام دو هجرت کرد (حبشه و مدینه)... منم فرزند فاطمه خیر نساء العالمین... آنقدر از حسب و نسب خود گفته و از فضایل رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا (ع) ذکر کرد که مجلس را کاملاً به خود متوجه کرده و قیافه‌ی شنودگان در هم پیچیده شد، و همه با تأثر مخصوصی به او نگاه کرده و اشک می‌ریختند [۶۱]. یزید احساس کرد که ممکن است فتنه‌ای به وجود بیاید، از طرف دیگر ظهر هم نزدیک شده بود، صدا زد: مؤذن کجاست؟ اذان بگوید. صدای الله اکبر بلند شد و کلمات علی بن الحسین قطع، شاهدان لا اله الا الله تمام شد، علی بن الحسین فرمود: آری، خدای از همه چیز بزرگتر بوده و سر تا پای وجود من به یگانگی گواه است. همین که مؤذن گفت: شاهدان محمد رسول الله، علی بن الحسین علیه‌السلام رو کرد به یزید و با صدای بلند فرمود: یزید! بگو ببینم، این [صفحه ۲۳۲] محمد جد من است یا جد تو؟ اگر بگویی جد تو است حتما دروغ گفته‌ای و اگر او جد من است، پس چرا فرزندش را کشته و عترتش را اسیر کرده‌ای؟ پس چرا پدرم حسین را شهید کرده‌ای و زن و بچه‌اش را به اسم اسیری به اینجا کشیده‌ای؟!... اذان تمام شد، علی بن الحسین هم از منبر به زیر آمد و یزید نماز را به سرعت برگزار کرده و به دارالخلافة بازگشت. یزید به خوبی احساس کرد که ماندن این اسیران به هیچ وجه صلاح او نبوده، و آنان به هر صورت حرف بزنند، راه بروند، با مردم گفتگو کنند، به ضرر او تمام شده و ممکن است با توسعه‌ی نارضایتی کم کم مشکل دیگری پیش بیاید؛ بازماندگان حسین از هر فرصتی استفاده کرده و بر علیه ما تبلیغ می‌کنند، خشونت و تندمی هم با این شرایط صحیح نیست، ما جبران قتل حسین را به این زودی‌ها نمی‌توانیم بکنیم تا چه رسد به کارهای دیگر. بالأخره روی همین احساس، کاملاً سیاست یزید عوض شده و قیافه‌ی محبت و دوستی به خود گرفت، و صریحاً در جلسات رسمی گناه را به گردن ابن‌زیاد و پسر مرجانه می‌انداخت، در صورتی که نامه‌ی او را به ابن‌زیاد دیدید. بشیر را فراخوانده و دستور وسایل حرکت را فراهم، و سفارش کرد که آنان را با نهایت توجه و احترام به مدینه برساند. [صفحه ۲۳۳]

کاروان به مدینه باز می‌گردد

بازماندگان حسین علیه‌السلام با نظارت بشیر راه دمشق را به سوی مدینه طی کرده، و نزدیکی‌های شهر بود که علی بن الحسین علیه‌السلام او را فراخوانده و فرمود: می‌توانی به شهر رفته، خبر ورود ما را برسانی؟ صدای بشیر در مسجد مدینه بلند شد: یا اهل یثرب لا مقام لکم بها... مردم شهر! دیگر جای توقف نیست، این فرزند حسین است به همراهی خواهران و فرزندان داغ‌دیده‌اش به سوی شما آمده، و هم اکنون پشت دروازه‌ی شام... کلمات بشیر تمام نشده بود که سیل جمعیت به سوی آنها سرازیر گشت، شهر

مدینه که هفت، هشت ماه بود حسین را ندیده، و کم و بیش اخبار ناراحت کننده‌ای شنیده بود، یکپارچه به حرکت آمد، صدای گریه و زاری بلند شد، مردم به استقبال آمده، چنان ولوله و غوغا شد که حتی محمد بن حنیفه که نزدیکترین اشخاص حساب می‌شد به زحمت توانست برادرزاده را ملاقات کند. من نمی‌دانم بیرون شهر مدینه وقتی محمد بن حنیفه جمعیت را می‌شکافت و به علی بن الحسین نزدیک می‌شد، وقتی این دو بزرگوار به هم رسیدند، وقتی این عمو، برادرزاده را در آغوش کشید و خبر شهادت حسین را از او شنید، چه صحنه‌ای به وجود آمد؟! زنان و دختران حسین [صفحه ۲۳۴] در اطراف آنها چه حالتی پیدا کردند؟! بنی‌هاشم از زن و مرد که نزدیکتر بودند در چه حال؟! و مردم چه وضع داشتند؟! آن روز که ضبط صوتی نبود تا این ارتعاشات را روی نوار بگیرد و امروز بشنویم و ببینیم چگونه سخت‌ترین دل را می‌شکند، اما نوار دو رنگ شب و روز که بر صفحه‌ی نیلگون چرخ می‌پیچید، دقیق‌ترین ارتعاش و عمیق‌ترین نفس‌های غم‌انگیز را در دل خود ضبط کرد تا به موقع مناسبی به گوش جهان رسانده و ظلم و بیداد ستمگران را که به حد اعلا کشاندند معرفی کرده، و بالتیجه دستشان از حکومت همیشگی بر اسلام و بشر کوتاه گرداند. این قافله‌ای که پس از چند ماه به وطن اصلی باز می‌گردد وارد شهر شده، به خانه و زندگی خود فرود آمد. من نمی‌گویم این صاحب خانه‌ها در و دیوار زندگی را چگونه می‌دیدند، اما از جریان طبیعی بپرسید که زن و فرزند حسین وقتی چشمشان به اطاق و محل عبادت و خواب حضرت می‌افتد چه حالتی پیدا می‌کنند؟ شما خود روی جریان طبیعی فکر کرده و تصدیق کنید که علی بن الحسین حق دارد همیشه گریان باشد، و اگر او را دل‌داری می‌دهند بگوید: شنیدن کی بود مانند دیدن!! شما شنیده‌اید که دست ظلم و استبداد پدر و برادرانم را بال ب تشنه کشت، اما من دیده‌ام! تصدیق کنید که علی بن الحسین حق دارد بگوید: من نمی‌توانم صدای، العطش، بچه‌ها را که [صفحه ۲۳۵] در آن شرایط وحشترا به گوش می‌رسید فراموش کنم. شما خود روی جریان طبیعی فکر کرده و باور کنید که همسر باوفای حسین حق دارد بگوید: من دیگر زیر سایه نمی‌نشینم، برای آنکه ستمگران بدن مقدس حسین را در آفتاب سوزان گذاردند. آری، انسان، بسیاری از حوادث زندگی را به زودی می‌تواند فراموش کرده و خود را از ناراحتی آن خلاص کند، اما گاهی یک حادثه هر چند هم کوچک باشد در شرایطی واقع می‌شود که تا پایان زندگی به هیچ قیمت نمی‌توان فراموشش کرد.

شهر مدینه در سوگواری

آری، سیاست عوض شده بود و دستگاه حاکمه موافقت کرد که بازماندگان حسین مجلس سوگواری بگیرند؛ فرماندار مدینه با تشکیل مجلس سوگواری موافقت نمود اما چگونگی این مجالس را شما خود فکر کرده و از جریان طبیعی بپرسید، از او بپرسید که صاحبان عزا (علی بن الحسین و زینب کبری علیهما السلام) در چه حالی بوده؟ و کسانی که برای عرض تسلیت می‌آمدند چه می‌گفتند؟! مجالس سوگواری تشکیل شد، علاقمندان هم می‌آمدند، قطرات اشکی هم می‌ریختند. اما آیا دستگاه حاکمه موافقت کرد که بطور صریح از جنایتهای طرفداران یزید که در کربلا به نام اسلام مرتکب شده بودند بحثی بشود؟! [صفحه ۲۳۶] آیا اجازه دادند که رسماً کسی منبر رفته، جریان قتل و شهادت حسینی را تشریح کرده و حرف‌های حضرتش را آشکارا بگوید؟! آیا فرماندار مدینه موافقت کرد که در مجلس سوگواری، علی بن الحسین یا دیگران، حرفهای منطقی خود را بگویند و دلیل شهادت حسین و یارانش را از دستگاه بخواهند؟! آیا هیئت حاکمه اجازه می‌داد که درباره‌ی حوادث کربلا بحث شده، و مطالب با تجزیه و تحلیل تشریح گردد، یا فقط موافقت شده بود که مردم گریه کنند، و اگر مجلس سوگواری از مسأله‌ی گریه پا فراتر می‌گذاشت فوراً توقیف شده و گوینده را به اسم آشوبگر و مخالف مصالح مملکت دستگیر، و تحویل زندانش می‌دادند؟! و بالا-خره، آیا سوگواری مدینه هم مثل سوگواری‌های ما باید فقط برای گریه باشد، یا درباره‌ی هدف‌های عالی و مقدس شهدای کربلا هم گفتگو می‌شد؟! من فکر نمی‌کنم آن حکومت دیکتاتوری یزید و طرفداران نادانش اجازه داده باشند که در جلسات سوگواری

مدینه بحث‌های اساسی و گفتگوهای سیاسی مطرح شود! درست است که سیاست یزید عوض شده بود و ملایمت را اصلح می‌دید، اما ستمگران اگر سیاستشان هم عوض می‌شود، در مجرای سیاست دیگری است، نه آنکه از باطل به حق گرایند و از کفر به ایمان رو کنند. [صفحه ۲۳۷] در هر صورت و با هر کیفیت مجالس سوگواری مدینه برگزار شد و ما خصوصیات آنها را نمی‌توانیم بدانیم. ما اینجا نمی‌خواهیم دنبال آن جلسات و خصوصیات آنها رفته و روضه‌خوانی کرده، بلکه دنبال نتایج و هدف اصلی داستان می‌رویم. می‌رویم تا ببینیم این کاروانی که در چند ماه پیش با آن وضع، مدینه را ترک گفته و امروز با این وضع به وطن باز می‌گردد چه ره‌آوردی همراه دارد؟! آیا جز غم و اندوه، غیر از تأثر و رنج، بیش از افسردگی و دلشکستگی چیز دیگری هم آورده است؟! کاروانی که با عزیزان رفته و آنان را از دست داده بر می‌گردد، چه سود کرده؟!.

ره‌آورد قافله‌ی کربلا

آری این کاروان در عین آن که عزیزان خود را از دست داده و رنج و محنت‌ها همراه دارد، یک ره‌آورد قیمتی هم آورده است. این کاروان توانسته است دنیای اسلام را متوجه کرده، پایه‌های حکومت ستمگران را بلرزاند. این کاروان توانسته است از هر فرصتی استفاده نموده و با تبلیغات پی‌درپی علیه حکومت یزید، موقعیت بنی‌امیه را به خطر بیندازد. یزید فکر می‌کرد، با استبداد و خودسری می‌شود جلوی نارضایتی [صفحه ۲۳۸] عمومی و خشم ملت را گرفته و به حکومت خود ادامه داد، او فکر می‌کرد گناه، جبران گناه را می‌کند. یزید با این فکر غلط در برابر این قیام‌ها دست به خرابکاری‌ها و خونریزی‌های وحشتناکی زد؛ مدینه، آن شهر مقدس را قتل عام، و کعبه، خانه‌ی خدا را خراب نمود، و عواطف دینی توده‌ی مردم چنان جریحه‌دار شد که دیگر قابل معالجه نبود. عراق در آتش انقلابی فرورفت که تا مدت‌ها دیگر روی آرامش را ندید. عکس‌العمل‌های افکار غلط یزید، حکومت بنی‌امیه را به سقوط نزدیکتر می‌کرد. حرکت این کاروان از مدینه به کربلا، و از کربلا به مدینه، چنان اثری در سراسر مملکت گذارد که گویا یک بسیج عمومی علیه بنی‌امیه به وجود آمده، و بالاخره حکومت آنان را ساقط و منقرض ساخت. آری، کربلا و اسیران توانستند محیط را عوض کرده و تا دستگاه دیگری روی کار بیاورند، تا در فرصتهای آن اسلام و معارف اسلامی آنطور که هست معرفی شود. آری، کربلا و اسیران آن توانستند اسلام و مسلمین را از خطر سقوط نجات بخشیده، نسل‌های آینده را به روح مقدس دین الهی آشنا کنند. ما این بحث را با ذکر دو شکل و جواب خاتمه داده، و در پایان، یک بحث کوتاه علمی و لازم را متذکر خواهیم شد انشاءالله. [صفحه ۲۳۹]

روشنفکران به حسین ایراد می‌گیرند

کسانی که خود را روشنفکر می‌دانند، به حضرتش ایراد گرفته می‌گویند: حسین جان! شما از این غائله چه نتیجه گرفتید، جز آنکه خود و یارانتان را به کشتن داده، و زن و بچه‌تان به اسارت رفته، و دستگاه حاکمه وقت بیشتر جری شده آن ناراحتی‌های پی‌درپی برای جامعه‌ی اسلامی به وجود آمده، و کار به قتل عام مدینه و خراب کردن کعبه کشید؟! درست است که حکومت بنی‌امیه منقرض گشت اما به جای آن، یک حکومت عادلانه‌ای هم روی کار نیامد، دستگاه بنی‌عباس هم دست کمی از بنی‌امیه نداشتند، آنها هم ظلم و ستمگری‌های فراوانی داشته، و بالاخره بعد از حادثه‌ی کربلا حکومت اسلامی حتی برای چند روز هم به دست پسران علی نیفتاده، و بعد از خلفاء عباسی، دنیا قیافه‌ی دیگری به خود گرفته و تشکیلات سلطنتی، مقام خلافت را تحت الشعاع قرار داده، و به تدریج اشکال حکومت‌ها تغییر می‌کرد، تا امروز که دنیا رنگ یک حکومت صددرصد عادلانه‌ای به خود ندیده است. با این ترتیب که گذشت تاریخ نشان می‌دهد، نتیجه‌ی این قیام و مبارزه چه بود؟ و این قبیل مخالفت‌ها چه ثمره دارد؟ و مبارزه با این قدرت‌ها جز ناراحتی که برای جمعی به وجود می‌آید چه نتیجه می‌بخشد؟. [صفحه ۲۴۰]

جوابی روشن از روشنفکران

صحیح است که بعد از حادثه‌ی کربلا، جامعه‌ی اسلامی روی یک حکومت صددرصد عادلانه‌ای به خود ندید. درست است که دستگاه بنی‌عباس هم دست کمی از بنی‌امیه نداشتند. صحیح است که قیافه‌ی دنیا تغییر کرد و حکومت‌ها به رنگ‌های دیگری درآمد، و پسران علی نتوانستند زمام امر را به دست گرفته و حکومت اسلامی را آن طور که هست نشان دهند. اما جریان تاریخ را از نظر مثبت هم باید مطالعه کرد، گذشت زمان و جبر زندگی را از نظر دیگر هم باید دید، و بطور کلی حوادث زندگی را نباید همواره از نقطه نظر منفی نگاه کرد؛ جنبه‌ی مثبت را هم باید از نظر گذرانند. یعنی به این حساب هم باید رسیدگی کرد که اگر این مبارزه به وجود نیامده بود، اسلام و مسلمین کجا؟ و تاریخ زندگی اسلامی چگونه پیش می‌رفت؟ و با این قیام و مبارزه مسیر تاریخ چگونه عوض شده؟ و راه مسلمین به سوی سعادت بازگشت؟ آری، حادثه‌ی کربلا یک تصادف معمولی نبوده، واقعه‌ی طف یک صحنه‌ی ساده‌ی تاریخی نیست. برخورد حسین بن علی با حکومت وقت، یک تصادف عمیق و ریشه‌داری است که در قلب زندگی اجتماعی اسلامی به وجود آمد، [صفحه ۲۴۱] برخوردی است که در مرکز اقیانوس وسیع زندگی پیدا شد. قیام حسینی یک فشار کوچکی است که اول مغز الکلی یک حکومت استبدادی را کوبید و بعد یک امپراطوری وسیع اسلامی را تکان داد. این قیام و مبارزه، این برخورد و تصادف، موج کوچکی ایجاد کرد، زمین کربلا و اطراف آن را گرفت، طولی نکشید پا به کوفه گذارده، و کم‌کم سراسر عراق را متوجه کرد، فاصله‌ی زیادی نشد که به شام رسیده و دربار حکومت استبدادی و ریشه‌دار را متوجه ساخت، و بالاخره سراسر دنیای اسلام آن روز را گرفت. این موج با این پیشرفت آرام بود و چندان جوش و خروشی نداشت، اما شش ماه بعد به صورت یک نهضت خونینی از کوفه (نهضت توایین)، و یک سال بعد خروشانتر از مدینه، و سال بعد از مکه، تا سراسر حکومت امپراطوری یزید را به لرزه درآورده، و طولی نکشید که دستگاه ستمگری پنجاه و چند ساله‌ی بنی‌امیه را درهم فرو ریخت. قیام حسین بن علی، بزرگترین نتیجه را بخشیده، دست حکومت‌های استبدادی را از جامعه‌های اسلامی کوتاه کرد. کاخ ظلم و استبداد بنی‌امیه واژگون شد، اوضاع کشور اسلامی آشفته و پر سر و صدا گشت، اما هر کس سر کار می‌آمد می‌دانست دیگر برنامه‌ی بنی‌امیه قابل اجرا نیست. بنی‌عباس با همین توجه، سر کار آمده و دستگاه‌های ملایمتری [صفحه ۲۴۲] به وجود آمد و به تدریج اسلام به حکومت‌های عادلانه‌تری نایل گشت؟ حوزه‌های علمیه‌ی چندین هزار نفری به وجود آمد، مجلس درس امام صادق علیه‌السلام فرزند این حسین که پرشکوه‌تر، و عمیق‌تر از هر مدرس علمی بود پیدا شد، مکتب‌های دیگری هم شروع به کار کردند تا کم‌کم اسلام به دربارهای امپراطوری علمی و پر قدرت رسید. انحرافات دربار یزید جای خود را به بحث‌ها و گفتگوهای دانشمندان دنیای روز سپرد، روابط فرهنگی بین دربارهای اسلامی با کشورهای دیگر برقرار، و مقایسه‌ی معارف اسلامی با دیگر معارف که بزرگترین عامل پیشرفت اسلام است شروع شد. فرزندان برومند حسین، ائمه هدی، در همین گیر و دارها به صورت‌های گوناگون توانستند مکتب اصلی اسلام و روح مقدس معارف آسمانی را تشریح و ترویج کرده و از سقوط نجات بخشند. همان فعالیتها که فرزندان حسین در این محیط‌های مساعد و نیمه مساعد انجام دادند، بنیان اسلام را نگهداری کرده تا در قلوب و دلها برای خود جای غیر قابل تبدیلی باز کند، در سایه این انقلاب و شهادت حسین علیه‌السلام، این فعالیتها به وجود آمد، در نتیجه این فعالیتها روح معارف اسلام جای خود را در جامعه انسانی باز کرد به خاطر این همینجا باز کردن به تدریج سراسر دنیای آن روز را گرفت، و هنوز هم به توسعه و پیشرفت خود نسبت به دنیای کنونی ادامه می‌دهد. [صفحه ۲۴۳] و بهمین دلیل، این انقلاب، یعنی حادثه‌ی کربلا اینقدر مورد توجه قرار گرفته و حساس‌ترین صفحات تاریخ اسلامی را اشغال کرده است.

مقدس منشا به حسین اشکال می‌کنند

آنها می‌گویند: حسین عزیز! پسر پیغمبر! شما که بهتر از ما به فقه اسلام آشنا هستید، شما که بهتر از ما دقایق احکام اسلام را می‌دانید. شما چرا رعایت شرایط و مقتضیات را نمی‌کنید؟! حسین عزیز! شما که می‌دانید یکی از شرایط امر به معروف و نهی از منکر، احتمال تأثیر است؛ اول باید احتمال بدهید که گفته‌های شما اثر می‌کند تا تکلیف پیدا کنید، اگر احتمال تأثیر نبود امر به معروف و نهی از منکر جا ندارد. در این شرایط، و با این اوضاع چگونه امر به معروف می‌کنید؟ شما که می‌دانید برنامه‌ی حکومت و خلافت یزید همان برنامه‌ی معاویه است، شما که می‌دانید معاویه به هیچ کس حق سخن نداده، و همه را پیش پا نشانده و سرکوب کرده بود. با این اوضاع وخیم، و در این شرایط اختناق، و با این برنامه‌ی خشن که از هیچ مقامی احترام نمی‌شود، چگونه ممکن است روبرو شده امر به معروف و نهی از منکر کرد؟! حسین عزیز! در این شرایط نه تنها احتمال تأثیر نیست، بلکه نتیجه به عکس خواهد بود. [صفحه ۲۴۴] انتقاد از انحرافات این دستگاه، آنها را جری کرده بیشتر اسباب زحمت برای شما و دیگران فراهم خواهد کرد. شما اگر بخواهید صریحا از اعمال و اخلاق یزید انتقاد کنید، شما اگر بخواهید صریحا بگویید: یزید چون قمار می‌کند، چون شراب می‌خورد، چون انحرافات جنسی دارد، حق خلافت نداشته و باید از این پست مقدس کنار برود، بدیهی است او هم ساکت ننشسته و در مقام مقابله برخواید آمد، و بالاخره می‌ترسیم کار به جاهای باریک کشیده و موجبات ناراحتی فراهم شود. خلاصه حسین عزیز! چون شرایط امر به معروف و نهی از منکر فراهم نیست، شما تکلیفی ندارید تا حرفی بزنید و اقدامی بکنید. حسین عزیز! وجود ناقص به از عدم صرف است، اکنون که شما در مدینه زندگی می‌کنید جمعی از مؤمنین با شما هستند، و کم و بیش جلساتی دارید، و از احادیث و روایات جدتان گفتگو می‌شود، و مردم تا اندازه‌ای استفاده می‌کنند. اما اگر بخواهید با یزید برابری کنید، آنها جری شده این باقیمانده را هم درهم ریخته و به کلی تشکیلات دینی را از بین خواهند برد. حسین عزیز! این کار، خطرناک و نامناسب به نظر می‌رسد، خواهش می‌کنیم، تقاضا می‌کنیم، برای حفظ جان خود و همراهیان هم اگر هست صرف نظر کرده تا فرصت مناسبتری به دست آید. [صفحه ۲۴۵]

حسین به مقدسین جواب می‌گوید

آقای مقدس! آقای متشرع! مؤمنی که دلت به حال اسلام سوخته و می‌گویی وجود ناقص به از عدم صرف است! بحث، بحث امر به معروف و نهی از منکر نیست، موضوع، موضوع فراهم بودن و نبودن شرایط تکلیف نیست، اگر شما خود کمی دقت کنی، از عنوان مسئله هم مطلب را درک خواهی کرد، معروفی که عمل نشود اما معروف شناخته شود باید امر کرد، یعنی احکام واجب الهی که ترک شود اما واجب بدانند باید امر کرد، منکری که مرتکب شوند اما منکر بشناسد باید نهی کرد، یعنی اگر معاصی و گناهان را مرتکب شوند اما قبول داشته باشند که گناه و منکر است باید نهی کرد، و در این زمینه‌ها باید شرایط امر به معروف و نهی از منکر را رعایت نمود. اما اگر بخواهند معروف را منکر، یا منکر را معروف کنند، یعنی حلال را حرام یا حرام را حلال، اینجا دیگر بحث عمل نیست تا امر یا نهی شود، بحث قانون است، موضوع بدعت است، بدعت در دین گذاردن غیر از ترک معروف و یا ارتکاب منکر است. آقای مقدس! برنامه‌ی یزید با حسابی که قبلا گفته شد به مسئله بدعت منتهی می‌شود، یعنی در آینده خواهند گفت اسلام چنین و چنان است به این دلیل که خلیفه المسلمین و به دنبالش مسلمین عمل کردند و کسی مخالفت نکرد. [صفحه ۲۴۶] در مسئله‌ی ظهور بدعت، حدیث «فعلی العالم ان ینظر علمه» را باید خواند، نه جمله «التقیه دینی و دین آبائی». در مکتب اسلام چنین است که اگر قانون ثابت الهی مورد دستبرد قرار گیرد، بر هر عالمی است بگوید و مخالفت کند، ورنه آماده باشد تا لجام‌های آتشین بر دهانش فروبندند [۶۲]. این هم جواب مقدس منشها. اینجا دیگر بحث را با یک مسئله کوتاه علمی ختم می‌کنیم.

آیا خداوند، حسین و یارانش را برای شهادت آفرید، و پسر سعد و شمر را برای کشتن؟! آیا این داستانی بود که از علم الهی گذشته، و در آسمان‌ها نوشته، و پیغمبران می‌دانسته، و جدش رسول خدا فرموده، و پدر و مادر و برادرش گفته، و خود حضرت هم می‌دانسته است؟! آیا در نظام مقدرات چنان بوده که حسین و یارانش باید به دست پسر سعد و اصحابش کشته شوند، تا جایی که پسر سعد بچه‌ی کوچکی بود و در مسجد کوفه آن جریان پیش آمد و علی (ع) به سعد فرمود: در خانه‌ی [صفحه ۲۴۷] تو پسری است که فرزندم حسین را خواهد کشت؛ و از آن روز به بعد مردم پسر سعد را به این نشانه می‌شناختند؟! آیا شهادتی که از علم خدایی گذشته، و در آسمان‌ها نوشته، و تمام خصوصیات آن در اختیار خود حضرت هم بوده تا جایی که از مصرع و قتلگاه خود خبر می‌دهد، قابل تغییر است؟! آیا راستی امام می‌داند که جز شهادت، سرنوشت دیگری نداشته و بدون تردید باید کشته شود؟! آیا راستی، امام، عالم به غیب بوده و می‌تواند تمام حوادث آینده را دیده و جریان کربلا را هم با همه جزئیات آن ببیند؟! آیا امام با همین علم غیب است که می‌گوید: فقط پسر علی از صحنه‌ی کربلا خواهد برگشت، و...؟! آیا اگر امام بداند که کشته خواهد شد، یا فلان شخص، کشته و قاتل او بوده، یا در فلان مکان به شهادت خواهد رسید، این موضوع قابل تغییر نبوده؟ و نه امام، و نه قاتل، و خلاصه هیچ یک از شرایط زمان و مکان و علل دیگر تخلف پذیر نیست؟! اگر راستی چنین است که کم و بیش هم در کلمات آنها دیده می‌شود پس این اقدامات یعنی چه؟ شبانه از مدینه بیرون رفتن، نامه نوشتن، کمک خواستن، نائب فرستادن، روز شهادت مسلم از جریان بی‌اطلاع بودن، و به طرف کوفه رفتن و...، چه معنی دارد؟! و بالاخره اگر امام می‌داند چرا اقدام می‌کند؟ اگر علی علیه‌السلام [صفحه ۲۴۸] می‌داند، به دست ابن ملجم کشته می‌شود، چرا به مسجد می‌رود؟ اگر امام حسن می‌داند این آب مسموم است چرا می‌نوشد؟ اگر حسین علیه‌السلام می‌داند این راه به کربلا منتهی شده و شهید می‌گردد، چرا می‌رود؟ و...؟! و اگر نمی‌دانند و آنها همچون دیگران بر مجاری طبیعی در کارها پیش می‌روند، منتهی روشتر، چنانچه ترتیب داستان ما نشان می‌داد، پس روایاتی که در باب علم پیغمبر و امام رسیده چیست؟ و احادیثی که از حسین بن علی در همین جریان بوده و پیش‌گویی‌هایی که فرموده چگونه است؟! فشرده‌ی همه‌ی این جملات به دو سؤال برمی‌گردد: ۱- آیا پیغمبر و امام، حوادث آینده‌ی جهان را می‌دانند؟ ۲- آیا حادثه‌ای که پیغمبر یا امام بدانند ممکن است تغییر کند؟ و اگر قابل تغییر نیست، اقدامات آنها را که با پیش‌گویی‌ها وفق نمی‌دهد چگونه باید تفسیر کرد؟ در جواب پرسش اول باید گفت: از نظر شیعه، پیغمبر و امام را دو علم است، اول: همان علم طبیعی و معمولی که برای هر فرد انسانی بوده و به اختلاف مراتب زندگی و شخصیت، مختلف می‌شود، دوم: علمی که از آن به علم خدادادی تعبیر می‌کنیم، یعنی علمی که در سایه‌ی ارتباط مستقیم با علم الهی به وجود می‌آید و با قطع آن منقطع می‌گردد. اطلاعات انبیاء و ائمه از حوادث گذشته و آینده تا آنجایی که صورت [صفحه ۲۴۹] علم غیبی داشته، تنها با استفاده از همان ارتباط و علم الهی است، یعنی پیغمبر و امام به هنگام برقراری ارتباط با علم ربوبی می‌توانند از بام بر خانه‌ی هستی نگاه کرده و جریان حوادث را دیده و خبر دهند، اما به هنگام انقطاع، بیش از یک انسان کامل و روشنی که تا اندازه‌ی روابط سلسله‌ی علل و معلولات را می‌شناسد، علمی نخواهند داشت و در آن شرایط نمی‌توانند غیب گفته و حوادث پشت پرده را بگویند. روی این حساب، هم روایات و احادیثی که در باب علم پیغمبر و امام رسیده صحیح است، و هم اقداماتی که روی مجاری طبیعی کار انجام می‌داده‌اند، هم مطالبی که حسین بن علی درباره‌ی آینده‌ی کربلا فرموده صحیح است، هم عملیاتی که طبق قوانین طبیعی کار انجام داده است. اما برای جواب از سؤال دوم، باید مستقیماً سراغ علم الهی رفته و گفت: اگر چیزی از علم الهی گذشت قابل تغییر بوده یا نه؟ و اگر پیغمبر یا امام از راه علم الهی حادثه‌ای را دانستند، ممکن است تغییر کند یا نه؟ من فکر می‌کنم با توجه به جواب یک سؤال، موضوع حل شده و مقصد اصلی روشن گردد. جواب این سؤال گو اینکه بحث علمی دارد، اما خوشبختانه خیلی روشن، و هر انسانی با کمی توجه می‌تواند به طور صریح و قطعی پاسخ بگوید. سؤال این است: آیا خدا که حوادث آینده را می‌بیند و می‌داند، نسبت به حوادثی که به دست انسانها به وجود می‌آید، می‌داند که این انسان مثلاً [صفحه ۲۵۰] این کار را از روی جبر و ناچاری

خواهد کرد؟ یا می‌بیند که او از روی اختیار اقدام خواهد نمود؟ یعنی خدا می‌دانست که پسر سعد و شمر، حسین بن علی را خواهند کشت، اما از روی اختیار؟! یا جبر؟! خدا می‌دانست که حسین بن علی و یارانش در کربلا مقاومت کرده و کشته خواهند شد، اما از روی جبر؟! یا اختیار؟! بدیهی است که علم از معلوم تخلف نمی‌کند، یعنی همان طور که در واقع و خارج بوده، علم هم همان را نشان می‌دهد. در واقع پسر سعد و شمر در کشتن حسین، مجبور بودند یا مختار؟! حسین بن علی در رفتن به کربلا و مقاومت کردن، مجبور بود یا مختار؟! اصحاب و یاران حسین، شب عاشورا، در ماندن و رفتن، مجبور بودند یا مختار؟! اگر پسر سعد و شمر مجبور بودند! پس چرا هم خودشان این عمل را تقبیح کرده و هم دیگران؟! اگر حسین بن علی در رفتن به کربلا و کشته شدن مجبور بود! پس چرا اینقدر از مقام مقدسش تجلیل می‌شود و او را رهبر آزادمردان و پیشوای انسان‌ها می‌خوانند؟! اگر طرفین مجبور بودند! پس چرا دنیا اینقدر شهدای کربلا را بزرگ داشته، و بر مسبین آن لعن و نفرین می‌فرستد، یا درباره‌ی کيفر و پاداششان بحث‌ها می‌کنند؟! [صفحه ۲۵۱] اینجا بحث جبر و تفویض نیست تا از راه برهان علمی اثبات کنیم که انسان در کارهای ارادی مختار است، اما با توجه کمی به وجدان، جواب مسئله معلوم است که هم حسین و یارانش مختار بودند، و هم پسر سعد و شمر، طرفین از روی اراده و اختیار آمدند، و به همین دلیل مورد تحسین و تقبیح بوده، و ثواب و کيفر دارند. بنابراین، خداوند می‌داند که طرفین از روی اختیار چنین خواهند کرد، علم الهی به این اختیار، یا علم پیغمبر و امام از راه علم الهی به این اختیار، طرف را مجبور نمی‌کند، یعنی امکان تغییر در ذات کار باقی است، علم الهی هم تخلف نمی‌کند «یمحو الله ما یشاء و یشاء» و پیغمبر و امام هم روی همین اساس، کارها را طبق نوامیس طبیعت انجام می‌دادند. ولی ما بعد از عمل می‌فهمیم که خداوند چنین می‌دانسته است، اما علم پیغمبر و امام، صحیح است که از علم الهی گرفته شده ولی با او تفاوت دارد؛ در علم الهی محو و اثبات راه داشته و با اختیار مکلف توافق خواهد داشت، اما پیغمبر و امام دیگر مراتب محو و اثبات راه داشته و با اختیار مکلف توافق خواهد داشت، اما پیغمبر و امام دیگر مراتب محو و اثبات را نمی‌دانند، چنانچه در روایات باب هم بحث شده و فعلا به ما ارتباط ندارد. روی این حساب، داستان کربلا را اگر از نظر علم الهی بحث کنیم و روایات مربوطه را مورد نظر قرار دهیم، راه اشتباهی نرفته‌ایم؛ و اگر از نظر مجاری طبیعی و صورت ظاهری که بیشتر با فهم عمومی وفق می‌دهد بررسی کنیم باز هم اشتباه نکرده؛ و بهمین دلیل ما این واقعه را با حسابهای ساده‌ی طبیعی و از راه‌های معمولی و عادی مطالعه نموده تا نتیجه‌ی آن را هم [صفحه ۲۵۲] از همین نظر دیده و در زندگی روزمره‌ی خود از آن سرمشق بگیریم. امیدواریم خود و برادران اسلامی از این داستان دلنشین انسانی بهره‌مند شده و از روح و اخلاق حسین و اصحاب گرامش در راه و رسم زندگی الهام بگیریم.

چند شعر

در پایان، چون شعر را در این بحث سهم بزرگی است، ما چند شعر از چند شاعر انتخاب و یکی دو جمله هم از بزرگان نقل می‌کنیم: بزرگ فلسفه‌ی قتل شاه دین این است که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است (علوی) از پی آزادی نوع بشر تا روز حشر پرچم آزادمردی را بیا خواهیم کرد کاخ استبداد را با خاک یکسان می‌کنیم پس بنای عدل را از نو بنا خواهیم کرد انقلاب مذهبی تا در جهان آید پدید از ندای حق جهان را پر صدا خواهیم کرد (سروری) در دفتر آزادی، نام تو به خون ثبت است شد ثبت به هر دفتر با خون تو عنوان‌ها [صفحه ۲۵۳] (دکتر ناظرزاده کرمانی) به رادمردی و مردانگی و جانبازی حسین رهبر آزادگان دنیا شد (دکتر رسا) درس آزادی از آن رو ساخت توام با عمل تا خیانت پیشگان را در جهان رسوا کند (شاهد) آنکه از مکتب آزادگیش درس آموخت پیش آمال ستمگر ز چه تسلیم شود (سرشگ) نه بقا گرد ستمگر نه بجا ماند ستم ظالم از دست شد و پایه‌ی مظلوم بجا است (فؤاد کرمانی) مظهر ناموس و غیرت آیت مردانگی کی شود تسلیم حکم غاصب بیدادگر (دکتر قاسم رسا) تا قیامت قطع استبداد کرد موج خون او چمن ایجاد کرد (اقبال پاکستانی) اعلامیه از قتلگه کرب و بلا داد یا زینب و سجاد سوی شام فرستاد [صفحه ۲۵۴]

این جمله ز خون بود در آن نشریه مسطور باید بشر از قید اسارت بود آزاد(استاد بصیر)گذشت از سر فرزند و مال و جان و برادر چه دید می‌تواند گذشت از سر دینش(صائب بروجردی)آن بساطی را که گسترند عمری شامیان نیم روز آن شه به دست کربلا برچید و رفت(فائض اصفهانی)کرد رائج در جهان آئین عدل و داد را ساخت ویران از شهامت کاخ استبداد را(سروری)این هم آخرین شعری که روحیه‌ی حسین را معرفی می‌کند:چون بساط ظلم را برچیدن آئین من است جان فدا کردن به راه دین حق دین من است(سروری)این دو شعر هم درباره‌ی زینب:خطبه‌ای غرا بیان فرمود در کاخ یزید کاخ استبداد را از ریشه ویران کرد و رفت(سروری) [صفحه ۲۵۵] زان خطابش عهدهای کهنه را تجدید کرد پور سفیان را ز قهر ذات حق تهدید کرده‌ان بدان این سلطنت از بهر تو پاینده نیست هم ترا این قدرت امروز در آینده نیست(سروری)گانندی، مصلح بزرگ هند می‌گوید: من برای مردم هند چیز تازه‌ای نیاوردم، فقط نتیجه‌ای که از مطالعات و تحقیقاتم درباره‌ی تاریخ زندگی قهرمانان کربلا به دست آورده بودم ارمغان ملت هند کردم؛ اگر بخواهیم هند را نجات بدهیم واجب است همان راهی را بپیمایم که حسین بن علی پیمود (مقدمه‌ی حماسه‌ی خورشید).محمد علی جناح، مؤسس پاکستان می‌گوید: هیچ نمونه‌ای از شجاعت بهتر از آنکه امام حسین از لحاظ فداکاری و تهور نشان داد، در عالم پیدا نمی‌شود، به عقیده‌ی من تمام مسلمین باید از سرمشق این شهیدی که خود را در سرزمین عراق قربان کرد پیروی نمایند (شماره‌ی سوم، سال دوم، نور دانش، ص ۹۶).واشینگتن ایرونیکی، مورخ آمریکایی، می‌گوید: برای امام حسین ممکن بود که زندگی خود را با تسلیم شدن به اراده‌ی یزید نجات بخشد، لیکن مسئولیت پیشوا و نهضت بخش اسلام اجازه نمی‌داد که او یزید را به عنوان خلافت بشناسد، او بزودی خود را برای قبول هر ناراحتی و فشاری به منظور رها ساختن اسلام از چنگال بنی‌امیه آماده ساخت. [صفحه ۲۵۶] در زیر آفتاب سوزان سرزمینی خشک، و در روی ریگهای تفتیده عربستان روح حسین فنا ناپذیر برپا است، ای پهلوان و ای نمونه‌ی شجاعت و ای شهسوار من ای حسین (شماره سوم، سال دوم، نور دانش، ص ۹۶) نقل از حسین پیشوای انسانها.موضوعی را که در خاتمه لازم است یادآور شوم آنکه چون هر انسانی کم و بیش گرفتار اشتباه بوده، مخصوصا در کارهایی که با عجله و سرعت انجام می‌گیرد، و ما هم از این قانون مستثنی نبوده، ممکن است اشتباهاتی در این جزوه داشته باشیم، چون در فرصت‌های تعطیلی محرم و صفر و رمضان سال گذشته با داشتن مشاغل دیگر تنظیم شده لذا از راهنمایی و یادآوری دانشمندان گرامی و خوانندگان عزیز خوشوقت شده تشکر می‌کنیم.خدا را شکر که توفیق نگارش این جزوه را عنایت فرموده، امید است مقبول پیشگاه مقدس حسین (ع) قرار گیرد.بهمن ۱۳۴۳قم - محمد یزدی

پاورقی

[۱] بنده خود دیده و می‌شناسیم کسانی را که شغل رسمی آنها حلاج، لحاف دوز، شاگرد زرگر و... بوده، اما در ایام محرم و صفر با تغییر لباس یک روضه‌خوان و به عقیده خودش منبری رسمی است.

[۲] یک فرماندار متملق و چاپلوس، وقتی موقعیت خود را متزلزل دید به شام آمد، و برای اولین بار مسئله‌ی ولیعهدی یزید را پیش کشیده و گفت: من قول می‌دهم این کار را در حوزه‌ی مأموریت خود، کوفه، انجام دهم؛ و بعد اضافه کرد: مرکز که در اختیار خود شماست، بصره را هم (زیاد) مطیع دارد، و پس از این سه استان بزرگ دیگر نقاط مملکت خیلی اهمیت نداشته همه تسلیم خواهند شد. معاویه از این پیشنهاد مغیره خوشش آمد و بخاطر علاقه‌ی فراوانی که به پسرش یزید داشت این فکر را چشم‌بسته پسندید و در مقام اجراء آن برآمد. مقام فرمانداری مغیره تثبیت شد تا به سهم خود این کار را عملی کند. خارهای سر راه این هدف، وجود امام حسن با صلحنامه، وجود سعد بن ابی‌وقاص که آخرین نفر شورای شش نفری ابن خطاب بود و... یکی پس از دیگری با قتل و اعدام برداشته شدند. برای یک آزمایش ابتدایی، موضوع به مردم شام پیشنهاد شد، آنها عبدالرحمن ابن خالد را ترجیح دادند، معاویه از این ترجیح خوشش نیامد اما مطلب را پنهان داشته تا وقتی که کسالت مختصری برای عبدالرحمن پیش آمد، به عنوان

محبت و دوستی یک دکتر نصرانی برای او فرستاده و سفارش کرد تا حساب او را تصفیه کند. راه باز شد، در کوفه و بصره توسط مغیره و زیاد مسأله عملی شده و مردم بیعت کردند، اما در بسیاری از نقاط مشکلاتی پیش آمد که از همه مهمتر مخالفت حسین بن علی، ابن زبیر، ابن ابی بکر، ابن عمر، بود که مردم حجاز و عراق به پیروی از آنان، دستور فرمانداران را مخالفت کردند مخصوصا در مدینه که یک شهر صددرصد مذهبی بود سخت مخالفت شد. مروان فرماندار مدینه به مرکز نوشت: این کار در اینجا با وجود این رجال بزرگ به این سادگی‌ها قابل اجرا نیست؛ و به همین جهت معاویه او را برکنار و سعد بن عاص را به جای او فرستاد، او هم نتوانست کاری انجام دهد، و بالأخره با آن جریان شرم‌آور دو مرتبه مروان سر کار آمده و معاویه شخصا به مدینه آمد. معاویه در ملاقات با حسین بن علی گفتگوی مفصلی داشته و بالأخره مجاب شده، از ملاقات با دیگر مخالفین هم نتیجه‌ای نگرفت، هیچ کدام را هم نتوانست با پول ملایم کند، کسی او را به طور رسمی نپذیرفت، بر عایشه وارد شده و از مخالفین شکایت کرده و صریحا گفت: اگر تسلیم نشوند حتما آنها را خواهم کشت؛ عایشه او را نصیحت کرده و ثابت کرد که کشتن به هیچ قیمت صلاح تو نیست. عاقبت با حيله و تزویر دیگری که در تاریخ ضبط است وجه عمومی مکه و مدینه را هم تسلیم کرد، اما مخالفین که در رأس آنها حسین بن علی علیه‌السلام قرار داشت همچنان در صف مقابل ایستاده بودند. مقاتل الطالبین ص ۴۳، ابن اثیر ج ۳ ص ۱۹۹، اسد الغابه، الاستیعاب، الاصابه، نقل از احادیث ام‌المؤمنین عایشه ص ۲۷۳ - ۲۶۶.

[۳] زیاد فرماندار بصره در جواب نامه‌ی معاویه که پیرامون ولیعهدی یزید دریافت داشته بود مردی را فراخوانده گفت: می‌خواهم موضوعی را که حتی روی کاغذ نمی‌شود آورد به رسم امانت به تو سپرده و یک مأموریت مخفی و پنهانی را به تو واگذارم. باید بروی به شام و به معاویه بگویی: زیاد می‌گوید: اگر ما مردم را به ولیعهدی یزید دعوت کنیم آیا چه خواهند گفت؟! یزیدی که لباسهای رنگین می‌پوشد، سگبازی و شرابخواری دارد، با میمونها بازی می‌کند، با نغمه‌های موسیقی و دف و چنگ سر و کار دارد. در صورتی که این حسین بن علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و... هستند که در میان مردم زندگی می‌کنند، و موقعیت و احترام فراوانی دارند. پس به یزید بگو چند روزی هم اگر هست اخلاق خود را عوض کرده، و صفات بهتری پیدا کند. آقای معاویه از این پیغام که پرده از روی حقیقتی برداشته، ناراحت می‌شود و می‌گوید: وای بر زیاد، او فکر ریاست پس از مرا در مغز خود می‌پروراند، او را به مادرش سمیه و پدرش عبید بر خواهم گرداند. این جمله پس از داستان الحاق نسب، خیلی بر زیاد گران تمام شد، با هدف معاویه موافقت می‌کند. تاریخ یعقوبی ۲۶۲ / ۲۶۱ / ۲، نقل از کتاب احادیث ام‌المؤمنین عایشه ص ۲۶۲. آری، این است حساب دنیا، این زیاد است که دیروز برای آنکه از اعضای خانواده‌ی سلطنت حساب شود و لقب محترمی به او بدهند، آن جریان مفصل را دارد، و امروز برای آنکه برخلاف تمایل شخصی معاویه حقیقتی را گفته است باید این جمله را بشنود. به کتاب مزبور، داستان الحاق نسب ص ۲۵۵، مراجعه شود.

[۴] کسانی که زمان حیات پیغمبر اکرم را درک کرده بودند، صحابه، و نسل بعد را تابعین می‌گویند.

[۵] چون حسین بن علی (ع) و همفکران حضرتش که در مسأله ولیعهدی یزید مخالفت‌ها کرده و گفتگوهای تندی پیش آمد.

[۶] در جنگهایی که بین امیرالمؤمنین علی (ع) و معاویه واقع شد، بیشتر حسین بن علی فرمانده سپاه به حساب می‌آمد.

[۷] اشاره به تصمیم حسین است که معاویه پس از پیمان صلح وارد کوفه شد و در مسجد بالای منبر در حضور مردم و پسران علی شروع کرد کلمات زشت و ناروا به حضرتش گفتن.

[۸] خیلی روشن است که حسین شکست نمی‌خورد تا کشته شود، و کشته نشود تا جمعی در کنارش به خون درغلطند، ریختن خون مردمی مثل حسین و کسانی که از او حمایت خواهند کرد با آن محبوبیت معنوی و اجتماعی که دارد نه تنها مملکت را آرام نمی‌کند بلکه یک نارضایتی عمومی از دستگاه و حکومت وقت به وجود می‌آورد، وقتی کار به نارضایتی عمومی کشید دیگر ریاست و حکومت مشکل است، و دیر یا زود آتشی نهفته در درون مردم شعله‌ور شده، کاخ و کاخ‌نشینان خود را به کام فروخواهد

برد.

[۹] ابراهام لینکلن وقتی اوضاع بردگان آمریکای جنوبی را می‌بیند، رنج برده، ناراحت می‌شود، از خدای خود می‌خواهد شرایطی فراهم گردد تا بتواند این بشر ضعیف را از چنگ مالک و سرمایه‌دار جبار نجات بخشد. صحیح است که لینکلن به مقام ریاست جمهوری رسید برای اولین بار در تاریخ آمریکا فرمان آزادی بردگان را نوشت و جان خود را هم بر سر این موضوع گذاشت، اما این خدمتی بود که به نظر خود از راه عقلایی انجام داد. برای بحث آزادی بردگان و بهترین راهی که عمل شده در اسلام بوده به کتاب «شبهات حول الاسلام» که بهتر از دیگران بحث کرده مراجعه شود.]

[۱۰] مانند گالیله که داستان جالب زندگی او را می‌دانید.

[۱۱] خالد بن ولید که سیف الله لقب داشت چون امین الدوله‌های ما، خون مالک بن نویره را به اسم ارتداد اما در واقع به عشق جنایت نابخشودنی بدون گناه ریخت و شبانه با زنش همبستر شد؛ و بعد از ثابت شدن جریان، آقای ابن‌ابی‌قحافه در اجراء حد و حکم الهی تسامح کرد تا جایی که ابن‌خطاب هم از جریان ناراحت شد. چنانچه در تاریخ فریقین ثبت است (به کتاب النص و الاجتهاد مراجعه شود).

[۱۲] اشاره به اوضاع حکومت اسلام در زمان عثمان بن عفان و بی‌اعتنایی به اشکالات پی‌درپی مصری‌ها.

[۱۳] پیمان صلح با حسن بن علی را نقض کرد، قانونی به عنوان سب و لعن علی (ع) تصویب و به اجرا گذاشت، پسرش یزید را برخلاف تمام مقررات اسلامی ولیعهد قرار داده و بر دوش مسلمین سوارش کرد.

[۱۴] مردی از کوفه به شام آمد، یکی از شامیان مهار شتر از دستش گرفته و گفت: این شتر از من است به سرقت برده‌ای، گفت و شنود زیاد شد، کار به محاکمه پیش شخص معاویه کشید، پنجاه نفر از شامیان به نفع رفیقشان شهادت داده گفتند: این (ناقه) از مرد شامی است، حکم صادر شد، شتر را گرفتند به مرد شامی دادند، مرد کوفی گفت: این شتر (جمل) است نه ناقه و جمل را به جای ناقه‌ای که به سرقت رفته است نمی‌گیرند؛ پس از بررسی معلوم شد حق با مردم کوفی است و شتر از اوست، اما معاویه گفت: حکمی است گذشته قابل برگشت نیست. سپس در خفا مرد کوفی را طلییده، دو برابر قیمت شتر را به او داده گفت: کوفه که رفتی به علی بگو، معاویه گفت: با صد هزار کس از مردمی که فرق بین شتر نر و ماده را نمی‌گذارند به جنگ تو خواهم آمد.

[۱۵] ممکن است گفته شود این حرف‌ها که ارتباط به جواب سوال از علت قیام و مبارزه حسینی ندارد، بحث درباره علل قیام و پیدایش کربلا بود نه نتایج و فوایدی که بر آن مترتب است، لکن روشن است که علت غایی همیشه علت فاعلی فاعل است، یعنی محرک هر انسانی بر اقدام و به هر کار می‌زند، بنابراین اگر نتیجه قیام حسینی را تنها ایجاد این جلسات و گریه و زاری و گرفتن برات آزادی بدانیم، یعنی محرک حسین بن علی همین معنی بوده است و بس، در صورتی که به نظر ما این نتایج آن مقداری که هست نتایج قهری است نه محرک و عامل و فاعل.

[۱۶] مسأله حساب در قیامت بحث مفصلی است که در جای خود حقیقت و معنی آن گفته شده، اگر در بعضی از روایات مربوط ذکر شده است که کسانی بی‌حساب به بهشت یا جهنم می‌روند، منظور روشن بودن حساب است، نه نبودن آن.

[۱۷] بحث شفاعت از نظر خاصه و عامه بسیار مبسوط و مفصل است، طالبین می‌توانند به تفسیر المیزان مراجعه کنند.

[۱۸] طبق حدیث مشهور نبوی که رسول اکرم فرمود: «مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح، من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق».

[۱۹] بنی‌هاشم با سلطنت بازی کردند، ورنه پیغمبری نبوده و وحی فرود نیامده است.

[۲۰] چنانچه از نامه‌ی فرمانداران و گفتگوهای شخصیت‌های بزرگ با معاویه در موضوع ولیعهدی یزید معلوم می‌شود.

[۲۱] بیشتر تاریخ، این جریان را سه روز به آخر رجب سال شصت هجری مانده می‌نویسند.

[۲۲] فرماندار وقت، عمر بن سعید معروف به (اشدق) بود.

[۲۳] این جملات ترجمه این اصل است: «فقال سليمان ان معاوية قد هلك و ان حسينا قد نقض على القوم بيعته و قد خرج الى مكة و انتم شيعته و شيعه ابيه فان كنتم تعلمون انكم ناصره و مجاهدوا عدوه فاكتبوا اليه و ان خفتم الفشل و الوهن فلا تغروا الرجل في نفسه؛ قالوا: لا، بل نقاتل عدوه و نقتل انفسنا دونه...». بحار، نقل از مفید ص ۱۷۵.

[۲۴] طبق نقل سید (ره)، آمار نامه‌های مردم کوفه، جمعا دوازده هزار بوده که قبل از همه نامه‌ی سلیمان و مسیب و حیب بود. از عجایب این است که دیگر این سلیمان را با آن همه شور و شغف هیچ کجا نمی‌بینیم، نه در زندان ابن‌زیاد نه در لشکر او، نه در طرفداران حسین (ع)، چرا بعد از شش ماه در نهضت توأین به اسم او برخورد می‌کنیم.

[۲۵] ابن‌عباس می‌گفت: یمن را به این دلیل که محفوظتر است و مردان علاقمندی دارد باید انتخاب کرد، محمد بن حنفیه مکه را ترجیح می‌داد.

[۲۶] مسلم بن عقیل پسر عم حضرت، و شوهر خواهرش (رقیه)، روز چهاردهم رمضان سال ۶۰ هجری سمت نیابت یافته، مکه را به عزم کوفه ترک گفت.

[۲۷] ثم كتب مع مسلم بن عقیل: بسم الله الرحمن الرحيم، عن الحسين بن علي الى الملاء من المسلمين و المؤمنين. اما بعد، فان هانيا و سعيدا قدما على بكتبكم و كانا آخر من قدم على من رسلکم و قد فهمت كل الذي اقتصصتم و ذکرتم؛ و مقاله جلکم انه ليس علينا امام فأقبل لعل الله ان يجمعنا بك الهدى؛ و انا باعث اليکم اخي و ابن عمي و ثقتي من اهل بيتي، فان كتب الي انه قد اجمع رأي احدائکم و ذوی الفضل منکم على مثل ما قدمت به رسلکم و تواتر به کتبکم، اقدم عليكم وشيكا ان شاء الله، و لعمري ما الامام الا الحاكم القائم بالقسط الدائن بدين الله الحابس نفسه على ذات الله (مناقب ص ۸۹).

[۲۸] ترجمه‌ی نامه‌ی حضرت، طبق نقل کتاب مناقب ص ۸۹.

[۲۹] مسلم بن عقیل، پنجم شوال سال شصت وارد کوفه شد، یعنی نوزده روز در راه بود.

[۳۰] فمن دخله كان آمنا... الخ، سوره آل عمران ۳، آیه ۹۷.

[۳۱] آری، یزید تنها به قاضی رفته بود، جملاتی که او می‌گفت، یک یک جواب داشت اما اطرافیان آنقدر مردم آزادمنش یا فهمیده نبودند که از قدرت وقت ترسند، و الا جواب این چراها همه معلوم است و در صفحات این کتاب به طور مفصل داده شده.

[۳۲] بطور کلی در تشکیلات حکومت یزید رجال ورزیده و سیاستمداران کاردانی مثل عمروعاص که در حکومت معاویه آنقدر به سلطنت بنی‌امیه خدمت کرد وجود نداشت.

[۳۳] دلیل خشونت ابن‌زیاد، اطلاعاتی بود که درباره نفوذ حسین و فعالیت‌های سرشاری در بصره در اختیارش گذاشته بودند مخصوصا نامه‌هایی که حسین بن علی (ع) به دوستان خود در بصره نوشته است و در چند روز قبل یکی از آنها را دستگیر و اعدام کرده بود، و قاصدی که برای منذر بن جارود نامه آورده بود و او فکر می‌کرد که نقشه‌ای است از طرف عییدالله، از این جهت قاصد و نامه را تحویل داد و منتهی به اعدام قاصد شد (بحار، ج ۱، ص ۱۷۷).

[۳۴] فی تغیر الاحوال علم جواهر الرجال (نهج البلاغه).

[۳۵] ترجمه گفته‌های ابن‌زیاد طبق نقل مفید از بحار، ح ۱۰، ص ۱۷۸، ط سابق.

[۳۶] اصل جمله بسیار جالب و صحیح است، اما اشکال در کاری است که قبول می‌شود.

[۳۷] آری، از نظر شما ای افراد ساده‌لوح ممکن نیست، اما در مکتب سیاست عوام فریبانه نه تنها ممکن بلکه حتما با این عبارات و الفاظ فریبنده قصد سوء دارند، هشیار باش.

[۳۸] تربیت یک فرماندار دستگاه استعماری را ببینید و بر آنها نفرین بفرستید.

[۳۹] وای بر آن جمعیتی که بینانشان این افراد سست عنصر و ترسو باشند که اول جلو خطر کوچک را نگرفته تا کار به جای باریک

و غیر قابل علاج کشیده شود.

[۴۰] اشکال اساسی اینجا بود که با دخالت دیگران هدف اصلی را گم کرده و موضوع را کوچکتر جلوه داده و به عنوان طرفداری از هانی سر و صدا کردند و به همین جهت در برابر نقشه‌ی ابن‌زیاد شکست خوردند، در صورتی که اینجا دیگر جای حساب شخص نیست باید فرمانداری را تحویل گرفت، باید ابن‌زیاد را بیرون کرد، باید حکومت را به دست گرفته، و خلاصه هدف اصلی را که نجات از چنگ استعمار و استبداد یزید و ابن‌زیاد است تعقیب نمود.

[۴۱] آن شاعر عرب می‌گوید: اگر معنی مرگ را نمی‌دانی بیا کوفه، مسلم را بالای بام و هانی را در میدان اعدام تماشا کن آزادانه در راه آزادی جان می‌دهند، خدای رحمتشان کناد.

[۴۲] آنجا که بحث از کارهای بندگان و ارتباطش با خدا شده، روشن گردیده است که کارهای افراد بشر مخصوصاً گناهان و انحرافات را نمی‌شود بدو نسبت داد، گرچه از نظر نظام کلی جهان دلیل آنکه هر عاملی بدو بستگی دارد نسبت صحیح است، و بطور کلی کارهایی که با وساطت اختیار و اراده افراد انجام می‌گیرد در عین آنکه از نظر فلسفی به او بستگی داشته مربوط به فاعل و عامل مختار است، یعنی ملاک در بعثت و دعوت، ثواب و عقاب، بستگی دومی است؛ گرچه او جان جهان بوده و اراده‌ای بدون اراده‌اش کار نمی‌کند، اما اختیار و اراده خود مسؤلیت می‌آورد، علم الهی که عین قدرت و خواسته اوست نسبت به نظام کلی دلیل جبر نیست، با آنکه می‌شود گفت او خواسته است؛ این همان منطق جاهلان آن شاعر است که می‌گوید: گر می‌خورم علم خدا جهل آید، ما این بحث را در فصل جبر و تفویض در کتاب (گمشده شما) گفتگو کرده‌ایم.

[۴۳] اشتباه نشود، ما نمی‌خواهیم بگوییم خوابی نبوده و یا حضرتش خواب ندیده این چنین فرموده است، ما می‌خواهیم بگوییم دلیل قیام حضرت خواب نبوده و تنها چون خواب دیده به طرف عراق نمی‌رود؛ بلکه چون در بیداری می‌بیند که خطر بزرگی اسلام را تهدید می‌کند و او مسؤلیت جلوگیری دارد و راهی جز این طریق وجود ندارد حرکت کرده است.

[۴۴] «... قال: صدقت، لله الامر من قبل و من بعد، و کل یوم ربنا هو فی شأن، ان نزل القضاء بما نحب فنحمد الله علی نعمائه و هو المستعان علی اداء الشکر و ان حال القضاء دون الرجاء فلم یبعد من کان الحق نیة و التقوی سریره؛ فقلت له: اجل بلغک الله ما تحب و کفاف ما تحذر... قال صاحب البحار: قال المفید؛ رحمهما الله».

[۴۵] فان یدفع الله عنا فقیما ما انعم علینا، و ان یکن ما لا بد منه ففوز و شهادة انشاء الله (بحار، ج ۱۰، ص ۱۸۵).

[۴۶] ببینید استبداد و ستمگری تا کجا؟ که یک فرماندار اسلامی به خود حق می‌دهد یک نامه رسان را بدون محاکمه اعدام کند، گیرم این نامه برخلاف مصالح حکومت شما بود، اعدام چرا؟ کجای اسلام؟ کجای قانون اجازه این قانون شکنی‌ها را می‌دهد؟.

[۴۷] حسین بن علی (ع) در جواب طرمح که حضرتش را به قبیله خود دعوت کرد، فرمود: با این قوم وعده‌ای کردم، نمی‌خواهم مخالفت کنم.

[۴۸] لا اری الموت الا سعادة و الحیوة مع الظالمین الا برما.

[۴۹] ترجمه از مناقب و بحار ص ۱۸۸، ط قدیم.

[۵۰] مراجعه شود به پاورقی صفحه ۱۳۷، همین کتاب.

[۵۱] اینجا لازم می‌دانم عین مطالب ابن‌زیاد را که آن روز برای مردم گفته و آنان را به جنگ امام حسین (ع) فرستاده چون مختصر است بدون کم و زیاد ترجمه کنم: پس از حمد و ثنا گفت: مردم! شما قهرا تحت سرپرستی آل‌ابوسفیان قرار گرفتید؛ دیدید که این خاندان همانطور که شما دلتان می‌خواست، بودند، و هم اکنون که نوبت یزید رسیده شما اخلاق پسندیده او را می‌دانید و راه و رسم نیکش را می‌شناسید، چقدر با رعیت خوشرفتار بوده، و چه بذل و بخشش‌ها دارد، تمام راه‌ها در زمان او امن و امان بوده، به راحتی رفت و آمد می‌کنید، در زمان پدرش معاویه هم این امنیت پرارزش وجود داشت، حالا- یزید پس از او همه را احترام

می‌گذارد، مستمندان را پول زیادی می‌دهد، روزی‌های شما را زیاد کرده، و فعلا به من دستور داده است سهم شماها را زیادتر کنم و شما را به جنگ دشمن حسین بفرستم پس حرف او را بشنوید و فرمانش را اطاعت کنید. (بحار، ج ۱۰، ص ۱۸۹، چاپ قدیم). شما بهتر می‌دانید که در آن موقع رضایت مردم از دستگاه تا چه اندازه بوده وضع راه‌ها و مسأله امنیت چگونه، و حکومت نظامی تا کجا تسلط داشت و مردم در چه فشار اقتصادی زندگی می‌کردند، در عین حال، ابن‌زیاد با این صراحت اینهمه منت خشک بر سر مردم کوفه گذاشت، و این ملت بدبخت را با همین حرفهای بی‌اساس و عوام‌فریبانه فریب داده به جنگ حسین فرستاد «کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا» نگارنده.

[۵۲] شما فکر می‌کنید، اگر موافقت می‌کردند و حسین بن علی (ع) از کربلا- برمی‌گشت دست بیعت داده و از مبارزه خود بطور کلی چشم پوشید؟! ما که اینطور فکر نمی‌کنیم. حسین بن علی (ع) می‌بیند حالا- که نقشه‌های شیطانی آنها پیش دستی کرده و حضرتش را در محاصره گذارده و تمام روابط را قطع نموده و نمی‌گذارند دوستانش اطلاع پیدا کنند، اگر موافقت شود از اینجا برگشته و نقشه مبارزه را به صورت دیگری ریخته و کار از سر بگیرد؛ نه آنکه از اینجا مستقیماً به کوفه یا شام رفته و دست ابن‌زیاد را به رسم بیعت بفشرد؛ یا در جای دیگری رفته و ساکت و آرام بنشیند، بدیهی است هیچ کدام با روح حسینی و هدف مقدسش تطبیق نمی‌کند؛ این همان حسین است که در جواب کوفی‌ها در آن سخنرانی طولانی می‌فرماید: «والله لا أعطیکم بیدی اعطاء الذلیل ولا- أقر لکم اقرار العیید...» به خدا سوگند دست خود را چون فرومایگان به شما نخواهم داد و چون بندگان بی‌اراده به نفع شما اقرار نخواهم کرد؛ مردی که با این صراحت حق را می‌گوید ممکن است طبق انتظار دوستان بنی‌امیه دست بیعت دراز کند؟! لا والله. این همان حسین است که در آخرین نامه خود به مردم کوفه که توسط قیس فرستاد، می‌نویسد: مردم کوفه! شما می‌دانید که بنی‌امیه چه فسادها روی زمین راه انداخته، و چقدر احکام خدا را تعطیل کرده، و حلال را حرام و حرام را حلال نموده‌اند، مردم کوفه! شما می‌دانید که من به این امر سزاوارترم... تا آخر نامه؛ آیا این حسین با این سبک فکر اگر برمی‌گشت، پیش پا می‌نشست و از مبارزه چشم می‌پوشید؟! لا والله. ابن‌زیاد بهتر حضرتش را می‌شناسد که می‌گوید: الان وقد علقتم مخالبتنا به یرجو النجاة ولات حین مناص؛ حالا که پنجه ما به دامنش فرورفته امید نجات دارد، وه! چه امید نابجایی، شمر هم دست کمی از ابن‌زیاد نداشت که می‌گفت: اگر حسین بیعت نکند خطر بزرگتر می‌شود.

[۵۳] البته ابن‌زیاد دنباله فرمان منع آب دلیل آن را هم نوشته بود (کما فعل بالزکی عثمان) یعنی همانطور که آب را به روی عثمان بستند، در صورتی که همه می‌دانند محاصره عثمان از ناحیه مصری‌ها بوده، و ارتباطی به علی و پسران علی ندارد، گذشته از آن که وقتی علی (ع) از تشنگی عثمان خبر یافت توسط همین حسین و برادرش حسن آب فرستاده، و اگر غیر از پسران علی مأمور آب آوردن بودند، حتماً کشته می‌شدند؛ از همه گذشته یک عمل خلافی را که مصری‌ها انجام دادند (منع آب) و بدون تردید در اسلام جایز نیست دلیل عمل یک فرماندار نمی‌تواند باشد. اف باد بر این دستگاه‌هایی که چشم و گوش بسته به نام اسلام پا روی احکام اسلام می‌گذارند.

[۵۴] در آن روز درست از عمر مقدس حسین (ع) پنجاه و چهار سال و شش ماه و نیم گذشته بود.

[۵۵] ببینید یک فرماندار زشت‌خو چقدر از خود راضی می‌شود که قوای اسلامی را برای گرفتن یک مرد نابینا صرف کرده، و او را با چه وضع شرم‌آوری دستگیر و به قتل می‌رساند، و نام آن را طرفداری از اسلام و حکومت اسلامی می‌گذارد!!

[۵۶] «و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثماً و لهم عذاب مهین» (سوره آل عمران ۳، آیه ۱۷۸).

[۵۷] اشاره است به داستان فتح مکه، و جمله‌ای که رسول خدا فرموده است: انتم الطلقاء.

[۵۸] چون یزید در اشعارش به جنگ‌های گذشته مثل بدر اشاره کرده بود، زینب کبری با همان اشاره مفتضحش ساخت و اشاره به

دستور هند، جده او کرد که دستور داده بود جگر حمزه را از سینه درآورند و در دهان گذارد.

[۵۹] علی بن الحسین (ع) این آیه را تلاوت فرمود: «ما اصاب من مصیبه فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیره» (سوره الحديد ۵۷، آیه ۲۲) یزید گفت: «و ما اصابکم من مصیبه فیما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر» (سوره شوری ۴۲، آیه ۲۹).

[۶۰] منبری را که خطیب جهنمی بالای آن از ستمگران تعریف کند جز چوب نمی‌توان خواند.

[۶۱] بدیهی است در اسلام خودفروشی یا افتخار به حسب و نسب معنی ندارد، امام (ع) اینجا نه خودفروشی کرده و نه به حسب و نسب افتخار می‌کند بلکه با معرفی خود و ذکر این مطالب، تبلیغات شوم و ریشه‌دار معاویه و یزید را که در طول سالها بر علیه علی و پسران علی شده بود، در مسجد دمشق قلب فرمانروایی بنی‌امیه بالای همان منبری که آن تبلیغات سوء می‌شد با استفاده از این فرصت ابطال می‌کند.

[۶۲] به حدیثی که حسین بن علی از جدش رسول خدا برای مردم کوفه در نامه نوشت مراجعه کنید، ص ۱۴۸، سطر ۹.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی) آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می‌دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیت های گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
 ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه
 ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...
 د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
 و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
 ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...
 ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
 ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:
www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱) (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور
 کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی
 جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل
 و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق
 روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-
 ۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
 ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده
 است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار
 شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،
 هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی
 اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از
 پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،
 خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

